



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۷۰۶۷
کتاب نفحة النعيم
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۹۰۲



بسم الله الرحمن الرحیم وبه

ستایش خدایی را که آفریدگاریست بی مایل حاجت و آمرزگاریست بدلایل و حجت بیافرید آسمان و زمین را بدست قدرت از روی جود و ست کرد آسمان و زمین را از نقطهٔ عدم در دایرهٔ وجود و درود بسیار و ثنای بی شمار بر صدر و بدر دین و دولت و بهتر و مهتر دنیا و آخرت محمد مقتدای همه و بر یاران او **اغاز کتاب** هر مصنف که کتابی تصنیف کند باید که در اول هشت مقدمه نگاه دارد یکی آنک بگوید که این تصنیف برای کدام نوع علم می کنم از انواع علوم زیرا که انواع علوم بسیارست و هر نوعی را راغبی و کارمی هست و دوم آنک نام کتاب چنان نهد که از کلی غرض کتاب خبر دهد زیرا که معظم غرض از نام کتابها اینست و سوم آنک نام خود یاد کند تا بدانند که از اهل این تصنیف بوده است یا نه چهارم آنک غرض کتاب بیان کند زیرا که هر متعلمی را در تعلم کتاب غرضی است و پنجم آنک منفعت کتاب باز نماید زیرا که غرض برای منفعت است و ششم آنک بگوید که در کتاب سخن بر چه طریق خواهد راند تا متعلم زود بغرض رسد چون بران طریق رود و هر سخن هر علمی بطریقی است و هفتم آنک وقت خواندن کتاب پیدا کند تا متعلم پیشتر یا پستر نخواند و از غرض باز نماند و هشتم آنک تمامی علم کتاب پیش خاطر آرد پس آنرا قسمت کند تا اقسام وی متماثل افتد و متداخل نگردد پس برای این فایدها واجب آمد بیان این هشت مقدمه در اول این کتاب آوردیم و گفتیم این کتاب علم نجوم است و نام وی **کفایة التعلیم در صناعت تنجیم** و نام مصنف خواجه امام اجل سید العلما ظهیر الحق ابو المحامد محمد بن مسعود بن زکی الغزنوی ادام الله توفیقه و غرض کتاب شناختن هیئات و احکام از هیئات آنچه مبتدی را

بکار آید بود برای احکام و جز آن تقریر کنیم بدان سبب که مقصود از تصنیف این کتاب تصحیح احکام است و منفعت کتاب آنست که چون مبتدی در علم هیئات این کتاب بخواند قادر گردد بر آنچه منتهی را بکار شود و چون منتهی در علم احکام این کتاب را بداند از کل کتب احکام مستغنی گردد و قادر شود بر استخراج هر حکمی که خواهد بطریقی هرچه استوارتر و آسانتر و وقت خواندن این کتاب هر وقت که متعلم خواهد بدان سبب که درین کتاب بدایت تعلیم است متعلم هیئات و احکام را و نهایت تعلیم متعلم استاد احکام و ساعات تعلیم هر دو و طریق سخن گفتن آنست که در هر معنی که سخن گوییم نخست از روی بگوییم تا ماهیت وی دانسته شود پس اقسام او پیدا کنیم تا کمیت وی معلوم گردد پس مثال هر قسمی بنماییم تا کیفیت او روشن شود هرچه موجزتر تا ملالت نیارد و هرچه مفهوم تر تا بر خاطر متعلم دشوار ننماید و قسمت این کتاب دو جنس است و هر جنسی انواع و هر نوعی اصناف و هر صنفی فنون و هر فنی ضروب و هر ضربی مقالات و هر مقالتی جمل و هر جملهٔ تفاصیل و هر تفصیل ابواب بقدر حاجت برین جمله قسم کرده میشود چنانک اگر حاجت در بیان سخن در قسم اول که جنس است سپری شود بقسم دوم رفت نباید و اگر سپری نشود همچنین قسمت کرده می آید تا آنجا که سپری شود و باشد که بیشتری از قسمتها را فصل فصل کرده شود برای حاجت و چون این مقدمها بیان کرده شود توفیق خواسته آمد از آفریدگار جلت عظمته و عظمت جلالته بر تمام شدن این کتاب با الهام صواب و فصل خطاب فانه نعم الموفق والمعین وله الحمد رب العالمین **جنس اول در علم هیئات** پیش از آنک در بیان علم هیئات شروع کنیم باید که حد علم نجوم بگوییم ایرا که علم نجوم کل است و علم هیئات جزوی است ازوی و حد علم نجوم آنست که گویی علم نجوم شناختن اجرام علوی است از روی کمیت حرکت زمین و کیفیت حرکات ایشان اجسام سفلی را برای کون و فساد پس شناختن آن احوال از روی کمیت حرکت علم هیئات است و از روی کیفیت تحریک علم احکام و علم هیئات دو نوع است جزوی و کلی و جزوی بشناختن

هیات است معین بزمانی مخصوص بمکانی و مدار او بر حساب زیجهاست و مدار زیجها بر رصدها و کلی
هیات است مطلق آن و مکان و زمان و مکان و بیان او در جمله اوست ازین کتاب چنانکه آن بیان می‌کنیم
و میگوییم اجرام علوی دو نوع است فلکهاست و ستارگان و فلکها گوییا میانه تهی است در هم بسته خورد
در میان و بزرگتر تو بر تو چو تو بهای پیاز مثلا و هر یک را ستبرایی است بر قدر بزرگی توی و بزرگتر بدین
تراست از زمین و آن گوی هشتم است ایرا که عدد همه فلکها هشتست و ستارگان گوییا میانه پر اند و گوی
را بتازی کره خوانند و تمامی ستارگان که منجمان دریافته اند ایشان را از دور ادریس پیغامبر علیه السلام
تا امروز یکهزار و بیست و نه ستاره است و از آن جمله یکهزار و بیست و دو ستاره را ثابته خوانند و جای
ایشان همه کرهٔ هشتم است و هفت را سیاره خوانند و هر یکی را ازین هفت نامی است و کرهٔ است نام
اول قمر است و کرهٔ او اول است خردتر است و نزدیکترست بزمین و نام دوم عطارد است و کرهٔ او دوم است
و نام سوم زهره است و کرهٔ او سوم است و نام چهارم شمس است و کرهٔ وی چهارم است و نام پنجم مریخ
است و کرهٔ او پنجم است و نام ششم مشتری است و کرهٔ او ششم است و نام هفتم زحل است و کرهٔ
وی هفتم است و خدای تعالی این هفت کره را سماوات خوانده است و هشتم را کرسی چنانکه در محکم تنزیل
آمده است **وسع کرسیه السموات والارض** بدان دلیل که کرهٔ هشتم آن هفت کره را با زمین چنانکه
گرفته است در میان خود که تنزیل عزیز بیان میکند در گرفتن کرسی سموات والارض و منجمان کرهٔ
هشتم را فلک الافلاک خوانند و فلک اعظم گویند و احوال اجرام آسمانی اشکال حرکت ایشانست و حرکت ایشان
همه دوریست لکن حرکت ستارگان در افلاک چون دور ماهی در آب بحرست و حرکت افلاک چون دور چرخ است
بر جای خود و آنرا حرکت وضع خوانند و ارسطوطالیس میگوید که ستارگان در فلکها مرکوز اند چون میخ در
دیوار و این قول هر دو داست **فصل** اجسام زمین هم دو نوع است عناصر و مرکبات اما عناصر چهار است

آتش و هوا و آب و زمین و جای زمین مرکز کرهٔ قمرست و مرکز کرهٔ قمر مرکز هر هشت کره است ایرا که هر هشت
زبر یکدیگر اند تو بر تو چنانکه میان ایشان هیچ خالی نیست و هر یک را ستبرایی است و مرکز هر هشت را
مرکز عالم خوانند و جای آب زبر زمین است و جای هوا زبر آب و جای آتش زبر هوا و زیر محیط کرهٔ قمر پیوسته
بمحیط وی و چون همه در میان کرهٔ قمر اند و کرهٔ قمر مدورست پس شکل کلی همه نیز مدورست و گوی است
و طبع همه آنست که در جای خود ساکن باشند و اگر جزوی از یکی حرکت یابد بقسر از جای خود برود و چون
قسر از او زایل شود سوی جای خود باز رود بطبع بحرکت استقامت ایرا که حرکت عناصر ضروری است
و اما مرکبات از عناصر سه گونه معدن و نبات و حیوان و چون جای هر سه می بایست که بر روی زمین
باشد تا بقا یابد حکمت آفریدگار چنان ساخت که بعضی از کرهٔ آب در رفت ... کرهٔ زمین بسبب ژرفی دریاها و
بلندی کوهها و تخلخل زمین تا قریب نیمی از روی زمین برهنه گشت از آب برای این مرکبات و بدان سبب
کرهٔ آب و زمین هر دو نیز در یک کره شد خاصه در تقدیرات حسابی
بسبب ... سایه ایرا که سایهٔ هر دو یکی میشود در شب
کره ... میرود سوی آسمان و سیاهی شب
از آن می باشد و صورت هر
یک از جملهٔ دوازده کرهٔ علوی
و سفلی که همه عالم آنست نگاشته
شد ... برای زیادت تفهیم برین مثال
و شکل ... اینست و احوال عناصر آمیزش است
بر یکدیگر بقسر از تحریک افلاک برای ترکیب مرکبات و احوال

فایده
الفلک اسم موضوع یعنی علی کل مقدار من جسم کری او سطح کری او سطح دایرة او محیط دایرة

مرکبات کون و فساد است هم بقسر از آن تحریک **فصل** چون هر گز نقطهٔ باشد در میان دایرهٔ یا کرهٔ که دوری
میان وی و میان محیط آن دایره یا کره از همه جانب که بنگری یکسان باشد نگاشته ایم پس جای مرکز در غایت
سفل باشد و جای محیط در غایت علو باشد و چون زمین مرکز آسمانهاست و آسمانها محیط زمین اند پس جای
زمین در غایت سفل است و جای آسمانها در غایت علو و آتش و هوا سبک اند و آتش سبکتر از هواست و حرکت
سبکتر از سفل باشد بعلو و زمین و آب گرانتر اند و زمین گرانترست از آب و حرکت گران از علو باشد بسفل
پس حرکت آتش و هوا از سفل آمد بعلو و حرکت زمین و آب از علو آمد بسفل بدان سبب که سبک اند و نه گران و لیکن
هم بر علو آمد و هم بر سفل از آن جهت که دوریست و چنانکه جرم مرکز را در جنب دایره هیچ مقداری نیست منجمان
جرم زمین را در جنب فلک الافلاک نیز هیچ مقداری نیست ایرا که زمین مرکز فلک الافلاک است بحقیقت و فلک
الافلاک محیط و ثابت بذات و دیگر افلاک بذات فلک الافلاک قایم اند و بحرکت وی متحرک از آن جهت که بمنزلت تو بهای
وی اند **فصل** چون زمین مرکز فلک الافلاک و فلک الافلاک محیط زمین است و قوام محیط بر مرکز است
چنانکه قوام مرکز بمحیط است برای آنکه وجود یک صورت نه بعد دو بودی وجود دیگری پس بدین سبب هیات
افلاک و کواکب مشتمل است بر هیات زمین پس علم هیات سه قسم است یکی قسم هیات افلاک و دیگر قسم هیات
کواکب و سوم قسم هیات زمین و اگر قسم هیات زمین را در بیان پیشین یاد کنیم در آن بسیار فایده باشد و هر کس
که خواهد که تا علم هیات برهان بداند اول ... دو علم بباید دانست یکی علم هندسه از کتاب اصول که اقلیدوس از آن گرد
فراهم آورده است و دیگر علم عدد از کتاب ارثماطیقی ارشمیدوس نهاده است چنانکه هر کس که تا علم احکام بحجت
بداند اول ... دو علم بباید دانست یکی علم طبیعت عناصر و دیگر علم شریعت عادت چنانکه بطلیوس رحمه الله
میفرماید در کتاب ثمره **لیس لک یصل الی الحکم علی تمزیج الکواکب الا العالم بالاخلاق والمزیج الطبیعی** پیش از آنکه
در علم هیات شروع کنیم نخست فلک را بیان کنیم که نزد محققان چیست و نزد عامه چیست تا متعلم در غلط نیفتد

و قول عامه را

و قول عامه را از قول محققان بشناسد که فلک دایره ایست که معین شود از کرهٔ بسیطی از آن جهت که کرهٔ مجوف در وی همه دوایر
متصل است از هر آن سو که دوری تامل کنی پس هر یک ازین هشت کره دوایر متصل اند و هر دایره که معین شود از آن
دوایر بسیط اسباب آن دایره را محققان فلک خوانند و عامه تمامی کره را فلک خوانند و بدانکه اصطلاح منجمان در قسمت
اجزاء دوایر آنست که هر دایره را که قسمت آن حاجت است بسیصد و شصت قسم کنند و هر قسمی را از آن درجه خوانند و هر
درجه را بشصت قسم کنند و آنرا دقایق خوانند و هر یک دقیقه را شصت قسم کنند و آنرا ثوانی خوانند و هر ثانیه را شصت
قسم کنند و آنرا ثوالث و همچنین تا عواشر و چون علم هیات سه قسم آمد اول هیات زمین و دوم هیات افلاک
و سوم هیات ستارگان پس این جنس را سه نوع کردیم **نوع اول در زمین** زمین بکلیت و هیات وی چون گوی با دندانها
و دندانهای وی کوههاست و چاهسنی که بلندی کوهها از کل ژرفی دریاها بیشتر و ژرفی دریاها برای آنست تا بعضی از
کرهٔ آب در ژرفنا فراهم آمد و بعضی در اجزای زمین در رفت و بدان سبب بهری از زمین برهنه گشت از آب برای
جای مرکبات و اگر این حکمت الهی نبودی همهٔ زمین در میان کرهٔ آب بودی چون بودن زردهٔ خایهٔ مرغ در میان
سپیدهٔ وی بدان سبب که جای زمین زیر آب است بدان دلیل که اگر پارهٔ آب را و پارهٔ خاک را در کوزهٔ کنی و بجنبانی
تا در هم شوند نیک پس ساعتی بنهی خاک زیر آب رود و آب زبر خاک بایستد از آن جهت که زمین مرکز آسمانها و آسمانها
چون گوییها میان تهی اند تو بر تو گرد بر گرد زمین در گرفته و زمین در میان همه راست ایستاده بضرورت آنکه از
میانه اند که حرکت کند بهر جانب که باشد سوی آسمان برود بدان سبب که همه جانبها آسمانست و طبع او آنست که از
سوی آسمان فرود آید نه سوی آسمان برود چنانکه برین جانب که ماییم می بینیم که تمام آسمان گرفته چون نیمهٔ گوی
میانه تهی برای آنکه آسمان گوی میان تهی است و طایفهٔ که بر آن جانب اند ما را زیر میدانند چنانکه ما ایشان را زیر خود
میدانیم از آن جهت که پایهاشان بر زمین است و سرها سوی آسمان چنانکه پایها بر پایها راست و مثال ما و ایشان بر
بر مثال دو مورچه است که بر دو جانب گوی بایستند هر یک دیگری را زیر خود شمرند از آن جهت که سر هر یک سوی آسمان

باشد و پاسوی کوی **فصل** عامهٔ اهل اسلام چنان اند که زمین هفت طبق است و حجت این آیت می
آرند که **خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن** و هر کس که علم نجوم نیکو داند داند که همین آیت با آیتهای دیگر که
در ارض است حجتست بر ایشان که زمین یکی است بیان دلیل که در هر آیت که خدای عز و جل زمین و آسمانها را یاد
کرده است زمین را بلفظ واحد یاد کرده است از آن که یکی است و آسمانها را بلفظ جمع از آنک بسیار است چنانکه
اینجا یاد کرده است و بر لفظ ارض کلمهٔ تبعیض و آن من است و کلمهٔ تعریف و آن الف و لام است و بدان سبب
تفسیر این آیت آنست که بیافرید هفت آسمان را و بعضی ازین زمین معروف مانند آن آسمانها و آن بعض هفت
اقلیم است و چون در کتاب پارسی نجومی بیش ازین کفتن تقریر آن کفت بدین قدر که تقریر افتاد اقتصار کردیم
این قدر تقریر نباشد هر منجم که علم شریعت و عربیت نیکو نداند کم راه شود بدان سبب که دانسته باشد تحقیق
که زمین یکی است و او از ارباب شریعت چون شنود که زمین هفت است و این آیت که یاد کردیم و بعضی از
آحاد حجت آرند در آیت قرآن و خبر رسول شک شود و کافر کردد عیاذا بالله و اکر علم عربیت نیکو داند همین
آیت با آیتهای دیکر بر ایشان حجت آرد که زمین یکی است چنانک کفتیم بیان کردیم و اکر علم شریعت نیکو داند
داند که خبر آحاد در مسایل علمی حجت نیست زیرا که بقول یک کس علم حاصل نیاید چنانک در اصول حق بیان
کرده شده است و خردمند داند که دانستن این مسئله مهم است منجم را از روی دین و دنیا بدان سبب بیاوردم
اکرچه دور است از کتب نجومی **فصل** چون شکل زمین کره است هر خط که کرد بر کرد وی کشیده آید دایره
کردد و دایره بی مرکز نباشد چون کره و کرهٔ زمین مرکزی است و همی در میان وی و آن نقطه ایست موهوم
که در غایت سفل اوست و هر جزو از زمین که آنجا رسد بر هیچ جانب حرکت نتواند کرد بضرورت ساکن ماند
و زمین را سه دایره است که مرکز ایشان مرکز زمین است و سه بار قسمت میکنند اول دایره ایست که خط
وی بر درازی زمین می کذرد و از مغرب با مشرق می پیوندد و آنرا خط استوا خوانند و زمین را از پهنا دو قسم راست

میلند

میکند یک قسم را جنوب خوانند و دیکر را شمال و چون روی بمغرب آورده شود قسم جنوب بر جانب چپ باشد
و قسم شمال بر جانب راست و قسم جنوب تمام آب دارد و قسم شمال بیشتر خشکست برای جای مرکتاب و
هفت اقلیم در قسم شمالیست و دوم دایره ایست که خط او بر پهنای زمین میکذرد و از جنوب
بشمال هم آنرا خط نصف النهار خوانند و زمین را از درازا دو قسم راست میکند یک قسم را که سوی آفتاب
برآمدن است مشرق خوانند و قسم دیکر را که سوی آفتاب فرو شدن است مغرب و خط نصف
النهار با خط استوا متقاطع میکردد و از تقاطع ایشان چهار زاویهٔ قایمه می زاید و سوم دایره که خط
وی بر بالای زمین میکذرد و زمین را از برون نیز دو قسم راست میکند و آنرا دایرهٔ افق حقیقی خوا
نند قسم زبر را روی زمین خوانند و قسم زیر را زیر زمین و خط وی با خط نصف النهار و خط استوا
متقاطع میکردد و از تقاطع هر یک بر دو جای چهار زاویهٔ قایمه می زاید زیرا که خط هر یک بر نیمه راست
زمین است برین صورت صد و هشتاد درجه باشد و همچنین نیمهٔ دایرهٔ
نصف النهار که زیر زمین است صد و هشتاد درجه
لیکن ازین حصه را آب دارد و آن نود
درجه باشد زیر آب و این نود درجه
دیکر در شمالست و آغاز وی از خط
استوا است **فصل** این نود درجه شمالی
مقدار سی و هفت درجه آبادانست که در وی آدمی است
و بدایت او پس دوازده درجه است و سی و نه دقیقه از خط استوا بدان سبب
که ازین دوازده درجه و سی و نه دقیقه بعضی آب دارد و بعضی زمین محترق است نبات نروید که آفتابش

ربع مشرقی جنوبی
ربع مغربی جنوبی
نیمهٔ جنوبی آب دارد
خط استوا
ربع مشرقی شمالی
ربع مغربی شمالی

بسوزد بسبب نزدیکی و جایی که نبات نروید حیوان ساکن نتواند بود خاصه آدمی زیرا که چنانک نبات نروید
حیوان هم نزاید و نهایت وی تا پنجاه درجه است و بیست و پنج دقیقه بدان سبب که از آن سی و نه درجه
و سی و پنج دقیقه که باقی ماند از نود درجه مقدار بیست و چهار درجه هم آب دارد و مقدار پانزده درجه
که خشک است نبات نروید و حیوان نزاید بسبب سردی هوا از دوری آفتاب و آن مقدار سی و هشت
درجه که آبادانست هفت قسم کردند و آن هفت قسم را هفت اقلیم خوانند و درازای هفت اقلیم
صد و هشتاد درجه است بقسمت نه بمسافت بدان سبب که اول هر یک از اقصاء مغرب است و آخر
هر یک با قصاء مشرق لیکن پهنای هر یک متفاوت است از آن جهت که پهنای اقلیم اول هفت درجه
است و چهل و هشت دقیقه و پهنای اقلیم دوم شش درجه است و پنجاه و شش دقیقه و پهنای اقلیم سوم
شش درجه است و چهارده دقیقه و پهنای اقلیم چهارم پنج درجه است و هفده دقیقه است و پهنای
اقلیم پنجم چهار درجه است و بیست و نه دقیقه و پهنای اقلیم ششم سه درجه است و چهل و هشت دقیقه و پهنای
اقلیم هفتم سه درجه و چهارده دقیقه است این تفاوت از آن است که چون غایت درازی روز اول آبادانی
دوازده ساعت و چهل و پنج دقیقه است و غایت درازی روز آخر آبادانی شانزده ساعت و پانزده دقیقه
است پس تفاوت میان اول و آخر سه ساعت و نیم است و سه ساعت و نیم را چون بر هفت قسمت کنی
هر یک را نیم ساعت رسد پس پهنای هر اقلیمی آن مقدار است که نیم ساعت در وی تفاوت کند و نیم ساعت
قسم اول بهفت درجه و چهل و هشت دقیقه تفاوت میکند و نیم ساعت قسم هفتم بسه درجه و چهارده دقیقه
چنانک حس کواهی میدهد بارتفاع شمس و دیکر برین قیاس کن و بدانک هر درجه از آن مقدار نوزده فرسنگ
است و هر فرسنگی سه میل و هر میلی چهار هزار ارش و هر ارشی بیست و چهار انگشت بدان سبب که در رصد مأمونی
یک درجه را پنجاه و شش میل و دو سیک میلی یافتند از بهر آنک یک درجه از قطب شمالی بدین مسافت ارتفاع و انحطاط

باقی

بیابان بر سنجار بدان رصد و بامتحان استاد ابو ریحان در زمین ...
نیز پس از مقتضی این رصد مسافت هر هفت اقلیم مقدار
دو هزار و چهار صد و بیست و نه هزار و دویست
و چهل و نه فرسنگ است و هر شهری که در اقلیم
است از جملهٔ هر هفت اقلیم بعد وی از
از خط استوا عرض شهر خوانند و از اقصا
طول شهر و اقصاء مغرب دو است یکی ساحل
بحر محیط و دیکر جزیرهایی که در دریای محیط است و آن پنج
جزیره است که آنرا جزایر سعادت خوانند و جزایر خالدات نیز و از ساحل تا جزیرهٔ پنجم ده درجه است و طول
شهر غزنین از جزایر صد و چهارده درجه است و بیست و دو دقیقه و از ساحل نود و چهار درجه است
و بیست و دو دقیقه و عرض او از خط استوا سی و سه درجه است و سی و پنج دقیقه **نوع دوم در هیات
افلاک و حرکتهای ایشان** چون افلاک دایرها و کرها اند و کرها دو کونه اند یکی کرهٔ ستارکان ثابته است
که او را فلک الافلاک خوانند و دیکر کرها ستارکان سیاره است پس بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم
صنف اول در هیات کرهٔ ثابته و حرکت او این کره هشتم است و هفت کرهٔ دیکر در میانه وی است در میم لبسته
چنانک یاد کردیم و بدین سبب حرکت این کره را لازم آید آن هفت کرهٔ دیکر را لازم و معظم ترهیاتها
این کره آنست که بچهار دایرهٔ بزرک چهار بار قسمت می پذیرد و از آن چهار دایره سه دایره محاذی سه
دایرهٔ زمین است که یاد کردیم و دایرهٔ چهارم فلک بروج است و مرکز هر چهار دایره مرکز زمین است
که مرکز عالم است زیرا که هر چهار دایره متقاطع یکدیکر اند از آن جهت که در بزرکی یکسان اند و اول این چهار دا
یره

شمال جانب
زمین محترقه
مشرق
مغرب
جنوب جانب

فلک استوا است که محاذی خط استوا است از زمین و کره را بدو نیم راست میکند از دو نیمی در شمال و نیمی در جنوب و او را فلک
استوا برای آن میخوانند که استوار حرکت این کره بدوست و این کره هر شبانروزی یکبار حرکت کند دوری از مشرق سوی مغرب
و هرچه بروی است و در میان اوست از ستارگان و کرها همه را با خود بگرداند و از گردش وی شب و روز پدید آید بسبب
بودن آفتاب روز زبر زمین در گردش و این حرکت را حرکت اول خوانند و حرکت غربی نیز و حرکت ...
نیز و حرکت همه ستارگان که بروی اند و در وی حرکت دوم خوانند حرکت شرقی نیز و حرکت توالی بروج و این فلک استوا
فلک معدل النهار نیز خوانند از آن جهت که تعدیل روز و شب در شمال و جنوب بدرازی و کوتاهی بروی است و هر کره
چنانک یک مرکز است در میانه دو قطب است بر دو جانب و آن نقطه موسوم است چون مرکز چنانک اگر از یکی خط
بکشی در وهم با دیگر آن خط بر مرکز گذرد و آن خط را محور خوانند و هرگاه که قطب شمالی یا جنوبی یاد کنند به اطلاق
قطب فلک استوا خواهند بدان سبب که اصل اوست در حرکت و هر دو قطب او ساکن است بحقیقت و دایره دوم
فلک نصف النهار است که محاذی خط نصف النهار است و کره را بدو نیمه راست میکند از پهنا نیمی در مشرق و نیمی
در مغرب و بدین سبب معین شده است و بهر درجه که کره حرکت میکند او بحقیقت متبدل می‌گردد اگرچه در وهم ثابت است و
هر دو قطب او در فلک استوا است چنانک هر دو قطب فلک استوا در ویست و دایره سوم دایره افق حقیقی است زیرا که افق
دو است یکی حقیقی است و دیگر حسی و افق حقیقی آسمان محاذی افق حقیقی است از زمین و کره را بدو نیم راست
میکند نیمی زیر زمین و نیمی زبر زمین و آن سبب تعیین اوست متقاطع میگردد بر فلک استوا و بر فلک نصف النهار که
قطبهای ایشان دو قطب و جای دو تقاطع فلک استوا است و فلک نصف النهار از زیر و زبر زمین بهر درجه که کره حرکت میکند
او متبدل میگردد اگرچه در وهم ثابت است و این جز حقیقی نهایت بصیری است از آسمان که گرد بر گرد زمین گرفته باشد
بهر موضع که باشی از زمین بدان سبب که آن موضع میانه زمین بود از آن جهت که موضع که هر موضع که از کوی تعیین کنی
آن موضع میانه کوی باشد و آن کرانه آسمان که بر زمین پیوسته نماید افق حسی بود برای آنکه زمین را دو نیمه راست نکند

بسبب کوهها

بسبب کوهها و دیگر حجابها که پیش چشم باشد اگرچه دو نیمه نماید و دایره چهارم فلک بروج است و آن دایره بسبب سیر آفتاب که
بر وی است معین شده است و جهت وی برابر جهت طول کره است و نسبت فلک استوا برراستی طول و بدین سبب هر یک دیگری
را دو نیمه راست کرده است متقاطع و یک نیمه از فلک بروج مایل شده است از فلک استوا بر جانب شمال و یک نیمه دیگر بر جانب جنوب
بمقدار بیست و سه درجه و پنجاه و یک دقیقه نزد بطلیموس بیست و سه درجه و لح دقیقه نزد مامون بیست و سه درجه و ی و
... دقیقه نزد متأخران بیست و چهار درجه نزد هند این مقدار میل که هر نیمی که از فلک بروج را افتاده است از فلک استوا
در شمال و جنوب آن را میل آفتاب خوانند زیرا که فلک بروج بسبب سیر آفتاب پیدا آمده است و هم بدین مقدار هر دو قطب فلک
بروج از هر دو قطب فلک استوا دور شده است بضرورت در شمال و جنوب اگرچه مرکز هر دو یکی است بدان سبب که متقاطع
... بر این شکل هرچند حقیقت این شکل جز بر کوی نتوان نگاشت چون فلک بروج بسبب دو نقطه تقاطع و دو
نقطه غایت میل چهار قسم شد چنانک نگاشته اند و در هر قسم سه کیفیت
بسبب بدایت و نهایت و وساطت سیر آفتاب بر فلک بروج
دوازده بهر شد بضرورت و چون در هر بهری آن دوازده
بهر جمله بود از ستارگان ثابت بر شکل صورتی از صور تهار زمین هر
بهری را بنام صورتی که در وی بود نام کرده شد چون حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله
و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و جمله آن را بروج خوانند در دور اسلام زیرا که کلمه الله آن را بروج نام کرده است
در این آیت که **والسماء ذات البروج** **فصل** فلک بروج چنانک بسبب سیر آفتاب دوازده بهر گشت و هر بهری بسبب
صورتی از جمله کواکب ثابته که در وی بود نامی یافت همچنان بسبب سیر ماه در وی بیست و هشت بهر گشت نزد یونانیان بیست
و هفت بهر کنند برای آنکه ماه این فلک را بیست و هفت روز و کسری ببرد بسیر وسط و آن کسر را یونانیان یکی شمرند و سیصد
و شصت درجه فلک را بر بیست و هشت قسمت کردند و نصیب هر منزل دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و کسری ... شمردند

فلک استوا
فلک بروج
نقطه غایت میل شمال

و آن سیصد و شصت درجه را بر بیست و هفت قسمت کردند نصیب هر منزلی سیزده درجه و بیست و هفت دقیقه و سی و هر منزل
بسبب صورتی از جمله کواکب ثابته که در وی بود نامی یافت چون شرطین و بطین و ثریا و دبران و هقعه و هنعه و ذراع و
نثره و طرفه و جبهه و زبره و صرفه و عوا و سماک و غفر و زبانا و اکلیل و قلب و شوله و نعایم و بلده و ذابح و بلع
سعود و اخبیه و مقدم و مؤخر و رشا و جمله آن را منازل قمر خوانند در دور اسلام زیرا که این کلمه الله آن را منازل قمر خوانده
است در این آیت **والقمر قدرناه منازل** و نیز هر روز قمر در بهری از این بیست و هشت نزول کند چنانک آفتاب هر ماهی در
برجی نزول **فصل** و چون از تقاطع فلک بروج و فلک استوا نیمی از فلک بر جانب شمال فلک استوا افتاد و نیمی بر جانب جنوب و
جانب شمال جانب بقاء مرکبات عالم سفلی است و آغاز جانب شمال از نقطه تقاطع است که آفتاب چون از وی درگذرد در جانب
شمال افتد و بر این موضع از صورت بروج صورت حمل است و از صورت منازل شرطین پس بدین سبب آغاز بروج از حمل افتاد
و آغاز منازل از شرطین **فصل** و چنانکه اول حمل از نقطه تقاطع شمالی است اول سرطان از نقطه غایت میل شمالی است
و اول میزان از نقطه تقاطع جنوبی است و اول جدی از نقطه غایت میل جنوبی است و هر دو نقطه تقاطع را نقطه اعتدال
خوانند برای آنکه چون آفتاب آنجا رسد روز و شب معتدل گردد یعنی برابر شود لیکن نقطه سر حمل را نقطه اعتدال
ربیعی خوانند برای آنکه چون آفتاب آنجا رسد فصل ربیع درآید و نقطه سر میزان را نقطه اعتدال خریفی خوانند
برای آنکه چون آفتاب آنجا رسد فصل خریف درآید و همچنان دو نقطه غایت میل را نقطه انقلاب خوانند بدان سبب
که چون آفتاب آنجا رسد منقلب از صعود در جهتی بهبوط یا از هبوط بصعود لیکن نقطه سر سرطان را نقطه انقلاب
صیفی خوانند برای آنکه چون آفتاب آنجا رسد فصل صیف درآید و نقطه سر جدی را نقطه انقلاب شتوی خوانند بدان
سبب که چون آفتاب آنجا رسد فصل شتا درآید **فصل** جای برآمدن سر سرطان را افق مشرق صیفی خوانند و جای
فرو شدن را مغرب صیفی خوانند و جای برآمدن سر جدی را مشرق شتا خوانند و جای فرو شدن را مغرب شتا و جایها درجها
را که میان سر جدی و سر سرطان است از درجات افق مشارق و مغارب خوانند چنانک در قرآن آمده است **رب المشرقین و رب المغربین**

و رب

و رب المشارق والمغارب و آن درجها مقدار چهل و شش است بدان سبب که مجموع میل شمالی و جنوبی که آفتاب آن از یکسال ببرد
از پهنا کره مقدار چهل و هشت درجه است و چون دو درجه از جهت سر جدی و سر سرطان بروی چهل و شش ماند و بعد میان
سر دو طرف این درجها را میل میان سر حمل با سعت مشرق و مغرب خوانند و بعد میان سر سرطان و سر جدی را سعت مشرق
خوانند عظمی و نیز گفته اند که هر نقطه که معین شود بر افق بسبب برآمدن ستاره با فرازآن بعد میان آن نقطه و میان
سر حمل اگرچه آن نقطه از سر سرطان یا سر جدی دورتر باشد و یکی از دو قطب نزدیک تر و بدان سبب روا باشد
که سعت مشرق و مغرب زیادت هشتاد درجه و کم نود درجه افتد **فصل** معلوم است که هر یک از این چهار دایره که یاد
کرده آمده است بر میانه کره میگذرد در جهات طول و عرض و عمق و وراب و بدان سبب ایشان را بر یکدیگر تقاطع
میخوانند هر دایره که میان کره گذرد بلندتر و بزرگتر دایرها آن کره بود و دایرها دیگر که بر دو جانب وی باشند نسبت
و خردتر بود و هرچند دوری دایره خردتر از بزرگتر زیادت میشود پستی و خردی وی افزون تر می‌گردد تا آن حد
که از پستی و خردی ملتصق گردد بقطب دایره بزرگتر و چون این مقدمه معلوم گشت بدانک دایرها خورد را که از دو
جانب فلک استوا است مدارات دورها خوانند بدان سبب که مدار روزها در زیادت و نقصان بر این دایرهاست بسبب سیر
آفتاب بر آن و این دایرها را افق دو نیمه کند چنانک فلک استوا که بزرگتر نیمه است و هر نیمه از آن که زبر زمین باشد قوس
النهار خوانند و هر نیمه که زیر زمین باشد قوس اللیل و هرگاه که مطالع قوس النهار یا قوس اللیل کم یا بیش از صد و هشتاد
درجه باشد از صد و هشتاد درجه آن کمی یا بیشی را فضل نهار خوانند و نیمه آن را تعدیل نهار اما دایرها خورد را که از دو جانب
فلک بروج است مدارات عرض خوانند بدان سبب که مدارات عرض ستارگان سیاره و ثابته بر این دایرهاست بسبب
بودن ایشان بر آن اما دایرها خورد را که از دو جانب دایره افق است مقنطرات ارتفاع و انحطاط خوانند بدان سبب
هرچه بر زبر زمین است قطره ارتفاع ستارگان است و هرچه زیر زمین است قطره انحطاط ستارگان **فصل** هرچند حرکت
کره هشتم یک نوع است و آن حرکت دوری است لیکن در پیش مردمان شهرها سه لون است محتوی و حمایلی و رحوی بسبب عرض

شود اما محتوی آنست که راست میگردد از زیر سر می آید و زیر پای بیرون میرود اما حمایلی آنست که بر یک جانب گفتی ابر میگردد چون حمایل شمشیر یعنی دوال شمشیر که بر یک کتف باشد اما دحوی آنست که گرد برگرد شخص چون آسیا گرد بر گرد قطب پس هر شهر که عرض وی چند میل آفتاب بود در سالی آفتاب یکبار بر سر وی گذرد و چون آفتاب بر سر قوسی گردد و کرهٔ آسمان محتوی نماید و سایهٔ زوال نیست شود و چون از سر ایشان درگذرد اگر بر جانب شمال بود سایهٔ زوال بر جنوب افتد و اگر بر جانب جنوب رود سایهٔ زوال بر جانب شمال افتد و در هر دو جانب حرکت کره حمایلی نماید و اگر عرض شهر بیشتر از میل آفتاب بود و کمتر از تمام میل و تمام میل مقدار شصت و شش درجه است چون عرض شهر غزنی حرکت کره همیشه حمایلی نماید و سایهٔ زوال همیشه در شمال افتد و اگر عرض شهر چند تمام میل باشد چون آفتاب بسر سرطان آید حرکت کره دحوی نماید بدان سبب که مدار سرطان ظاهر گردد لیکن یک طرف مدار بر افق ایستد و طرف دیگر ارتفاع میل باشد و همه اوقات روز باشد و شب باطل گردد در مدت بودن آفتاب بسر سرطان و اگر عرض نود درجه باشد فلک استوا دایرهٔ افق آن شهر باشد و قطب شمال فلک استوا سمت راس آن شهر باشد و سال آن شهر یکشبانروز باشد چنین تا بهار و تابستان که آفتاب در جانب شمال بود روز باشد و شش ماه تیرماه و زمستان که آفتاب در جانب جنوب بود شب باشد و حرکت کره دحوی نماید و غایت ارتفاع آفتاب غایت میل وی باشد و اینست سبب پیدا بودن بعضی از ستارگان و پنهان شدن بعضی پیوسته در بعضی از شهرها چون بعضی چون پیدا بودن سهیل در یمن و پیوسته پنهان بودن وی در ترکستان از ان جهت که هم بدان مقدار که عرض شهری بود در شمال ارتفاع قطب شمال باشد در ان شهر و انحطاط قطب جنوب و ابدی الظهور شدن ستارگان که بقطب شمال نزدیک باشند و پنهان شدن ستارگان که بقطب جنوب نزدیک بود **فصل** معلوم است که همه فلک بروج سیصد و شصت درجه است و بدان سبب هر برجی از جملهٔ دوازده برج سی درجه باشد در طول لیکن صد و هشتاد درجه بود در عرض نود درجه از ان در شمال و نود درجه در جنوب برای آنکه پهنای فلک بروج در هر جانب از دایره وی است تا قطب وی و از دایره تا قطب نود درجه است و آن دایره را منطقهٔ بروج خوانند و نطاق بروج نیز چنانکه

دایرهٔ فلک استوا را منطقهٔ حرکت خوانند و منطقهٔ میان بند است **فصل** و بدانکه از عدادات یومی هر دایره که بر سر هر شهری گذرد چون گذشتن فلک استوا از بر سر خط استوا آن دایره را مطالع آن شهر خوانند و چون برابر فلک بروج را بر مطالع شهر قیاس کنند از مطالع بروج خوانند و فلک مستقیم بدان سبب که قیاس طلوع بروج با بر فلک استوا مستقیم است همیشه متبدل گردد و از ان فلک استوا متبدل نگردد و هر گز بخلاف مطالع بلکه در هر شهری متبدل گردد بسبب تبدل عرض شهرها و چون عرض هر شهری خلاف عرض شهر دیگر است همچنان مطالع بروج هر یک خلاف مطالع بروج دیگر است و هم بدین سبب که مطالع برجی در شهری زیادت از سی درجه باشد و مطالع برجی دیگر کم از سی درجه و هر یک از آن دو در نفس خود سی است وی را درجات سوا خوانند چنانکه مطالع برج اسد در شهر غزنی سی و شش درجه است و نوزده دقیقه برای آنکه تا سی درجه با سد در غزنی تمام طلوع کند از دایره که زیر سر وی گذرد از عدادات یومی سی و شش درجه و نوزده دقیقه طلوع کند و چنانکه مطالع برج حمل مثلا هم در ان شهر غزنی بیست درجه است و شش دقیقه برای آنکه چون بیست درجه و شش دقیقه از ان دایره طلوع کند سی درجه حمل در شهر غزنی طلوع کند و مطالع همین برج در شهری دیگر متفاوت بود بسبب تفاوت عرض شهرها لکن در شهرها شمالی مطالع شش برج که اول آن سرطان است همیشه زیاده از سی درجه باشد و مطالع شش برج دیگر که اول آن جدی است همیشه کم از سی درجه و این حکم در جنوب بر عکس باشد اگر در ان جانب شهرها نیست زمین هست و هم بدین سبب است تفاوت درازی و کوتاهی روزها و شبها در هر شهری برای آنکه درازی روز و شب را سبب درازی مطالع بروج است و کوتاهی شب را سبب کوتاهی مطالع **فصل** هر دایره که معین گردد بر فرق کوکبی یا نقطه بران دایره و ان دایره با افق حقیقی متقاطع گردد بدو جا آن دایره را دایرهٔ ارتفاع آن کوکب خوانند و آن نقطهٔ تقاطع را از ان افق که کوکب آنجا بر میرود سمت کوکب خوانند و بعد را میان سمت و میان نقطهٔ تقاطع فلک استوا با فلک افق بعد سمت خوانند و بعد را میان سمت و قطب شمال یا جنوب تمام سمت خوانند و روا است که این بعد را بعد سمت خوانند و آن بعد او را تمام سمت و اگر آن دایرهٔ ارتفاع فلک نصف النهار باشد سمت او را بعد نبود برای آنکه نقطهٔ قطب شمال یا جنوب سمت او باشد و اگر آن دایرهٔ فلک استوا باشد آن دایره بی سمت خوانند و دایرهٔ اول سمتها نیز و هر کوکب که بروی بود ارتفاع او را ارتفاع بی سمت خوانند و آن قطب

که زیر زمین باشد از دو قطب افق هر شهری که باشد آنرا سمت راس خوانند و آنکه زیر زمین باشد سمت رجل و بدانکه اقاویل اوایل در بیان سمت و لوازم آن مختلف است چنانکه متعلم در ان متحیر ماند و تلخیص آن اقاویل است که یاد کردیم و تحقیق آنست که سمت نقطه ایست از فلک نصف النهار زیر سر بعضی در شمال یا جنوب و آن نقطه قطب اشخاص بعضی است و آن دایره که از افق حقیقی برود و بدان نقطه رسد و با افق بدو جای تقاطع کند آن دایره را دایرهٔ ارتفاع خوانند و ارتفاع آن دایره کم از نود درجه باشد و مقدار کمی ارتفاع مقدار دوری آن نقطه است از تقاطع فلک استوا با فلک نصف النهار اگر دوری آن نقطه یک درجه باشد ارتفاع ان دایره هشتاد و نه درجه باشد و دیگر را برین قیاس کن و بدانکه آن نقطه نقطه اندازهٔ کمی است و چون ارتفاع فلک استوا از نود کم نیست پس او را آن نقطه نیست و چون او را آن نقطه نیست پس دایرهٔ او دایرهٔ بی سمت است و دایرهٔ اول سمتها نیز است برای آنکه اول کمیها را اندازهٔ نقطهٔ تقاطع او میگیرند با فلک نصف النهار و چنانکه مقدار کمی ارتفاع مقدار دوری آن نقطه است از تقاطع فلک استوا با فلک نصف النهار همچنان مقدار دوری نقطهٔ تقاطع دایرهٔ ارتفاع بر زمین با افق حقیقی از نقطهٔ تقاطع فلک استوا با آن افق و چون اوایل این مقدار در افق نگاه داشته اند و نقطهٔ تقاطع دایرهٔ ارتفاع با افق سمت نام کرده اند و سمت در عرف منجمان نقطه ایست که زیر سر باشد پس متعلم در غلط می افتد **فصل** چون سایه نتیجهٔ ارتفاع آفتابست بوساطت شخصی مظلم پس چنانکه ارتفاع را حالهاست اول حالهای سایه آنست که مستوی باشد یا معکوس و سایهٔ مستوی از شخصی زاید بر روی زمین ایستاده و سایهٔ معکوس از شخصی زاید در دیوار زده و سایهٔ مستوی وقت بر آمدن آفتاب در غایت درازی باشد و وقت زوال در غایت کوتاهی و سایهٔ معکوس بر عکس و هر شخص که سایهٔ او نگاه دارند او را مقیاس خوانند و خطی که از سر مقیاس تا طرف میانه بکشی او را قطر سایه خوانند و تقدیر مقیاس بسه عدد است دوازده و شصت و هفت دوازده را عدد اصابع خوانند و هفت را عدد اقدام و شصت را عدد اجزا و بیشتر استعمال اصابع و اقدام در سایهٔ مستوی است چنانکه بیشتر استعمال اجزا در سایهٔ معکوس و بعضی که عدد اقدام شش و نیم است و بیشتر حالها سایه دایرهٔ هندی آنست که تخته زمین هموار دایره کشی بدانقدر که خواهی و در مرکز وی مقیاسی محفوظ که اندازهٔ وی از بر زمین ربع قطر

دایره باشد بر پای کنی پس نگاه داری وقت در آمدن سایهٔ مقیاس در دایره یا بر خط دایره تا کجا باشد آنجا نشان کنی و همچنان نگاه داری وقت بیرون شدن نشان کنی آنگاه از یک نشان بدیگری خطی راست بکشی و بر میانهٔ آن خط و مرکز دایره مسطرنهی و خطی از یک طرف دایره با دیگر بکشی آن خط خط نصف النهار بود در ان شهر پس بر میانهٔ یکی از دو بر مرکز مسطری نهی و خطی دیگر بکشی آن خط خط استوا باشد آنگاه اگر سایهٔ مقیاس در شهری وقتی بر خط استوا افتد آن سایه بی سمت باشد و ارتفاع شمس بی سمت بود و اگر مایل سوی شمال یا جنوب بود آن نقطه از دایرهٔ هندی که سایهٔ مقیاس بروی افتد آن سمت سایه باشد و سمت سایه در افق همیشه نظیر سمت ارتفاع باشد و برابر او و بعد سمت سایه چند بعد ارتفاع بود **فصل** ثاون اسکندرانی روایت میکند در کتاب خود قانون از اهل بابل که ایشان میگویند که فلک را هشت درجه حرکت اقبالست بر توالی و هشت درجه حرکت ادبار است بر خلاف توالی و مدت حرکت هر درجه هشتاد سال شمسی است و ان درجات که حرکت میکند در ان وقت بر مبادی سیر ایشان می افزاید و مبادی سیر ایشان نقطها را اعتدال و انقلاب است و در وقت ادبار کم میشود و مدت اقبال مدت سعادتست و کواکب در وی سریع التسیر باشند و مدت ادبار بر عکس است و در کتب احکام هرمس که هم از اهل بابل است ذکر این حرکت هست و هر چند که این قول مقبول نیست نزد اهل یونان اما در بعضی کتب بطلیموس بدین قول اشارتست خاصه در کتاب مدخل صناعت کره و گفته که آغاز مدت ادبار از پس تاریخ اسکندر بصد و پنجاه و پنج سالست و این قول درست گردد نزد من این حرکت حرکت بروج است چنانکه بتقاطع وی فلک استوا هر هشتاد سال یک درجه بیشتر یا پیشتر افتد و نظیر آن حرکت فلک مایل قمر است و دیگر کواکب که بیان حرکت عقده جوزهر شان بیشتر و پیشتر می افتد چنانکه شرح داده اند **صنف دوم در هیأت کرهٔ سیاره** در هر کرهٔ ازین هفت کره فلکهاست و هر فلکی بسبب حرکتی معین شده است و همه افلاک هفت نوع است فلک ممثل و فلک اوج و فلک مایل و فلک حامل و فلک تدویر و فلک معدل مسیر و فلک حامل حاصل که ازین افلاک می زاید بسبب سیر ستاره در ایشان این صنف را دو فن کردیم فن اول در بیان اجرام ستاره فن

فن دوم در بیان قوسها و چون این صنف مشتمل است بر این اجزا این افلاک در بیان قوسهای آن افلاک و این است

فن اول در بیان اجرام شمس اما فلک ممثل مثل فلک بروج است از آن روی که همچون وی دوازده قسم میشود و هر قسمی نام

برجی دارد و از آن روی که منطقهٔ وی برابر منطقهٔ فلک بروج و از آن روی که هر دو قطب وی متصل است بهر دو قطب

فلک بروج و از آن روی که مرکز وی مرکز فلک بروج است و آن زمین است که مرکز عالم است و قرار تقویم کواکب برین فلک است

و اما فلک اوج فلکی است در میان فلک ممثل هر چند ترا زوی و یک جانب محیطش بقدر نقطهٔ پیوسته است بمحیط فلک ممثل چنانک

آن نقطه از هر دو فلک است و آن نقطه را بزبان هند اوج خوانند و بزبان یونان افقیحون یعنی بعد دورتر برای آنک

آن نقطه بلندتر همه نقطهاست از محیط آن فلک و دورتر همه از زمین و چون آن نقطه دورتر و بلندتر باشد از زمین

نقطه که در مقابلهٔ وی بود پست‌تر و نزدیک‌تر باشد بزمین لاشک و آن نقطه را بزبان تازی حضیض خوانند یعنی

جای پست و بزبان یونان افریجیون یعنی نزدیکتر و بدین سبب مرکز اوج خارج است سوی نقطهٔ اوج از مرکز ممثل

که مرکز عالم است و هر دو مرکز بر خط قطر است و قطر خطی بود که دایره را دو نیمه راست کند و بدان سبب بر مرکز وی

گذرد و این است مثال آنچه یاد کردیم **فصل** و اما فلک مایل همچون فلک ممثل است بیرزگی

و لیکن مایل است از فلک ممثل چنانک فلک ممثل است مایل از فلک استوا برای آنک فلک ممثل

مثل فلک بروج است و مثل فلک استوا در همه کرها لازم است بدان سبب که او منطقهٔ حرکت

همه است و هرگاه که دو فلک در کرهٔ یکسان باشند بیرزگی بضرورت یکی از دیگری مایل باشد و هر دو یکدیگر را تقاطع کنند

بر دو جای و آن دو جای تقاطع فلک ممثل را با فلک مایل جوزهر خوانند و مجاز خوانند لکن آن تقاطع را که چون کوکب از وی

در گذرد جانب شمال افتد بر فلک مایل آن را راس خوانند و عقدهٔ شمال و مجاز شمالی و نیز آنرا که از و در گذرد در جنوب افتد ذنب

خوانند و عقدهٔ جنوبی و مجاز جنوبی و هرگاه جوزهر یا راس یا ذنب گویند بر اطلاق از آن جوزهر قمر را خواهند و بدان

مقدار که محیط آن فلک از محیط فلک ممثل مایل است همه بدان مقدار هر دو قطب مایل از هر دو قطب ممثل نیز مایلست از وی

مرکز هر دو یکیست

مرکز هر دو یکیست بدین صورت هر چند این صورت جز بگوی نتوان نگاشت **فصل** و اما فلک

حامل فلکیست خرد در میان فلک مایل چون فلک اوج در میان فلک ممثل

و یک نقطه محیط او بر نقطه ایست از محیط مایل در همه مگر در کرهٔ عطارد

و آن نقطه را اوج حامل خوانند و نقطه که در برابر ویست حضیض حامل و

قرار وسط قمر برین فلک است و این فلک را حامل بدان سبب خوانند که حامل فلک تدویر است و

فلک تدویر فلکی است خرد در ستبرای کره و مرکز او نقطه ایست از محیط فلک حامل بر فلک حامل حرکت میکند و بحرکت

مرکز محیط تدویر نیز حرکت میکند و جرم کواکب را با خود میبرد و این فلک را فلک تدویر بدان میخوانند که جرم کواکب

دوری دور میکند برین شکل **فصل** اما فلک معدل مسیر فلکیست چند فلک

حامل در حجم و متقاطع است با فلک حامل بدان سبب که مرکز وی خارج

است از مرکز حامل سوی نقطهٔ اوج چنانک مرکز حامل خارج است

از مرکز مایل بدان سو لیکن قدر خروج مرکز وی از مرکز حامل در سه کرهٔ

علوی و تلی کرهٔ زهره چند قدر خروج مرکز حامل است از مرکز مایل و آن قدر در کرهٔ مریخ

شش جزوست که بدان اجزا نصف قطر حامل شصت جزوست و در کرهٔ زحل سه جزو و بیست و دو دقیقه است و سی ثانیه

و در کرهٔ مشتری دو جزو و چهل و پنج دقیقه است و در کرهٔ زهره یک جزو و دو دقیقه و سی ثانیه است و هم بدان اجزا نصف

قطر فلک تدویر در کرهٔ زحل شش جزوست و نیم و در کرهٔ مشتری یازده جزوست و نیم و در کرهٔ مریخ سی و نه جزوست و نیم

و در کرهٔ زهره چهل و سه جزوست و نیم و سدسی و در کرهٔ عطارد بیست و دو جزوست و نیم اما خروج مرکز معدل مسیر

از مرکز حامل در کرهٔ عطارد متفاوت است و قرار وسط کواکب متحیره برین فلک است و بدین سبب او را معدل

مسیر میخوانند برای آنک مسیر وسط را او معدل میگرداند و اینست شکل مایل و حامل و تدویر و معدل مسیر که بر صفحه

آینه است

چنانچه از آن بعد مرکز زمین عن قطر حامل مریخ باشند

فصل و اما فلک حامل دایره ... در حرف کرهٔ عطارد که مرکز حامل وی بر آن دایره

میگردد ... بر خلاف توالی بروج هر شبانروزی مقدار سیر وسط آفتاب و بسبب گشتن

... بر آن دایره بعد وی از مرکز مایل که مرکز عالم است متفاوت است گاه

... درجه و نیم بعد باشد و گاه سه درجه و ده دقیقه برای آنک مقدار خروج

... این دایره بر خط قطر از مرکز معدل مسیر چند مقدار خروج مرکز معدل

مسیر است ... بر آن خط از مرکز مایل بدین سبب محیط این فلک حامل از محیط فلک مایل جدا است

و هرگاه که بعد مرکز وی سه درجه و ده دقیقه باشد محیط وی تمام درون محیط مایل بود و هرگاه که نه و نیم باشد بیرون از محیط

وی بیرون افتد برین شکل **فصل** آفتاب را ازین فلکها دوست

فلک ممثل و دوم فلک اوج و ماه را چهار است اول فلک ممثل

دوم فلک مایل سوم فلک حامل چهارم فلک تدویر و زحل و

مشتری و مریخ و زهره را شش است اول فلک ممثل دوم

فلک اوج سوم فلک مایل چهارم فلک حامل پنجم فلک تدویر ششم

معدل مسیر فلک حامل و عطارد را هفت است این شش که بر شمردیم

... حامل و جرم ... در فلک تدویر است مگر جرم آفتاب که در فلک اوج است

فصل بدان که فلک تدویر را دو ذروه است یعنی دو نقطه است یکی بر بلندی

محیط وی که مدار وسط ... معدل کواکب قطر معدل بر آن دو نقطه است یکی را که مدار وسط معدل بر وی است ذروهٔ

مرئی خوانند و او همیشه برابر مرکز عالم باشد چنانک اگر خطی از مرکز عالم بکشی بر مرکز تدویر با محیط وی آن نقطه از محیط که

این خط بدو رسد ذروهٔ مرئی است و دیگری را که مدار وسط نامعدل بر وی است ذروهٔ وسطی خوانند و او همیشه برابر

مرکز معدل المسیر

یعنی حامل مرکز معدل مسیر

مرکز معدل المسیر باشد چنانک اگر خطی از مرکز معدل مسیر بکشی بر مرکز تدویر تا محیط وی آن نقطه از محیط که این خط بدو رسد ذروهٔ وسطی

خوانند و در کرهٔ قمر ذروهٔ وسطی همیشه برابر مرکز حامل وی باشد و ذروهٔ مرئی برابر نقطه که بعد آن نقطه از مرکز عالم سوی حضیض

حامل چند بعد مرکز حامل است از مرکز عالم سوی اوج حامل و مقدار این بعد دوازده جزو و نیم است که بدان اجزا نصف قطر حامل

و شصت جزو باشد و نصف قطر تدویر وی پنج جزو و ربع جزو چنانک هر یک را صورت نگاشته آمد **فصل** نقطهٔ

اوج از فلک اوج هر شصت و شش سال شمسی یک درجه حرکت کند در فلک ممثل بر توالی بروج نزد متاخران و نزد بطلیموس و متقدمان

هر صد سال یک درجه ... بدان سبب که چون بطلیموس رصد کرده است پس از ابرخس

دویست و نود سال نقطهٔ اوج را هم بدان موضع که ابرخس یافته

بود لیکن اعتماد امروز بر قول متاخرانست که رصدهای ایشان

این حرکت را بتحقیق دریافته است و چون نقطهٔ اوج بر فلک ممثل

حرکت میکند همیشه بضرورت مرکز فلک اوج وی نیز حرکت کند همیشه بر دایره

محیط بمرکز فلک ممثل و آن دایره که حامل اوج خوانند روا است بدان سبب که بسبب مرکز اوج فلک

روا است بدان سبب که مرکز اوج بر وی میگردد چنانک دایره را که مرکز فلک تدویر بر وی میگردد حامل تدویر میخوانند لیکن حامل

اوج در وهم موجود است و حامل تدویر چنانک در وهم موجود است همچنان در کره هم موجود است و چنانک این دایره

هر شش کوکب را که فلک اوج دارند لازم می آید بسبب حرکت اوج ایشان همچنان قمر را لازم می آید بسبب حرکت اوج حامل

وی و بدین اعتبار آفتاب را سه فلک باشد و ماه را پنج و سه علوی و زهره را هفت و عطارد را هشت **فن دوم در بیان**

قوسهای افلاک سیاره که از حرکتهای ایشان می زاید هر چند که حرکت همه کواکب یکی است و بر یک قرار است همیشه لیکن چون از یک حرکت

از چند روی نسبت می یابد چون نسبت مرکز هر فلکی و محیط هر یک بر مرکز زمین و حرکت بعضی از مرکزها و محیطها و جز آن از یک

حرکت بسیار می نماید و بدان سبب آفتاب را در فلک خود چهار حرکت است یکی حرکت وسط و دیگر حرکت خاصه و سوم حرکت

حاشیه: عدد جمیع افلاک سبعهٔ سیاره بدین اعتبار چهل و چهار بوده

تعدیل وچهارم حرکت تقویم بدان سبب که چون حرکت ذات اورا که در فلک اوج است همیشه بریک حال نسبت کنی بفلک ممثل بدان
طریق که از مرکز فلک اوج دو خط بکشی دو خط بکشی یکی با سر حمل فلک ممثل و دیگری بر جرم آفتاب در فلک اوج تا آنجا که رسد از فلک
ممثل آن قوس را که ازین دو خط زاید در فلک ممثل حرکت وسط خوانند و چون نسبت کنی هم بفلک ممثل لیکن بدان طریق که از مرکز
فلک اوج دو خط بکشی یکی با نقطهٔ اوج که فلک ممثل است و دیگری بر جرم آفتاب در فلک اوج تا آنجا که رسد از فلک ممثل
آن قوس را که ازین دو خط زاید در فلک ممثل حرکت خاصه خوانند و حرکت خاصه را حصهٔ وسطی نیز خوانند و چون نسبت
کنی هم بفلک ممثل ولیکن بدان طریق که از مرکز ممثل که مرکز عالم است دو خط بکشی یکی با سر حمل فلک ممثل و دیگر بر جرم آفتاب
در فلک اوج تا آنجا که رسد از فلک ممثل آن قوس را که ازین دو خط زاید در فلک ممثل حرکت تقویم خوانند و چون نسبت
کنی هم بفلک ممثل لیکن بدان طریق که دو خط بکشی یکی از مرکز اوج و دیگری از مرکز ممثل بر جرم آفتاب هر دو تا آنجا که رسد از
فلک ممثل آن قوس را که ازین دو خط زاید در فلک ممثل حرکت تعدیل خوانند و اگر جرم آفتاب بر نقطهٔ اوج باشد یا نقطهٔ
حضیض ازین دو خط هیچ قوس نزاید بدان سبب که هر دو خط یکی شود و ازین جهت آفتاب را تعدیل نبود و چون
بر نقطهٔ اوج باشد یا بر نقطهٔ حضیض حرکت وسط او حرکت تقویم او باشد و اگر بر نقطهٔ اوج بود خاصه نیز نباشد بدان
سبب که آن هر دو خط قوس خاصه تیر یکی شود و هر گاه که قوس تقویم بیشتر باشد از قوس وسط قوس تعدیل زیادت
باید کرد بر قوس وسط در حساب تا تقویم حاصل آید و هر گاه که کمتر باشد نقصان
باید کرد و اینست مثال آنچه یاد کردیم **فصل** هر چند که آفتاب
به نقطهٔ اوج نزدیکتر باشد حرکت تقویم وی گران تر باشد بدان سبب
که قوس حرکت تقویم وی از فلک ممثل بنسبت قوس حرکت ذات وی
از فلک اوج خردتر افتد و هر چند که بنقطهٔ حضیض نزدیکتر باشد حرکت تقویم وی
سبکتر باشد بدان سبب که قوس حرکت تقویم وی از فلک ممثل بنسبت قوس حرکت ذاتی وی از فلک اوج بزرگتر افتد

بدان دلیل که

بدان دلیل که اگر هر دو قوس حرکت ذات را از فلک اوج هر یک مقدار یعنی دو قوس از فلک ممثل بگیری یکی بر جانب نقطهٔ اوج
و دیگری بر جانب نقطهٔ حضیض قوس نقطهٔ اوج خوردتر باشد و قوس نقطهٔ حضیض بزرگتر بدین صورت که نگاشته آمد
و هر دو را در یک مدت بود بدان سبب که هر دو قوس حرکت ذات بر یک مقدار است و غایت
گرانروی آنگاه باشد که بر نقطهٔ اوج بود و غایت سبکروی وی آنگاه بود
که بر نقطهٔ حضیض باشد و غایت میانه روی وی آنگاه بود که از
دو نقطهٔ دو جانب که محاذی مرکز ممثل است **فصل** دو قطب
فلک مایل قمر همیشه گردانست گرد بر گرد دو قطب فلک ممثل وی بر خلاف توالی
بروج و بدان سبب که راس و ذنب وی حرکت میکند بر خلاف توالی هر شبانروزی سه دقیقه و یازده ثانیه و
جرم قمر در فلک تدویر حرکت میکند از ذروه وی سوی خلاف توالی هر شبانروزی سیزده درجه و چهار دقیقه
و مرکز فلک تدویر وی حرکت میکند بر محیط حامل بر توالی بروج هر شبانروزی بیست و چهار درجه و بیست و سه
دقیقه و این حرکت را بعد مضاعف خوانند بدان سبب که مضاعف بعد هر روزهٔ ماهست از آفتاب بدان
شرط که حرکت جرم آفتاب را از حرکت جرم ماه بروی و حرکت جرم را حرکت خاصه خوانند و اوج حامل حرکت میکند
بر خلاف توالی هر روز یازده درجه و نه دقیقه و چون حرکتهایی که مخصوص است بافلاک قمر و جرم وی بیان کردیم اکنون
بیان کنیم حرکتهایی را که مشترک است میان قمر و میان کواکب متحیره تا قوسهایی که از آن حرکتها زاید معلوم کردن
و فرق آنست که فلک حامل در میان قوسهای افلاک قمر بمنزلت فلک معدل مسیر است در میان قوسهای افلاک متحیره و از
روی که قرار وسط مسیر در کرهٔ قمر بر فلک حامل است چنانکه در کرهای متحیره بر فلک معدل مسیر است **فصل** کواکب
متحیره را در فلکها افزون نه حرکت است اول حرکت وسط دوم حرکت خاصهٔ وسطی سوم حرکت خاصهٔ معدله و چهارم حرکت تعدیل الاول
با کی حاجت و پنجم حرکت طول و ششم حرکت طول معدل هفتم حرکت تعدیل طول و هشتم حرکت تعدیل دوم بو ای خاص

و نهم حرکت تقویم اما حرکت وسط قوسی است که حاصل آید در فلک ممثل بکشیدن دو خط از مرکز معدل مسیر یکی با سر فلک ممثل و
دیگری بر مرکز تدویر تا آنجا که رسد از فلک ممثل و آن بعد مرکز تدویر است از سر حمل در فلک ممثل بنسبت مرکز معدل مسیر
و بدان سبب او را حرکت مرکز میخوانند اما حرکت خاصهٔ وسطی قوسی است که حاصل آید در فلک تدویر بعد جرم کوکب در وی
از ذروهٔ وسطی و اما خاصهٔ معدله قوسی است که حاصل آید هم در فلک تدویر بعد جرم کوکب لیکن از ذروهٔ مرئی و اما تعدیل
اول یا بار خاصه قوسی است که حاصل آید در فلک تدویر بعد ذروهٔ مرئی از ذروهٔ وسطی و اما حرکت طول قوسی است که حاصل
آید در فلک معدل مسیر بکشیدن دو خط از مرکز وی یکی با نقطهٔ اوج و دیگری بر مرکز فلک تدویر چنانکه بر محیط معدل مسیر گذرد
و چون حرکت طول بعد مرکز تدویر است در فلک معدل مسیر از اوج وی او را حرکت مرکز نیز خوانند در بعضی از زیجها و اما حرکت
طول معدل قوسی است که حاصل آید هم در فلک معدل مسیر لیکن بکشیدن دو خط از مرکز عالم یکی با اوج معدل مسیر و دیگری بر مرکز
فلک تدویر و محیط معدل مسیر و اما حرکت تعدیل طول قوسی است که حاصل آید در فلک معدل مسیر از کمابیش این دو قوس و اما حرکت
تعدیل دوم خاصه قوسی است که حاصل آید در فلک تدویر بکشیدن دو خط از مرکز عالم یکی بر مرکز تدویر تا آنجا که رسد از محیط وی
و دیگری تا جرم کوکب و این قوس همان خاصهٔ معدله است لیکن این قوس منسوب نیست بزاویهٔ این دو خط از مرکز عالم و این
قوس منسوبست و اما حرکت تقویم قوسی است که حاصل آید در فلک ممثل بکشیدن دو خط از مرکز عالم یکی با سر حمل فلک ممثل و
دیگری بر جرم کواکب تا آنجا که رسد از فلک ممثل و اینست مثال هر یک که یاد کردیم و چنانکه تقویم این حرکات بمقادیر این قوسهاست
همچنان بمقادیر زاویهایی که از کشیدن آن خطها می زاید نیز رواست بلکه اعتماد در
برهان بر مقادیر زاویهاییش از آن است که بر مقادیر قوسها اگرچه
هر دو یکیست در ذروهٔ وسطی **نوع سوم در هیئات ستارگان**
و حرکتهای ایشان بذوات ذوایب و عرض و عرض ستارگان
کونه است یکی حقیقی که آنرا بتازی کواکب خوانند و دیگر جز
حقیقی

حقیقی که آنرا ذوات الاذناب خوانند پس بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم اول در هیئات کواکب و حرکات ایشان و دوم
در هیئات ذوات الاذناب و حرکات ایشان اینست **صنف اول در هیئات کواکب و حرکات ایشان** کواکب جرمهایی اند کری شکل
نورانی ذات مگر ماه که جرم او نورانی نیست و نور او از نور آفتاب است و بعضی گفته اند که نور همه ستارگان از نور آفتاب
است لیکن نور ایشان کم و بیش نمیشود بدان سبب که زیر آفتاب اند و نور ماه کم و بیش میشود بدان سبب که زیر آفتاب است
و این قول باطل است بزهره و عطارد که نور ایشان کم و بیش نمیشود که زیر آفتاب اند و جرم هر یک مقدار است نه بعد از زمین
و بعد هر یک از زمین مقدار است بنصف قطر زمین و حرکت هر یک در فلک خود دوری است و هر یک جایی است که مرکز از آن
نگردد و ثبات لیکن بعرض نسبت بسیار است چنانک یاد کرده شده است و همه از حرکت دو نوع میشوند یک نوع را ثابت
خوانند و نوع دیگر را سیاره و بدین سبب این صنف را دو فن کردیم فن اول در عدد کواکب ثابته و اقدار و حرکات ایشان
و فن دوم در عدد کواکب سیاره و اقدار و حرکات ایشان اینست **فن اول در عدد کواکب ثابته و اقدار و حرکات ایشان**
کواکب ثابته همه در کرهٔ هشتم اند چنانک یاد کردیم اگرچه آرایش ایشان کرهٔ اول راست که آسمان دنیاست چنانک قرآن با
میکند **انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب** یعنی که بیاراستیم آسمان دنیا را بآرایش ستارگان و این آرایش ستارگان
دیدار ایشان است درین آسمان و همه دو جنس اند یک جنس آنست که چشم او را نیکو در می یابد و جرم هر یکی را از دیگری
جدا میکند در رصد بسبب بزرگی هر یک و جملهٔ آن **هزار و بیست و نه ستاره است** که در علم نجوم در آمده است و جنس دیگر
آنست که چشم آنرا نیکو در نمی یابد و جرم هر یکی را از دیگری جدا نمی تواند کرد در رصد بسبب خوردی و اندکی نور در دیدار
نه در حقیقت و جملهٔ آن سخت بسیار است که از علم نجوم بیرون است و جنس اول که در علم است سه نوع است مضی و مظلم
و سحابی اما مضی آنست که ضوء او بر زمین افتد و جرم او شعلهٔ افروخته را ماند و اما مظلم آنست که ضوء ندارد و جرم او جمره را ماند
و اما سحابی آنست که جرم او پارهٔ ابر سفید را ماند **فصل** بزرگی و خوردی ثابته بر شش مرتبه است و آن مرتبها را اقدار و اعظام
و اشراف خوانند و هر چه بزرگتر در قدر اول است و هر چه خوردتر است در قدر ششم است و هر چه میانه است در قدرهای میانه است

بدان قیاس وجرم هر یک که در قدر اولست صد وشش بار چند زمین است ونصف وعشر زمین وجرم هر یکی که در قدر دوم
است صد ویکبار چند زمین است وخمس وعشر زمین وجرم هر یک که در قدر سوم است نود ویکبار چند زمین است
وخمسان زمین وجرم هر یک که در قدر چهارم است شصت ویکبار چند زمین است ونصف زمین وجرم هر یک که در قدر
پنجم است چهل ویکبار چند زمین است ونصف وعشر زمین وجرم هر یک که در قدر ششم است هجده بار چند زمین است
ربع زمین وسحابی را در قدر ششم شمرند اگرچه جرم او را قدری نمی نهند ودر قدر اول پانزده ستاره است ودر دوم چهل و
پنج ودر سوم دویست وسه ودر چهارم چهارصد وسه ودر پنجم دویست وسیزده ودر ششم شصت
ازین شصت وسه نه مظلم اند وپنج سحابی وجمله این همه یکهزار و بیست ودو است ولیکن در مجسطی یکهزار و بیست و دو
می آرد چنانک بطلیموس برشمرده است از عدد کواکب هر صورتی وسبب این تفاوت آنست که بعضی از ستارگان که مشترک
اند میان دو صورت دوباره شمرده است فصل حرکت ثابته وسیاره همه بر نهاد فلک بروج است نه بر نهاد فلک
استوا بدان سبب که تبع وخدم آفتاب اند وبدین سبب است که هر کوکب که بر منطقهٔ فلک بروج باشد او را عرض نبود و
هر که از منطقه در جانب شمال باشد یا جنوب او را عرض بود وهر یک از ثابته هر شصت وشش سال شمسی بقول متأخران وبقول
متقدمان هر صد سال یک درجه رود بر توالی بروج بر یک قرار که مرکزهای ایشان رونکرده وسبک رو نشود و راجع نبود وهیچ یک نزدیک
نیفتد وازیکدیگر دورتر نباشد وچون ایشان بران قرار ثابته اند همیشه بدان سبب ایشان را ثابته میخوانند ونیز گفته اند که ثابته بسبب
بطء حرکت ایشان میخوانند که در بطء چیزیست از ثبات فصل قول آنکسان که بما رسیده است از منجمان رحمهم الله آنست
که این یکهزار و بیست ودو ستاره را برای تفهیم وتعلیم چهل وهشت قسم کردند وهر قسمی را در وهم صورتی نگاشته اند تا آسان شد
بیان هر ستاره که نسبت یافت بجزوی از صورتی چون نسبت دبران یعنی ثور وماننده آن واین قول هر اینده نمی افتد اگرچه همه
بران اجماع کردند بدان سبب که اگر این صورتها وهمی بودی ایشان را از وی صورت هیچ اثری نبودی درین عالم بدان دلیل که
ایشان بوهم صورت بودند نه در ذات خود وچون وهم بدل کردی در قسمی صورتها و بدل شدی واین صورتها هرگز بدل نگردد

وهر یک را اثری

[illegible] را اثری عظیم است درین عالم از روی صورتی چنانک پیشوای اصحاب صناعت بطلیموس میگوید در ثمره الصورة التی
[illegible] اثر کیت طبیعة بالصور الفلکیة ازان جهت که ایشان در ذات خود صورتها اند نه بوهم ما واگر بوهم ما بودندی هیچ اثر
[illegible]ندی نبینی که طایفه از منجمان از دور اسلام سالها این چهل وهشت صورت را بوهم پنجاه وپنج کردند ودو عدد بروج
[illegible]دند تا عدد بروج چهارده شد وپنج در صورتهای شمالی وجنوبی این صفت را که زیادت کردند بوهم هیچ اثری
[illegible]نه بینی که در جوار هر صورتی ازان چهل وهشت یا در جوار بیشتری چند ستاره است که هیچ صورت ندارد وایشان را
ستارگان خارج صورت خوانند پس اگر بوهم آن صورتها را نگاشته بایستی که همه را نگاشتی تا آن غرض بهتر حاصل
[illegible] وسبب چه بود که بعضی را نگاشت وبعضی را نگاشت وتفرقه پدید میان هر قسمی واین تفرقه مجلل آن غرض
[illegible] که تحقیق وهم می سازند وقدیم تر کتابی که بما رسیده است درین باب از اطس است واعتماد بیشتر بر مجسطی است
که کتاب بطلیموس است وآن تازه تر است وفساد نسخ ناقلان ونقل زبانها بدان کم راه یافته است وچون این چهل وهشت
صورت بر سه قسم است یکی صورت بروج است ودیگر صورت شمالی وسوم صورت جنوبی این فن را سه ضرب کردیم
ضرب اول در صورتهای بروج وستارگان ستارگان صورتهای بروج وآنچه خارج است ازان صورتها ومنسوبست بدیشان
سیصد وچهل وشش ستاره است واین سیصد وچهل وشش ستاره چنانک صورتهای بروج فراهم آمده است منجمان ازان
ستارگان صورتهای منازل فراهم آمده است چنانک هر صورتی را از صورتهای بروج اثری وحکمی است عظیم منجمان هر
صورتی را از صورتهای منازل اثری است وحکمی وبدین سبب بیان هر دو واجبست وازین جهت این ضرب را دو مقالت
کردیم مقالت اول در بیان صورتهای بروج ومقالت دوم در بیان صورتهای منازل واینست مقالت اول در بیان صورتها
بروج اول آنک نزد نقطهٔ اعتدال ربیعی است صورت حمل است وآن صورت گشتی را ماند سر پس کرده ونور بر پشت نهاده
وبر دو دست فروخفته سوی مغرب وستارگان داخل وی سیزده است وستارگان خارج پنج ودوم صورت ثور است وآن
نیمهٔ اول برگاو را ماند از جای ناف بریده وسر پس کرده برا سر وزدن وبر دو دست فروخفته سوی مشرق وثریا کوهان

ویست

ودبران چشم وی وستارگان داخل وی سی ودواند واستاد ابوریحان در تفهیم سی وسه آورده است وستارگان خارج وی
یازده اند وسوم صورت جوزا است واو را توامان خوانند یعنی دو کودک زاده بیک شکم برا آنک دو کودک را ماند [illegible] بهم
نهاده یکی برابر دیگری ایستاده ودست بر کتف وی نهاده [illegible] سر هر دو مایل بشمال ونیم بر منطقه وستارگان داخل وی هجده است
وستارگان خارج هفت وچهارم صورت سرطان است وآن پنج پایکی را ماند روی بمشرق نهاده وستارگان
[illegible] وستارگان خارج وی چهار ومعلف در میان ویست واو از جملهٔ سحابیات است واو را عرب نثره خوانند وپنجم صورت
اسد است وآن شیری را ماند نه تمام خفته ونه تمام ایستاده وروی بمغرب آورده وپایها سوی جنوب ستارگان داخل
وی بیست وسه است وستارگان خارج هشت واستاد ابوریحان در تفهیم پنج آورده است وعرب [illegible]
آن جوزاست صورت اسد انگیخته وششم صورت سنبله است واو را عذرا خوانند برای آنک کنیزکی را ماند سر سوی مغرب
وپایها سوی مشرق وروی بجنوب نهاده باد و بر جامهٔ دراز در پای می کشد وخوشه در یک دست گرفته وان خوشه صغیره است
وصغیره سه ستاره است مثلث چون سحابیات درهم از جملهٔ آن هشت ستاره که خارج اسد است ودر دست دیگرش سماک
اعزل است وچون بطلیموس صغیره را از ستارگان خارج اسد شمرده است میگوید که خوشه سماک اعزل است وبر بعضی
از کره ها او را ملتفت نگاشته اند سوی شمال وستارگان داخل وی بیست وشش است وستارگان خارج شش وهفتم صورت
میزان است واو ترازو را ماند دو پله سوی مغرب ودو پلهٔ وی آمیخته است با ستارگان در پیش عقرب وصورت او نزد
هندکیان است وستارگان داخل وی هشت اند وستارگان خارج نه وهشتم صورت عقرب است واو کژدمی را ماند روی
بمغرب نهاده ودم برداشته سوی شمال ودر میانهٔ وی سه ستاره است بر شکل کمان در راستای مغرب ومشرق آنرا پیشانی خوانند یعنی یکی
دل ومیانگی را قلب العقرب خوانند واو سرخ تر است ازهمه ستارگان داخل وی بیست ویک است وستارگان خارج وی سه ونهم صورت
قوس است واو صورت چهارپایی را ماند که بجای سرش نیمهٔ زبر مردیست با گیسوها وتیر در کمان نهاده است ودر کشیده
طایفه این چهارپای را آدمی می نگارند چون دم سر براورده واصحاب احکام این چهارپای را بادو پر می نگارند [illegible] این سبب که

بطلیموس اورا

بطلیموس او را در اربع مقالات از جملهٔ دوات اجنحه شمرده است وچون قوس محرق وعذرا ونسر طایر ودجاجه ومانند آن
وستارگان او سی ویک است ودهم صورت جدی است واو جیوانی را ماند مرکب از نیمهٔ اول بز ونیمهٔ آخر ماهی وستارگان
او بیست وهشت اند ویازدهم صورت دلو است واو را ساکب الماء خوانند بدان سبب که مردی را ماند ایستاده در پهنا
[illegible] بروج وسر وی سوی شمال ومغرب ودو دست دراز کرده وبیک دست کوزهٔ آب نگونسار میکند چنانچه آب از
کوزه زیر دو پای او میرود وبدست دیگر چون دستار شرابی دارد افکنده وستارگان داخل وی چهل ودو است
وستارگان خارج وی سه ودوازدهم صورت حوت است واو دو ماهی را ماند پهلوی یکدیگر چنانک هر یک سوی دم دیگری
است پیوسته برشته که آنرا خیط الکتان خوانند وآن ماهی که سر او سوی مشرق است مایلست سوی شمال وستارگان داخل
وی سی وچهار اند وستارگان خارج چهار وجملهٔ این که یاد کردیم سیصد وچهل ونه است سه بدان سبب زیادتست که
گفتیم مقالت دوم در بیان صورتهای منازل اول آن نزد نقطهٔ اعتدال ربیعی صورت شرطین است وان دو ستاره است
[illegible] وسروی حمل روشن در پهنای شمال وجنوب ودوری یکی از دیگری مقدار نازی در دیدار وآنک سوی جنوب است [illegible]
ایست هوزد وبدان سبب این منزل را اشراط نیز خوانند ودوم بطین است وان سه ستاره است نزد دنبهٔ حمل تاریک بر شکل
مثلثی وسوم ثریا است وپارسیان آنرا پروین خوانند وآن شش ستاره است فراهم آمده بر کوهان ثور نیک خرد و
روشن ومردم عامه پندارند که هفتست وچهارم دبران است وآن یک ستاره است روشن وسرخ بر چشم شرقی ثور و
پنجم هقعه است وان سه ستاره است بر شکل دیگپایه نیک خرد ودرهم واز خوردی ودرهمی بطلیموس هر سه را یک ستاره
سحابی می شمرد وششم هنعه است وآن دو ستاره است بر پایها جوزا هوزد یکی ازان دو روشن تر است وهفتم ذراع است
وآن دو ستاره است بر دو سر صورتها جوزا روشن ودوری یکی از دیگری مقدار ذراعیست وهشتم نثره است وآن دو ستاره
[illegible] سینهٔ سرطان تاریک ومیان ایشان سحابیست وان سحابی را معلف خوانند وآن دو ستاره را حماران گویند وای دو خر
ونهم طرفه است وآن دو ستاره است از ستارگان داخل وخارج اسد روشن ودوری هر یکی از دیگری ارشی است در دیدار

وبیستم جبهه است وآن چهار ستاره است در میانه احدب دوش بر نهاده کژدم ترجمه اقلب اسد ملکی خوانند و یازدهم زبره است
وآن دو ستاره است بر کتف اسد و در میان ایشان مقدار اندکی است و دوازدهم صرفه است و او ستاره‌ایست بر کنار دم اسد
روشن و سیزدهم عوا است وآن چهار ستاره است بر سینه عذرا و بر پای وی بر شکل لام و چهاردهم سماک است و او سماک
اعزل است بر کف عذرا که بطلمیوس او را سنبله میخواند و پانزدهم غفر است وآن دو ستاره است بر دامن [illegible]
وشانزدهم زبانا است وآن دو ستاره است که ایشان را دو نیش عقرب خوانند و دو پله میزان نیز و بعد ما بین ایشان
مقدار نیزه‌ایست در دیدار و هفدهم اکلیل است وآن سه ستاره است بر پیشانی عقرب در پهنای شمال و جنوب بر شکل کمان
و هژدهم قلب است وآن سه ستاره است که ایشان را نیاط خوانند و میانگی را قلب عقرب خوانند و نوزدهم شوله است وآن دو
ستاره است بر سر دم عقرب وآن نیش عقرب است و دوری یکی از دیگری در دیدار چند بدستی است و بیستم نعایم
وآن چهار ستاره است بر شکل مربعی از ستارگان کمان و تیر و پایهای ستور قوس و عرب آنرا شترمرغ میخوانند و بیست
ویکم بلده است وآن موضعی است خالی از ستاره از برج قوس و بیست و دوم سعد الذابح است وآن دو ستاره است
که بود بر دو سروی جدی و بعد میان ایشان در دیدار زیادت از رشی است و ستاره دیگر است بدان روی که او را شاة
سعد خوانند ای گوسفندی که این سعد او را ذبح میکند و بیست و سوم سعد بلع است وآن دو ستاره است بر کف دست
چپ صورت دلو و میان ایشان سوم است که او را مبلوع میخوانند یعنی این سعد او را بلع میکند ای فرو میخورد و بیست و
چهارم سعد السعود است وآن سه ستاره است خرد نزد دنبال جدی و کتف صورت دلو در پهنای شمال و جنوب و بیست و پنجم
سعد الاخبیه است وآن چهار ستاره است بر دست راست صورت دلو آن بط را ماند میانگی را سعد خوانند و باقی را جای خرگاه
و بیست و ششم فرغ الدلو الاول است و بیست و هفتم فرغ الدلو الثانی است و اول را مقدم خوانند نیز و ثانی را مؤخر و یک
دو ستاره روشن است بر بدن فرس اعظم پیخ و میان هر دو ستاره مقدار نیزه‌ای در دیدار و عرب این ستارگان را با دو چاه
مانند کرده‌اند و بدیشان برج دلو معروف شده است و بیست و هشتم بطن الحوت است و او ستاره‌ایست روشن بر سر صورت

مسلسله و گرد بگرد او

مسلسله و گرد بگرد او ستارگان خرد دند بر شکل ماهی و بعضی از عرب این ستارگان خرد را مانند کرده‌اند بر رشته دلو و بدین
سبب او را رشا نیز خوانند ضرب دوم در صورتهای شمالی و ستارگان ایشان ستارگان شمالی سیصد و شصت است و
صورتهایی که از این ستارگان حاصل آمده است بیست و یک است و از این صورتها آنکه بقطب نزدیک است دب اصغر
و او خرسی را ماند با سر و دست و پای و ستارگان داخل وی هفت است و خارج یکی و فرقدان دو ستاره است بر سینه دب روشن
و یکی از آن روشن‌تر است و حسن مصباح در زیج خود می‌آرد که فرقدان بر دو چشم دب است و چون دب را سر نیست چشم
چگونه باشد و جدی از این جمله ستاره است که بقطب نزدیکتر است و عامه مردم او را قطب خوانند و قبله را او راست
کنند و صورت دوم دب اکبر است و او خرسی را ماند تمام اندام و بسبب تمامی اندام او او را اکبر خوانند و بسبب نقصان
اول را اصغر و اگر نه شخص هر دو یکی مقدار است و ستارگان داخل وی بیست و هفت است و ستارگان خارج هشت و هر دو
دب را عرب بنات نعش صغری و کبری خوانند و پارسیان جنازه [illegible] خوانند و صورت بنات نعش کبری از هفت ستاره
روشن است از ستارگان دب اکبر چنانکه صورت صغری را از هفت دب اصغر است و از آن هفت در هر یک چهار بر شکل مربع
است و آنرا نعش خوانند و سه بر کناره است بر دنبال نعش بر شکل کمان آنرا بنات خوانند و نزدیک میانگین بنات کبری ستاره
ایست تنگ خرد و تنگ روشن از ستارگان خارج او را سها خوانند و صورت سوم تنین است و او اژدها را ماند پیچیده
گرد بر گرد قطب فلک بروج چنانکه بدین هر دو دب پیوسته است و ارباطس بدین سبب صورت او را با صورت هر دو دب
نگاشته است و عطارد محمد با صورت دب اکبر فراهم کرده است و ستارگان وی سی و یک است و صورت چهارم قیقاوس
است در لفظ او دو قاف است و یا و واو و او پادشاهی را ماند کلاه بر سر نهاده دست دراز کرده میخواهد که زانو بر
زمین نهد و چنانستی که دستها و پایهای چنان ذکر برای دویدن و ستارگان داخل وی یازده است و ستارگان
خارج دو و صورت پنجم عوا است و او را حارس شمال نیز خوانند و او مردی را ماند دو دست دراز کرده بانگ میکند و
ستارگان داخل وی بیست و دو است و خارج یکی است میان دو پای وی وآن خارج را سماک رامح خوانند و صورت

ششم فکه است و او دایره را ماند رخنه شده و بدین سبب عرب او را کاسه درویشان خوانند و او را [illegible] و او را اکلیل میخوانند ای
بسته و ستارگان وی هشت است و صورت هفتم الجاثی علی رکبتیه است و او مردی را ماند بر زانو افتاده برای خصومت با
[illegible] پای کوفتن و بدین سبب او را نیز راقص خوانند و ستارگان داخل وی بیست و هشت است و خارج یکی و صورت
هشتم شلیاق است و او چنگ رومی را ماند و ناخن را نیز و بدین سبب او را سلحفاة نیز خوانند و نسر واقع بر یک طرف وی
و ستارگان او ده است و صورت نهم دجاجه است و او مرغی را ماند دو پر باز کرده و گردن دراز کرده سوی مغرب
برای پریدن و ستارگان داخل وی هفده است و خارج دو و صورت دهم ذات الکرسی است و او زنی را ماند بر کرسی
نشسته و روی بجنوب آورده و دست برداشته چون فرزند مردی و ستارگان وی سیزده است و کف الخضیب از این
جمله است و صورت یازدهم برساوس است و او را حامل راس الغول نیز خوانند و او مردی را ماند ایستاده در پهنای
شمال و جنوب سر سوی شمال و پایها سوی جنوب و بدست شرقی آلت قتل و بدست غربی سر بریده ناخوشی و ستارگان
داخل وی بیست و شش است و پنج از آن ستارگان سر اند و خارج وی سه است و صورت دوازدهم ممسک الاعنه است
و او مردی را ماند ایستاده یک دست عنان گرفته و بدیگری تازیانه و میگویند آن عنانها مرکبان آفتاب است و مرکبان
آفتاب را گردونی نگارند بر چهار اسب نهاده و ستارگان او چهارده است و صورت سیزدهم حوا است و او مردی را ماند روی
بمغرب آورده و ماری بدست گرفته و یک پای پشت کژدمی را می سپرد و ستارگان داخل وی بیست و چهار است و ستارگان
خارج پنج و صورت چهاردهم حیه است و او مار آن مارگیر است سر و دم بر آورده تا سر وی و روی هم سوی مغرب و ستارگان
وی هیجده است و صورت پانزدهم سهم است و او را نشانه نیز خوانند و او تیری را ماند پیکانش سوی مشرق و ستارگان وی پنج
اند و صورت شانزدهم عقاب است و او عقابی را ماند پر آن پر افتاده روی بمشرق آورده و ستارگان داخل وی نه است و نظایر
از آن جمله است و خارج وی شش است و صورت هفدهم دلفین است وآن نام جانوری است دریایی بر شکل خیکی پر روغن کوتاه
پای نیک دوست دار آدمی است غرقه شده را در یابد و برهاند هر گاه که آفتاب بر وافتد بمیرد و اهل سند او را پلو خوانند و ستار

وی ده است

واو مرکبی را ماند دو

خوانند صورت [illegible] اسپ را [illegible] خوانند

وی ده است و چهار از آن را صلیب خوانند و صورت [illegible] و او را قطعه الفرس نیز خوانند و او سر اسپی را ماند دو
گردن سوی جنوب و ستا[illegible] پنج است و او [illegible] اول اسپ را ماند با دو پر و روی
بمغرب آورده و ستارگان وی بیست است و صورت بیستم مسلسله است و او را اندرومیدا نیز خوانند و المراة التی
[illegible] نیز خوانند و او زنی را ماند ایستاده سر سوی مغرب و پایها سوی مشرق و روی سوی شمال آورده و دستها برداشته بسلسله
[illegible] و این زنجیر در بعضی کتب بر پایهای وی می نگارند و ستارگان او بیست و سه است و صورت بیست و یکم مثلث
[illegible] و او مثلث متساوی الساقین را ماند و ستارگان او چهار است از آن بر سه زاویه وی است و چهارم بر قاعده وی
ضرب سوم در صورتهای جنوبی و ستارگان وی ستارگان جنوبی سیصد و شانزده است و صورتهایی که از آن ستارگان
حاصل آمده است پانزده است و صورت اول که بصورت بروج نزدیک است قیطس است بلفظ قاف و یا و واو ددی است
دریایی شترمرغ را ماند و دمش چون دم ماهی است برداشته و روی بمشرق آورده و پایها سوی جنوب و ستارگان وی
بیست و دو است و صورت دوم جبار است و او مردی را ماند کمر بسته و شمشیر از کمر آویخته و یک دست عصایی گرفته و
بدست دیگر پوست مسلوخی را سپر ساخته و روی بمغرب نهاده و پایها برای برجستن کژ گرفته و ستارگان وی سی و هشت است
وصورت سوم نهر است و او جویی را ماند که از شمال سوی جنوب میرود و در آخر وی ستاره‌ایست نیک روشن و او را
آخر النهر خوانند و ستارگان وی سی و چهار است و صورت چهارم ارنب است و او خرگوشی را ماند که میرود سوی مغرب و
ستارگان وی دوازده اند و صورت پنجم کلب اکبر است و او سگی را ماند بر دو پای ایستاده برای برجستن و روی بمغرب
آورده و شعری یمانی که او را شعری عبور خوانند بر دهان وی است و این کلب را کلب جبار نیز خوانند بدان سبب که جبار
در عقب وی است و عامه مردم این شعری را کلب جبار خوانند بسبب معروفی وی و این شعری از همه ثابتات روشنتر است
[illegible] غایت روشنی او را کوکب تمی خوانند و بسبب معروفی و روشنی بعضی از عرب او را پرستیدندی و ستارگان داخل
صورت هیجده است و خارج یازده و صورت ششم کلب اصغر است و او را کلب متقدم نیز خوانند بدان سبب که در طلوع

٢٠

متقدم است بر کلب جبار و ستارگان او دو اند یکی را شعرای شامی که او را شعرای غمیصا خوانند و دیگری را مرزم ذراع و صورت هفتم سفینه است و او کشتی را ماند ... ستارگان وی چهل و پنج اند و هشتم شجاع است و او ماری را ماند که می خزد سوی مغرب پشته بشمال آورده و ستارگان داخل وی بیست و پنج اند خارج دو و آن ستاره روشن که بر گردن ویست آنرا عنق الشجاع خوانند و صورت نهم کاس است و او را باطیه با وجیه کوب و حوض و اجانه نیز خوانند و او جامی را ماند گرشته سوی شمال و قاعده سوی جنوب بر پشت شجاع نهاده و ستارگان او هفت اند و صورت دهم غرابست و او زاغی را ماند پشت سوی شمال آورده و سر سوی مغرب زیر شجاع نشسته و ستارگان او هفت اند و صورت یازدهم قیطورس است و او را قنطاروس نیز خوانند بنقاف و نون و او اسپی را ماند که بجای اسپ از میان بر آدمیست چون صورت قوس روی بمشرق آورده و بیک دست حربه دارد و حلقه رزینی یا عصایی و بدیگر پای سپری و پای راست سوی جنوبست و ستارگان او سی و هفت اند و عرب این ستارگان را شمراخ خوانند و صورت دوازدهم سبع است و او ان شیرست که قیطورس یک پای او بگرفته است و او سر سوی شمال آورده است و پشت سوی مشرق و ستارگان او نوزده اند و صورت سیزدهم مجمره است و او عود سوزی را ماند بر شکل نرگس دان و سرش گرشته سوی مغرب و جنوب و ستارگان او هفت اند و او را مرجل نیز خوانند چنانستی که قیطورس سر سبع را بران موضع ذبح میکند و صورت چهاردهم اکلیل است و او پشته را ماند ناهموار و ستارگان او سیزده اند و صورت پانزدهم سمکه است و او ماهی را ماند سر سوی مشرق آورده و پشت سوی شمال و ستارگان داخل وی یازده اند و خارج شش **فصل** خردمند چون در وصف این صورتها تامل کند داند که وضع این صورتها وهمی نیست بلکه فی الذات است بدان دلیل که آن صفتها را بچشم سر دیتوان یافت و بوهم نتوان دانستن خاصه صفت ذات الکرسی که او بیست فرزند مرده دارد و صفت ممسک الاعنه که عنان مرکبان آفتاب دارد و صفت سپر قبا که پوست مسلوخ دارد و صفت عصار قیطورس که حلقه رزینی است و مانند این صفتها که در آسمان نتوان دانست مگر بوحی سماوی و الهام آلهی و بیشتر آن وحی و الهام در روزگار ابرهیم علیه السلام بوده است و

مرقوم او را

مرقوم او را از اعمال این خاصه طایفه دانیال است با بلیان که دولت علم نجوم دران وقت بدیشان بود و از بهر این سبب که ابرهیم از میان ایشان مبعوث شد و چه معجزه در آن علم همه علماء نجوم را عاجز گردانید تا بکردیدند بهم نانکه تنزیل عزیز بدان اشارت میکند و یکی از آن اشارات آنست ان الله یاتی بالشمس من المشرق و حسنه التی هم و یحتمل رویت است هرگاه خواسته است تا علم را دولتی بود پیغامبری را از میان اهل آن علم مبعوث گردانیده است چنانک خواسته تا علم عربیت دولتی یابد پیغامبر عربی را علیه السلام مبعوث گردانید و دیگر برین قیاس کن و بدانک اگر این صورتها وهمی بودی ایشان را هیچ اثری نبودی چنانک این هفت صورت را است که بوهم وضع کرده اند و دوازده بهفت در صورتها بروج زیادت کردند تا عدد بروج چهارده شد یکی را بربوع نام نهادند و دیگری را التماح و بربوع ... باشد و ستارگان صورت وی پنج اند یکی از خارج حملست و چهار از خارج ثور و التماح نهنگ باشد و ستارگان صورت او ده اند بعضی از خارج ثور است و بعضی از خارج جوزا و چهار دیگر ازان هفت در صورتها شمالی زیادت کردند و اول را جرو الدب نام نهادند یعنی بچه خرس بدان سبب که صورت وی از دو ستاره خارج دب اکبرست و دوم را مدخنه نام نهادند یعنی عود سوز و صورت او از شش ستاره خارج دب اکبرست و سوم را فرخ الطایر نام نهادند ای بچه مرغ بدان سبب که صورت وی از دو ستاره خارج دجاجه است و چهارم را غراب نام نهادند ای زاغ پیر و صورت وی از شش ستاره خارج عقاب است و یکی دیگر ازان هفت بر صورتها جنوبی زیادت کردند و آنرا خرنق نام نهادند ای بچه خرگوش بدان سبب که در پیش صورت ارنبست و ارنب خرگوش است و صورت وی از ده ستاره خارج کلب الجبارست **فن دوم در عدد کواکب سیاره و اقدار حرکات ایشان** عدد کواکب سیاره هفت است چنانکه یاد کردیم سه را ازانک زیر آفتاب اند علوی خوانند و سه دیگر را که زیر آفتاب اند سفلی خوانند لیکن ماه را چون با آفتاب بهم یاد کنند نیرین خوانند بسبب غلبه نور ایشان ستارگان را و آن پنج دیگر را متحیره خوانند بسبب تحیر ایشان در مقام رجعت و استقامت و چون علویین یاد کنند باطلاق ازان زحل و مشتری را خواهند و اگر سفلیین یاد کنند زهره و عطارد را خواهند و اگر سعدین یاد کنند مشتری و زهره را خواهند و اگر نحسین یاد کنند زحل و مریخ را خواهند قدرجرم

٢١

بیان اقدار الکواکب

آفتاب از جرم

آفتاب بعظیمتر کواکبست بدان سبب که جرم آفتاب صد و شصت و هفت بار چند زمین است و ثلث زمین و جرم ماه یک دقیقه و نیم است چند جرم زمین شصت و شش دقیقه باشد و جرم زحل نود و دو بار چند زمین است و هشت دقیقه و جرم مشتری نود و پنج بار چند زمین است و چهارده دقیقه و جرم مریخ یکبار چند زمین است و بیست و هفت دقیقه و جرم زهره یک دقیقه است و چهار ثانیه و جرم عطارد ده رابعه است و حرکت هریک از ثابته و سیاره بذات خود یکی است چنانک گفته ایم لیکن حرکت سیاره بعرض بنسبت بسیارست و از جهت نسبت حرکت هریک را بسیار حالات لازم می آید و بدین سبب این فن را دو ضرب کردیم ضرب اول در حرکات سیاره و ضرب دوم در حالات حرکات سیاره است اینست **ضرب اول در حرکات سیاره** حرکات سیاره سه نوع است اول حرکت درازا و دوم حرکت پهنا و سوم حرکت بالا و بدین سبب این ضرب را سه مقالت کردیم **مقالت اول در حرکت درازا** درازا فلک که طول بروج است کواکب سیاره را حرکتها بسیارست از روی نسبت با فلک و جز آن چنانک در ذکر قوسها افلاک بیان کرده ایم لیکن غرض اینجا بیان کردن مقادیر سه حرکتست یکی مقدار حرکت که مدت دور هریک در فلک بروج بدان معلوم گردد و دیگر مقدار حرکت خاصه که آن حرکت ذات کوکبست و سوم مقدار حرکت تقویم که حاصل همه حرکتها آنست و حرکت تقویم اگر زیادت از حرکت وسط بود کوکب سریع السیر بود و اگر کم باشد بطی السیر بود و اگر برابر باشد همان حرکت وسط بود و حرکت وسط همیشه یکسان بود و حرکت روزی را بهت خوانند و حرکت وسط آفتاب را در روزی پنجاه و نه دقیقه است و هشت ثانیه و بیست ثالثه و بدین حرکت دور وی در دوازده برج سیصد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و ثلث و ربع و خمس ساعتی است بتقریب و این مدت را سال شمسی خوانند و حرکت خاصه وی همین حرکتست لیکن مبدا حرکت وسط از حملست و مبدا حرکت خاصه نقطه اوج و حرکت تقویم وی چون در غایت سرعت باشد روزی شصت و یک دقیقه است و بیست و چهار ثانیه و چون در غایت بطو باشد روزی پنجاه و شش دقیقه است و پنجاه و دو ثانیه و این تفاوت بسبب کم بیش کردن تعدیلست بر وسط و غایت تعدیل او یک درجه است و پنجاه و نه دقیقه و ده ثانیه بدان سبب که مرکز فلک اوج وی که جرم او در ویست از مرکز فلک ممثل دو جزو بلندترست که بدان اجزا نصف قطر فلک اوج وی شصت جزو باشد **فصل** حرکت وسط ماه در روزی سیزده درجات و ده دقیقه

ده دقیقه و سی و پنج ثانیه و بدین حرکت دور وی در دوازده برج بیست و هفت روزست و هفت ساعت و چهل و چهار دقیقه بتقریب و حرکت خاصه وی بر محیط تدویر بخلاف توالی در روزی سیزده درجه است و چهار دقیقه بتقریب و چون این حرکت خاصه ماه از حرکت خاصه آفتاب کم کنی باقی نصف حرکت تدویر وی باشد که آنرا بعد مضاعف خوانند بدان سبب که او ضعف بعد ... است و حرکت تقویم وی چون در غایت سرعت بود روزی پانزده درجه و پانزده دقیقه بود و چون در غایت بطو باشد روزی یازده درجات و شش دقیقه **فصل** حرکت وسطها متحیره مختلفست زحل را روزی دو دقیقه است و مشتری را پنج دقیقه و مریخ را سی و یک دقیقه و زهره و عطارد را همان که آفتاب راست و استاد ابوریحان رحمه الله در تفهیم آورده است که حرکت وسط عطارد روزی دو چند حرکت وسط آفتابست و آن یک درجه است و پنجاه و هشت دقیقه و این سهو دانم که از ناسخ است یا از طغیان قلم وی و بحرکت وسط دور زحل در دوازده برج بیست و نه سالست یزدجردی و پنج ماه و بیست و شش روز و دور مشتری یازده سال و ده ماه و سیزده روز و هشت ساعتست و دور مریخ یک سال و ده ماه و بیست و سه روزاست و دور زهره و عطارد یکسال شمسی است و حرکت خاصه همه مختلفست و بر توالی بروج است چنانک روزی زحل را پنجاه و هفت دقیقه است و مشتری را پنجاه و چهار و مریخ را بیست و هشت و زهره را سی و هفت و عطارد را سه درجه و شش دقیقه و حرکت تقویم هریک را غایت سرعت و بطو مضبوط نیست بسبب کثرة افلاک و حرکات مختلف هریک لیکن غالب آنست که غایت سرعت زحل در دوری بتقریب نه دقیقه است و غایت بطوء وی آنست که بریک دقیقه پنج شش روز بایستد و غایت سرعت مشتری قریب پانزده دقیقه است و غایت بطوء وی آنست که بریک دقیقه سه چهار روز بایستد و غایت سرعت مریخ روزی قریب چهل و هشت دقیقه است و غایت بطوء وی قریب یک دقیقه و غایت سرعت زهره قریب هشتاد و هشت دقیقه است و غایت بطوء وی قریب یک دقیقه و غایت سرعت عطارد در روزی صد و دوازده دقیقه است و غایت بطوء وی مقدار دو دقیقه است **فصل** و از مهمات آنچه درین مقالت یاد باید کرد مقدار حرکت اوجها و جوزهر است و مواضع آن و چون حرکت جوزهر قمر هر روز یازده دقیقه و یازده ثانیه است بخلاف توالی دور او هجده سال یزدجردی و هشت ماه و بیست و چهار روز و کسری بود و در حرکت جوزهرات متحیره خلافست نزد یونانان حرکت ایشان بر

حرکت جوزهر قمر در شبانروزی سه دقیقه و یازده ثانیه است

غایت بطوء زحل در اقامت وقتی که مرکز تدویر در حوالی اوج حامل بود پنج شش روز کم است

غایت بطوء مشتری ... روز کم است

غایت بطوء عطارد ... صد و چهارده دقیقه است

توالی بروج است هر شصت و شش سال شمسی یک درجه است چون حرکت ثوابت و حرکت اوجات امروز که سال نهصد و چهل و دوم از هجرت است اوج زحل بعقرب رسیده است و اوج مشتری بسنبله و اوج مریخ باسد و اوج شمس و زهره بجوزا و اوج عطارد بمیزان و چون مواضع این اوجها معلوم از جهت زحل و مشتری از منتقا بیه و از جهت مریخ و زهره و عطارد نود درجه زیادت کنی موضع راس جوزهر هر یک حاصل آید چنانکه اینجا آمد جوزهر زحل در دلو راس جوزهر مشتری در عقرب و راس جوزهر مریخ در عقرب و راس جوزهر زهره در سنبله و راس جوزهر عطارد در جدی

و اما تردستد و فارس حرکت جوزهر همه برخلاف توالی است چون حرکت جوزهر قمر و مقدار حرکت مختلف است مقالت دوم در حرکت پهنا حرکت پهنا دو است یکی حرکت میل و دیگر حرکت عرض و مبدا میل از فلک استوا است و منتهاء وی یکی از دو نقطه انقلاب و میان مبدا و منتهی پهنا مدارات یومیت آفتاب را خاصه و اما دیگر کواکب را منتهاء میل تا یکی از دو نقطه قطب فلک استوا است و مبدا عرض از منطقه فلک بروج است و منتهاء وی یکی از دو نقطه قطب فلک بروج و درجات و میان مبدا و منتهای پهنا مدارات عرض و چون هر دو نقطه اعتدال مجمع هر دو فلک است پس هر کوکب از سیاره یا ثابته که بر یکی از دو نقطه اعتدال افتد او را نه میل باشد و نه عرض و چون بر یکی از دو جانب فلک استوا افتد اگر بر منطقه فلک بروج باشد او را میل بود و عرض نه و چون بر یکی از دو جانب فلک بروج افتد اگر بر منطقه فلک استوا بود او را عرض بود و میل نه و اگر نه بر منطقه فلک بروج افتد و نه بر منطقه فلک استوا او را هم میل بود و هم عرض و چون در میان دو فلک افتد و در شمال فلک استوا بود میل شمالی بود و عرض جنوبی و اگر جنوب افتد میل جنوبی بود و عرض شمالی و اگر از میان هر دو فلک خارج افتد هر اینه در وی جهت باشد از هر دو انگاه میل و عرض هر دو در آن جهت بود فصل هر کوکب که عرض دارد او را پنج درجه باشد یکی درجه ممر بود و دیگر درجه تقویم و سوم درجه طلوع و چهارم درجه غروب و پنجم درجه وسط السماء آنرا درجه ممر خوانند بسبب عبور وی یا کواکب بر فلک نصف النهار و چون درجه تحت الارض را که نظیر درجه وسط السماء است حکمی نیست برخلاف حکم درجه وسط السماء ذکر او نیز نکردیم اما درجه ممر آن جزو باشد از دایره معدل النهار که جرم کوکب بروی بگذرد و اما درجه تقویم آن جزو نقاطع باشد از فلک بروج که چون دایره بر دو قطب فلک بروج و بر جرم کوکب گذرد چنانکه بر منطقه بروج و جماعت نقاطع کند و که مجری نزدیک تر باشد درجه تقویم وی بود و آن قوس از این دایره که میان درجه تقویم و درجه مجری افتد آن مقدار عرض باشد و میل این قوس بود دایره که بر دو قطب فلک استوا و بر جرم کوکب گذرد چنانکه با منطقه فلک استوا بر دو جا تقاطع کند همان قوس مقدار میل باشد اما درجه طلوع آن جزو باشد از منطقه بروج که چون کوکب طلوع کند آن جزو با وی طلوع کند و آن جزو زیادت از درجه تقویم باشد اگر عرض جنوبی بود و کم از وی باشد اگر عرض شمال بود و آن کمی و بیشی بقدر تعدیل نهار وی چنانکه امروز که اول محرم پانصد و چهل و دوی تازیست چون درجه تقویم شعری یمانی در سرطان است و عرض وی در جنوب درجه طلوع وی بشهر عرض در سرطان و چون درجه تقویم عیوق در جوزا است و عرض وی شمالیست درجه طلوع بعرض در ثور است اما درجه غروب کوکب آن جزو باشد از فلک بروج که چون کوکب غروب کند آن جزو با وی غروب کند و آن جزو کمتر از درجه تقویم باشد اگر عرض جنوبی بود و زیادت از وی باشد اگر عرض شمال بود دیر خلاف طلوع بدان سبب که هر کوکب که پیش از درجه تقویم خود بر آید بعد از وی فرو شود و هر که پس بر آید پیش فرو شود اما درجه ممر آن جزو باشد از فلک بروج که چون کوکب میان آسمان رسد آن جزو با وی میان آسمان رسد و آن جزو گاه پس از درجه تقویم باشد و گاه پیش در هر یک از دو جهت عرض بدان سبب که مدار او بر عرض تهایت چنانکه مدار طلوع و غروب بود ملک مدار او چنانکه بر عرض راست همچنان بر فلک مستقیم است و بدین سبب چون کوکب در نصف صاعد باشد از فلک بروج و آن از سر جدی است تا آخر جوزا اگر عرض کوکب جنوبی باشد درجه ممر وی زیادت از درجه تقویم وی باشد و اگر شمال بود کم باشد و چون در نصف هابط باشد و آن از سر سرطان است تا آخر قوس اگر عرض جنوبی بود درجه ممر کمتر از درجه تقویم باشد و اگر شمال بود زیادت باشد فصل سبب میل و عرض کواکب ثابته بودن ایشان است بر مدارات یوم و مدارات عرض و ثبات ایشان بدان موضع از پهنا که و بدین سبب میل و عرض ایشان را زیادت و نقصان نیست و سبب میل سیاره فلک ممثل است که مائل فلک بروج است در میل از فلک استوا و سبب عرض قمر فلک مایل ویست و سبب عرض متحیره فلک مایل و فلک تدویر ایشانست و آفتاب را چون فلک مایل نیست عرض نیست

و هر گاه که میل مطلق یاد کنند از آن میل آفتاب خواهند ... کوکب را پیش ... معدل النهار فصل در سبب عرض قمر فلک مایل ... که جرم وی در فلک تدویر ... حامل میکرد و محیط حامل او جوف مایل است و مایل متقاطع است بر فلک ممثل و نقطه تقاطع مجمع هر دو فلک است و مجمع هر دو فلک را عقده جوزهر خوانند پس هر گاه بعقده جوزهر رسد از رسیدن مرکز تدویر بدان نقطه با شرایط تقویم چنانکه یاد کرده ایم قمر را عرض نباشد بواسطه آنکه آن عقده نقطه ایست از فلک ممثل اگر چه فرا میر او نقطه ایست از فلک مایل و اگر آن عقده راس بود چون قمر از وی در گذرد بسوی شمال افتد در فلک مایل و اگر ذنب بود بسوی جنوب افتد انگاه عرض وی پدید آید و آن عرض زیادت میشود بر یاده سیر وی تا پنج درجه که غایت میل فلک مایل وی از فلک ممثل پنج درجه است و چون بغایت میل رسد باز گردد و بر خط فلک مایل و عرض کم شدن گیرد تا بعقده دیگر رسد عرضش هیچ نماند و هر گاه که عرض در شمال زیادت شوند صاعد خوانند و اگر کم شونده باشد هابط و در جنوب بر عکس و چون میل فلک مایل قمر بر یک قرار است چنانکه آن نیمه از وی که در شمال است همیشه شمالی بود و آن نیمه که در جنوب است همیشه جنوبی بود پس عرض قمر نیز بر یک قرار است همیشه لیکن غایت عرض وی گردان باشد در دوازده برج بدان سبب که عقده جوزهر وی گردان است در آن چنانکه یاد کردیم فصل چون سبب عرض کواکب متحیره فلک مایل است و فلک تدویر نیز بدان سبب که محیط فلک تدویر ایشان مایل است از فلک مایل چنانکه فلک مایل است از فلک ممثل و این میل مایل و میل تدویر در کواکب علوی بر خلاف آنست که در دو کوکب سفلی از این جهت بیان هر یک را جهت جداگانه فصل میل فلک مایل هر سه علوی ثابت است چون میل فلک قمر و این میل را عرض اول و عرض اوسط خوانند لیکن میل تدویرشان متبدل است گاه آن نیمه که جنوبی بود از فلک مایل شود و گاه شمالی جنوبی گردد بدان شرط که آن موضع که فلک تدویر در وست از فلک مایل اگر شمالی بود از فلک ممثل نیمه حضیض تدویر از فلک مایل نیز شمالی بود و اگر آن جنوبی بود این نیمه نیز جنوبی بود و چون نیمه حضیض در یک جهت بود نیمه ذروه در جهت دیگر بود بضرورت و این میل را عرض دوم خوانند و نیمه ذروه از نیمه حضیض بدان پدید آید که قطری از پیشار محیط بر مرکز گذرد نیمه علوی را از نیمه سفلی جدا کند و نیمه توالی بروج از خلاف بدان پدید آید که

قطری از بالا در ذروه بر مرکز گذرد و بحضیض پیوندد و این قطر را یا قطر اول خوانند و آن قطر که بر او قطر دوم و قطر دوم موازی سطح فلک ممثل بود و قطر اول با سطح فلک ممثل یکی شود چون مرکز تدویر بیکی از دو عقده رسد آنگاه او را عرض نماند و چون از عقده در گذرد بسوی یک جهت قطر اول از سطح ممثل جدا شود و عرض وی پدید آید و ترکیب این دو عرض عرض کوکب حاصل آید با نگاه داشتن شرایط حرکت مرکز تدویر در دوازده برج برای تقویم و شرایط بعد کوکب از آفتاب برای ارباط بدان سبب که مدار عرض اول بر حرکت مرکز است و مدار عرض دوم بر بعد آفتاب و برای نگاه داشتن این شرایط در مجسطی و در هر کتاب که ازو گرفته جدولها بطریق مرتب نهاده اند فصل میل فلک مایل زهره و عطارد متبدل است و هر دو چون میل فلک مایل تدویر هر دو متبدل او در یک سال شمسی تمام گردد چنانکه آن نیمه که شمالی بود از فلک ممثل جنوبی گردد و آن نیمه که جنوبی بود شمالی شود و هر یک بغایت میل خود در سد سوی شمال و جنوب در این یک سال و بدین سبب ایشان را سه عرض است اول از جهت میل فلک حامل آنرا عرض خارج مرکز خوانند و دوم از جهت قطر اول فلک تدویر و آنرا عرض تدویر خوانند و سوم از جهت قطر دوم و آنرا عرض وراب خوانند و عرض التواء نیز بدان سبب گویند که آن قطر در این دو کره برو وراب سطح فلک ممثل می افتد و از آن افتادن عرض می زاید و در کره علوی موازی سطح ممثل می افتد و از عرض نمی زاید و از ترکیب این سه عرض عرض کوکب حاصل آید در جهت اکبر چنانکه در مجسطی و دیگر زیجها ابرهین بر این آن قائمست و بدان چون مرکز تدویر بیکی از دو عقده جوزهر رسد محیط مایل و محیط ممثل هر دو یکی شود بانطباق و از عرض خارج مرکز هیچ نماند و چون مرکز از عقده در گذرد مایل از ممثل جدا شود و آن نیمه مایل که اوج حامل در ویست از کره زهره سوی شمال رود و از کره عطارد سوی جنوب و همچنان حرکت کند تا بغایت میل برسد و بغایت میل آنگاه رسد که مرکز میان دو عقده جوزهر رسد و میان دو عقده از دو سوی موضع اوج حامل باشد و حضیض حامل و چون مرکز باوج یا بحضیض رسد قطر اول حرکت کند لیکن در فلک تدویر زهره سوی شمال و در فلک تدویر عطارد سوی جنوب اگر مرکز باوج رسیده باشد و بر عکس اگر بحضیض رسیده باشد و اما قطر دوم آنگاه حرکت کند که مرکز بیکی از دو عقده رسد و چون از عقده در گذرد اگر بدان جانب و دانیا کاوج حامل در وست

طرف شرق این قطر در کرهٔ زهره سوی شمال میل کند و در کرهٔ عطارد سوی جنوب و چون یک طرف بیک جهت میل کرد بضرورت طرف دیگر بخلاف آن جهت میل کند و اگر بدان جانب از میل که حضیض حامل در وی است این ممثل بر عکس بود و آن زیادت میشود تا بغایت خود رسد و در رسیدن بغایت آنگاه باشد که مرکز با اوج حامل رسد یا بحضیض وی و عرض تدویر و عرض و رای هر دو متبدلست در ابتدا و انتها و بدان سبب لازم می آید که مرکز تدویر زهره همیشه در شمال بیشتر از فلک ممثل و مرکز تدویر عطارد همیشه در جنوب

فصل غایت عرض قمر در شمال و جنوب بمذهب بتانی پنج درجات و بمذهب حبش چهار درجه و چهل و شش دقیقه و غایت عرض مشتری در شمال و جنوب دو درجات و پنج دقیقه و در جنوب دو درجات و هشت دقیقه و غایت عرض مریخ در شمال چهار درجات و بیست و یک دقیقه و در جنوب هفت درجات و هفت دقیقه و غایت عرض زهره در شمال جنوب هشت درجه است و پنجاه و شش دقیقه و غایت عرض عطارد در شمال و در جنوب چهار درجات و پنج دقیقه

مقالهٔ سوم در حرکت بالا حرکت بالا در دو فلکست سیاره کانرا یکی فلک اوج و دیگر فلک تدویر بدان طریق که هر یک این دو فلک چهار فلک شود و هر قسمی را از آن نطاق خوانند اما قسمت فلک اوج بدو خط است یکی خط قطر که از اوج بحضیض رسد و دیگر بر مرکز ممثل گذرد و بمحیط او پیوندد از دو طرف بدین صفت که نقش کرده شد و نطاق اول از نقطهٔ اوج است بر توالی بروج و اما قسمت فلک تدویر نیز بدو خطاست یکی خط قطر از ذروه تا حضیض و دیگر دو خط از مرکز حامل بر آید و بمحیط او را از دو جانب بپساود و بدین صفت و نطاق اول از ذروه مرئیست تا نقطهٔ بسودن در توالی بروج در کرها متحیره اما در کرهٔ قمر بر خلاف توالی است بدان سبب که سیر قمر در فلک تدویر هم بر خلاف توالی و نطاق اول و چهارم از هر دو فلک بزرگترست از نطاق دوم و سوم و بدین سبب درجات هر نطاق متفاوتست و اگر این سبب نبودی درجات همه نودگان بودی برابر و آنقدر که زیادتست از نود یا کم آن غایت حرکت تعدیل کوکبست در آن فلک و غایت حرکت تعدیل در فلک

اوج زحل را

و بیست و پنج دقیقه

اوج زحل را شش درجات و سی و یک دقیقه و مشتری را پنج درجات و پانزده دقیقه و مریخ را یازده درجات و بیست و پنج دقیقه و آفتاب را یک درجه و پنجاه و نه دقیقه و زهره را چهل و پنج درجه و پنجاه و نه دقیقه و عطارد را سه درجه و دو دقیقه و اما در فلک تدویر زحل را شش درجات و سیزده دقیقه و مشتری را یازده درجه است و سه دقیقه و مریخ را چهل و یک درجات و سه دقیقه و زهره را چهل و پنج درجات و پنجاه و نه دقیقه و عطارد را دوازده درجات و دو دقیقه و قمر را ... درجات و نه دقیقه و این مقدار تعدیلها در نطاق اول و چهارم زیادتست بر نود و در نطاق سوم و دوم کم بدین سبب آن دو بزرگترست و این دو خوردتر و از اول نطاق اول تا آخر نطاق دوم که صد و هشتاد درجات است کوکب فرود آینده است از بالا از ذروه بپست حضیض و از اول نطاق سوم که صد و هشتاد درجات تا آخر نطاق چهارم که سیصد و شصت درجات است کوکب بر آینده است از پستی حضیض ببالا ذروه و بر آینده را صاعد خوانند و فرود آینده را هابط و بعضی گفتند که صاعد آنست که در نطاق اول و چهارم باشد که نیمه اعلاست و هابط آنست که در نطاق دوم و سوم باشد که نیمهٔ پست است یعنی اسفل

فصل چون کوکب در ذروهٔ فلک اوج باشد یا در ذروهٔ فلک تدویر در بعد ابعد باشد از زمین و چون در حضیض یکی از دو فلک باشد در بعد اقرب باشد و چون در آخر نطاق اول یا اول نطاق چهارم باشد در بعد اوسط بود و روا باشد که در یک فلک در یک بعد باشد و در فلک دیگر در بعدی دیگر و بدین سبب او را نه نوع از بعد حاصل آید از جهت که چون در ذروهٔ فلک اوج را در سه بعد فلک تدویر نیز نه باشد و چون در هر دو فلک در بعد ابعد بود گویند در بعد ابعد ابعدست و چون در هر دو در بعد اقرب باشد گویند در بعد اقرب اقربست و اگر در یکی در بعد اوسط بود و در دیگری در بعد اقرب یا ابعد گویند در بعد اوسط اقربست یا ابعد اوسط ابعد و دیگر برین قیاس کن و بدانک بعد اقرب قمر از زمین سی و سه بار چند نصف قطر زمین است و سی و سه دقیقه چون نصف قطر زمین شصت دقیقه بود و بعد اقرب عطارد هم بدین مقدار شصت و چهار بار و ده دقیقه است و بعد اقرب زهره صد و شصت و نه بار و چهل و شش دقیقه است و بعد اقرب آفتاب یکهزار و صد و شصت و یکبار و چهل و پنج دقیقه است و بعد اقرب مریخ یکهزار و دویست و شصت بار و پانزده دقیقه است و بعد اقرب

بحث ابعاد اجرام کواکب از زمین

مشتری نه هزار و صد و شصت و نه بار و چهارده دقیقه است و بعد اقرب زحل چهارده هزار و هشتصد و هشتاد و یکبار و بیست و نه دقیقه است و بعد اقرب کوکب زبرین بعد ابعد کوکب زیرین باشد و میانه اقرب و ابعد بعد اوسط بود و بعد ثوابت بیکبار و آن بیست هزار و هفتصد و نود و چهار بار و سی و نه دقیقه است

فصل و چون نصف قطر زمین یکهزار و هشتاد و یک فرسنگ و نصف و ثلث فرسنگی است توان دانست که بعد هر کوکبی بفرسنگ چندست و چون هر فرسنگی سه میل است و هر میلی چهار هزار ارش و هر ارشی بیست و چهار انگشت توان دانست که بعد هر کوکب بمیل و ارش و انگشت چندست و بدانک دور زمین شش هزار و هشتصد فرسنگ است و سطح خارج وی چهارده هزار هزار و هفتصد و دوازده هزار و هفتصد و بیست و هفت فرسنگ است و ربع فرسنگی و مساحت تمامی جسم وی شصت و شش هزار هزار و هفتصد و چهل و چهار هزار و دویست و چهل و دو فرسنگ است و دو خمس فرسنگی

مقدار قطر زمین و دور و سطح و مساحت آن

فصل یکی از دو چیز یکسان که دورتر بود خوردتر نماید و اگر نزدیکتر بود بزرگتر و هر کوکب که بزرگتر نماید نور او بیشتر باشد در چشم و هر که خوردتر نماید نور او اندک بود و بدین سبب کوکب که در بعد ابعد باشد گویند او ناقص است در عظم و در نور و هر کوکب که در بعد اقرب باشد گویند او زاید است در عظم و در نور و دیگر بدین قیاس کن و بدانک چون جسم قمر نورانی نیست مدار زیادت و نقصان نور او بر ابعاد نیست و اما زیادت در حساب عبارتست از بودن کوکب در نطاق اول و دوم فلک تدویر یا از بودن وی در نطاق سوم و چهارم فلک اوج بدان سبب که چون کوکب در هر یک این دو نطاق بود آنچه حاصل آید از تعدیل در حساب زیادت کنند بر سیر وسط کوکب در آن فلک و چون در جز آن دو نطاق بود کم کنند و بدین سبب گویند که زایدست در حساب یا ناقص است و اما زیادت در عدد عبارتست از آنک کوکب فرود آینده باشد از ذروهٔ فلک بحضیض وی بدان سبب که از صفر که آن نقطهٔ ذروه است تا صد و هشتاد درجه که نقطهٔ حضیض است تعدیل زیادت شونده است و از صد و هشتاد درجه تا سیصد و شصت درجه کم شونده و بدین سبب در زیجها عدد دو تا نهادند و تعدیل یکتا پس هرگاه که عدد تعدیل از صفر بود تا صد و هشتاد درجه گویند کوکب زایدست در عدد ای فرود آینده است از ذروه و هرگاه که از صد و هشتاد باشد تا سیصد و شصت گویند ناقص است در عدد ای بر آینده است از حضیض

بحث زیادة و نقص کواکب

حزب دوم در حالات

حزب دوم در حالات حرکات سیاره حالات حرکات بسیارست لیکن آنچه مدار کار بر وست از آن سه نوع است اول نوع رجعت و آنچه بدان ماند و دوم نوع اتصال و آنچه بدان ماند و سوم نوع زمان و آنچه از آن زاید و بدین سبب این حزب بر سه مقالت

مقالت اول در رجعت و آنچه بدان ماند آنچه برجعت ماند استقامت است و اقامت و رباط و احتراق و تشریق و تغریب و این حالات که این کواکب را لازم می آید از جهت حرکت نسبت آفتابست و اگرنه حرکت هر یک یکی در نطاقها تدویر بر خود لیکن چون حرکت وی در نیمهٔ زبر تدویر بیشتر آن حرکت بر توالی بروج بود گویند که کوکب مستقیم است و در نیمهٔ زیر تدویر باشد آن حرکت بر خلاف توالی بود گویند کوکب راجع است و چون در میانهٔ زبر و زیر باشد آن حرکت نه بر توالی بود و نه بر خلاف توالی گویند کوکب مقیم است لیکن اگر از بالا بپست باشد همی است برای رجعت و اگر از پست ببالا باشد گویند کوکب مقیم است برای استقامت برین صورت

سوال سبب چیست که قمر را رجعت و اقامت نیست و همیشه مستقیم باشد و او را این سه ... حالت در فلک تدویر **جواب** سبب آنست که مرکز تدویر قمر بر توالی بروزی دو چندان حرکت میکند که جرم قمر در تدویر بر خلاف توالی پس چون یک نیمه از حرکت مرکز مقاصه کرده با تمامی حرکت قمر چنان باشد که قمر ساکنستی و بنیمهٔ دیگر از حرکت متحرک باشد همیشه بر توالی بروج و اگر این سبب نبودی قمر در نیمهٔ زیرین مستقیم بودی و در نیمهٔ زیرین راجع بخلاف متحیره از آن جهت که حرکت وی در فلک تدویر بخلاف حرکت متحیره است

سوال سبب چیست که کوکب در میان استقامت سبکتر از آن باشد که در میان رجعت و در هر دو وقت سیر وی از تدویر در قوسی بود که آن قوس هم طول فلک ممثل است نگوراب وی **جواب** سبب آنست که در وقت استقامت سیر وسط وی که آن سیر مرکز تدویرست زیادت شود بر سیر خاصهٔ وی که آن سیر جرم ویست در فلک تدویر برای آنکه هر دو در یک جهت باشند و در وقت رجعت کم شود برای آنکه هر یک در جهتی دیگر باشند

سوال سبب چیست که مدت استقامت سخت بسیار بیش از آنست که مدت رجعت و در مدت رجعت نیمهٔ زیرین می برد

از فلک تدویر دو کران رومی باشد و در مدت استقامت . . . زمین می برد و سبک رو باشد **جواب** سبب آنست که نیمهٔ زیرین بسیار بزرگتر از نیمهٔ زیرین است و نیز قوس نیمهٔ زیرین هوائی قوس فلک حامل است و قوس نیمهٔ زیرین و تران قوس است و در نقد تر از قوس بزیده شود و با دیگر اسباب که آن اسباب سرعت و بطوءست از زیادت و نقصان کردن تدویرات . . . اوج و تدویر و جز آن **فصل** مدت استقامت و رجعت و اقامت هر کوکبی معین است بتقریب اما مدت . . . دویست و سی و هفت روزست و مدت رجعت وی صد و سی و پنج روزست و ثلث و ربع روزی و مدت هر یکی از دو اقامت دو روزست و نصف و ربع و ثمن روزی پس جملهٔ روزها دور فلک تدویر وی سیصد و هشتاد و هفت روز . . . بتقریب و اما مدت استقامت مشتری دویست و هفتاد و پنج روزست و مدت رجعت وی صد و سیزده روز . . . یکی از دو اقامت وی سه روزست و ربع و خمس روزی پس جملهٔ روزها دور فلک تدویر وی سیصد و نود و پیست و دو ساعت بتقریب و اما مدت استقامت مریخ ششصد و هشتاد و دو روزست و دو خمس روزی و مدت رجعت وی چهل و شش روزست و دو سبک روزی و مدت هر یک از دو اقامت وی پیست و پنج روزست و ثلث روزی پس جملهٔ روزها دور وی در فلک تدویر هفتصد و هفتاد و نه روزست و پیست ساعت بتقریب و اما مدت استقامت زهره پانصد و سی و شش روزست و سدس روزی و مدت رجعت وی سی و هفت روزست و چهار خمس و مدت هر یک از دو اقامت وی چهار روزست و نصف و ربع و ثمن روزی پس جملهٔ روزها دور فلک تدویر وی پانصد و هشتاد و سه روزست و دو سبک و ثمن روزی بتقریب و اما مدت استقامت عطارد نود و سه روزست و سدس روزی و مدت رجعت وی پیست و یک روزست و سبع روزی و مدت هر یک از دو اقامت وی پیست ساعت پس جملهٔ روزها دور فلک تدویر وی صد و شانزده روزست بتقریب **فصل** هر کوکب که بذروهٔ فلک تدویر رسد با آفتاب قران کند و آن وقت میانهٔ استقامت وی بود و قران کوکب با آفتاب احتراق بود و چون بنقطهٔ حضیض رسد اگر سفلی بود هم محترق شود و اگر علوی بود در مقابلهٔ آفتاب افتد و آن وقت میانهٔ رجعت بود و چون با آخر رجعت و استقامت رسد در حد اقامت افتد و حد اقامت را رباط کوکب خوانند زیرا که اعتقاد بعضی از اوایل آنست که هر کوکب از متحیره بازبسته . . .

با آفتاب بربطی

بآفتاب بر بالای بر رشتهٔ چون از آفتاب دور شود آن رشته کشیده آید تا باز گردد سوی آفتاب آنگاه اگر مستقیم رفته باشد راجع شود و اگر راجع رفته باشد مستقیم باز آید و چون بحقیقت بنگری آن رباط حرکت خاصهٔ معدله و پیست در فلک تدویر باشد و حد اقامت هر یکی مختلف است هر چند که مبدا همه از ذروهٔ تدویر است اما حد اقامت زحل برای رجعت آنگاه است که خاصهٔ معدلهٔ وی صد و دوازده درجه شود و چهل و پنج دقیقه و برای استقامت آنگاه است دویست و چهل و چهار درجه شود و سی و یک دقیقه و قدر هر اقامتی دو درجه است و چهل و چهار دقیقه و اما حد اقامت مشتری برای رجعت آنگاه است که خاصهٔ معدلهٔ وی صد و پیست و چهار درجه شود و پنج دقیقه و برای استقامت آنگاه است که دویست و سی و دو درجه شود و چهل و نه دقیقه و قدر هر اقامتی سی و سه درجه است و شش دقیقه و اما حد اقامت مریخ برای رجعت آنگاه است که خاصهٔ معدلهٔ وی صد و پنجاه و دو درجه و سی و دو دقیقه شود و برای استقامت آنگاه است که صد و نود و درجه شود و چهل و شش دقیقه و قدر هر اقامتی یازده درجه است و چهل و دو دقیقه و اما حد اقامت زهره برای رجعت آنگاه است که خاصهٔ معدلهٔ وی صد و شصت و پنج درجه شود و پیست و یک دقیقه و برای استقامت آنگاه است که صد و نود و یک درجه شود و سی و نه دقیقه و قدر هر اقامتی سه درجه است و اما حد اقامت عطارد برای رجعت آنگاه است که خاصهٔ معدلهٔ وی صد و چهل و چهار درجه شود و چهل دقیقه و برای استقامت آنگاه است که دویست و دوازده و چهل و هفت دقیقه و قدر هر اقامتی دو درجه است و سی و سه دقیقه و چون حد اقامت هر یک را تضعیف کنی قدر استقامت حاصل آید و چون قدر استقامت هر یک با قدر اقامات از دور کم کنی قدر رجعت حاصل آید و چون حد اقامت رجعت را جمع کنی با قدر اقامت مجموع آن را مقام اول خوانند و چون مقام اول را از دور کم کنی باقی را مقام ثانی خوانند **فصل** هر کوکبی را در مدت دوری در فلک تدویر مقداریست معین بتقریب از حرکت تقویم و آن مقدار زحل را چهار درجه است و پیست دقیقه و مشتری را سه درجه است و پنجاه و دو دقیقه و مریخ را دوازده برج است و شانزده درجه و چهل و دو دقیقه و زهره را هجده برج است و پیست و پنج درجه و چهل و پنج دقیقه و عطارد را مقداری معین نیست و غالب آنست که کما بیش صد و ده درجه بود و مدت دور فلک تدویر از یک احتراق استقامت تا دیگر و همچنین بتقریب هر کوکب را در مدت

رجعت از حرکت تقویم مقداری است و آن مقدار زحل را قریب ده درجات و مشتری را کما بیش ده درجه و عطارد را قریب پانزده درجات است و همچنین بتقریب هر کوکب را که بحد اقامت رسد از آفتاب مقداری بعد است و آن بعد هر سه علوی را کما بیش صد و پیست درجات و زهره را کما بیش پنجاه درجه و عطارد را کما بیش پیست و پنج درجه **فصل** بر آمدن ستاره را پیش از آفتاب تشریق خوانند و فرو شدن او را پس آفتاب تغریب خوانند و نهایت تشریق و تغریب هر دو سفلی را حد آن اقامت و هر سه علوی را شصت درجات و اگر علم را زیادت از شصت درجه شود بر آمدن و فرو شدن وی را تشریق و تغریب نخوانند و بعضی گفته‌اند که نهایت هر یکی نود درجه بود و این معتبر نیست و بدایت هر یک حد رؤیت است و بعد اگر کم از حد رؤیت بود آن را هم تشریق و تغریب نخوانند بدان سبب که . . . تحت الشعاع بود ای زیر نور آفتاب و حد تحت الشعاع هر یک را هر وقت مختلف است بسبب اختلاف عرض و اختلاف . . . و هر برج و هر جهت و نیز گویند که حد تحت الشعاع زهره و عطارد را دوازده درجات و زحل و مشتری را پانزده درجه و مریخ را هجده . . . هر چند بمقدار بعد ما هر یک از این ستارگان پنهان نشوند در انوار آفتاب خاصه زهره بسبب بسیاری عرض و هم بدین سبب روایت که زهره دیدار دید در وقت تقضیم . . . تا در وقت احتراق اگر در غایت عرض شمالی باشد و اگر بعد کم از قدر نصف جرم . . . گویند محترق است و حد احتراق تر دجه هو رشش درجات و حد تقضیم شانزده دقیقه **فصل** هر یکی را از سیاره پس و پیش مقداریست از درجها که نور جرم وی بدان درجه افتد و آن را نصف مجرم خوانند بدان سبب که نیمی پیش جرم او باشد و نیمی پس جرم او هر جایی که باشد و آن نصف جرم آفتاب را پانزده درجات و ماه را دوازده و زحل را نه و مشتری را نه و مریخ را هشت و زهره را هفت و عطارد را هفت و نصف جرم آفتاب در وقت بر آمدن و فرو شدن وی صبح و شفق است هر چند که مقدار صبح و شفق در هر شهری بسبب مطالع بروج تفاوت کند و از پانزده درجه کم و پیش شود لیکن مدار پانزده درجه است

مقالت دوم در اتصالات کواکب و آنچه بدان رود آنچه باتصالات رود حال ماست با آفتاب خاصه و حال متحیره را با وی و چون حال متحیره یاد کرده‌ایم این مقالت را دو جمله کردیم جملهٔ اول در اتصالات و جملهٔ دوم در حال ماه با آفتاب و اینست **جملهٔ اول در اتصالات** اتصالات کواکب دو نوع است یکی اتصال نظر و دیگر اتصال محل و اتصال محل را اتصال طبع

نیز خوانند

نیز خوانند و بدین سبب این جمله را دو تفصیل کردیم **تفصیل اول در اتصال نظر** اتصال نظر پنج گونه است یکی اتصال قران و دیگر اتصال تسدیس و سوم اتصال تربیع و چهارم اتصال تثلیث و پنجم اتصال مقابله اما قران را مقارنه خوانند و مجامعه نیز و مقارنهٔ ماه و آفتاب را خاصه اجتماع خوانند چنانکه مقابلهٔ ایشان را استقبال و امتلا خوانند و قران فراهم آمدن دو ستاره است یا پیش در یک دقیقه از درجهٔ برجی و اما تسدیس آنست که یک کوکب بر یک زاویهٔ شکل مسدس بود و دیگر بر زاویهٔ دیگر و بعد میان ایشان سدس فلک بود و آن شصت درجات که ضلعی بود از اضلاع مسدس که در دایرهٔ فلک بروج افتد و اما تربیع آنست که یک کوکب بر یک زاویهٔ شکل مربع باشد و دیگری بر زاویهٔ دیگر و بعد میان ایشان ربع فلک بود و آن نود درجات که ضلعی بود از اضلاع مربع و مطابق که در دایرهٔ فلک بروج افتد و اما تثلیث آنست که یک کوکب بر یک زاویهٔ شکل مثلث باشد و دیگری بر زاویهٔ دیگر و بعد میان ایشان ثلث فلک بود که آن ضلعی بود از اضلاع مثلث متساوی الاضلاع که در دایرهٔ فلک بروج افتد و آن صد و پیست درجات و چون کوکب متصل را عرض باشد شعاع بر حاق زاویهٔ مثلث و مسدس نیفتد پستر افتد یا پیشتر آنجا که افتد آن را مطرح شعاع خوانند و اما مقابله آنست که یک کوکب بر یک طرف قطر فلک بروج باشد و دیگری بر طرف دیگر و بعد میان ایشان نیمهٔ فلک بود و آن صد و هشتاد درجات و مثال همه اینست

و بدان که حقیقت قران آنگاه باشد که هر دو کوکب در یکجهت باشند از عرض اگر عرض دارند و عرضشان برابر بود چنانکه طولشان برابر باشد و چون قران برین صفت باشد کوکب زیرین زبرین را بپوشد و حقیقت مقابله نیز آنگاه بود که عرض هر دو هم در یک جهت باشد لیکن عرض یکی صاعد بود و عرض دیگری هابط و حقیقت دیگر اتصالات آنگاه بود که عرض یکی در جهتی بود صاعد و عرض دیگری در جهتی دیگر هابط **فصل** بدانکه همیشه سبکرو بگران رو پیوندد و سبکرو ترین همه ماست پس عطارد پس زهره پس آفتاب پس مریخ پس مشتری پس زحل و پیوستن سبکرو بگران رو در تسدیس و تربیع و تثلیث اگر تواली بروج باشد



سبب اختلاف او همچنان موضع هر سایه در هر جهتی مختلف گردد به بلندی و پستی هر یک از ماه و آفتاب بر زمین و غایت بلندی میان آسمانست و غایت پستی طرف افق و پیش است که هر دو موضع که سایه ابر بروی تمام افتد نور آفتاب از آن موضع تمام منقطع گردد و هر موضع که بروی بعضی افتد نور آفتاب از وی بعضی منقطع گردد و هر موضع که سایه ابر بروی نیفتد نور آفتاب از وی منقطع نگردد
و چون این مقدمه مقرر گشت معلوم شد که در هر نگاه ماه تمام برابر بود و برابر آفتاب کسوف در آن شهر کل بود و در هر شهری که بعضی افتد بعضی بود و در هر شهری که هیچ نیفتد نبود و نیز در هر شهری که آفتاب بر نیامده باشد یا فرو شده بود و آفتاب نباشد و چون آفتاب نبود کسوف نیز نبود و بدان که اختلاف طلوع و غروب آفتاب که مدار روز و شب بر اوست تا آن حد است که چون در اقصای مشرق که طول وی صد و هشتاد درجه است اول روز باشد در اقصای مغرب که آغاز طول از وست اول شب باشد و چون در میانه مشرق و مغرب که طول وی نود درجه است باشد بلاد سیستان و نواحی آن نیمی روز باشد همه روی زمین روز باشد لیکن در اقصای مشرق وقت آفتاب فرو شدن باشد و در اقصای مغرب وقت آفتاب بر آمدن و بدین سبب بلاد سیستان را نیم روز خوانند و حال دیگر شهرها و دیگر ستارگان بدین قیاس کن **سوال** سبب چیست که چون کسوف میان آسمان باشد طالع و وسط کسوف طالع اجتماع بود و چون بر جانب مشرق یا مغرب باشد هر طالعی مخالف دیگری بود **جواب** سبب آنست که مدار وسط کسوف بر روی زمین است برای آنکه کسوف را از روی زمین توان دید و مدار طالع بر مرکز زمین است برای آنکه قوس تقویم کواکب از دو خط زاید که از مرکز زمین برآید یکی بسر حمل پیوندد و دیگری بجرم کواکب چنانکه بیان کرده ایم لیکن قوس تقویم نیرین وقت کسوف از دو خط زاید که از روی زمین برآید یکی بسر حمل پیوندد و یکی بجرم نیرین و چون نیرین وقت کسوف میان آسمان باشند آن خط که از مرکز زمین بنیرین پیوندد و آن خط که از روی زمین بدیشان پیوندد هر دو یکی شود پس طالع وسط کسوف و طالع اجتماع هر دو نیرین یکی باشد و چون بر جانب مشرق یا مغرب باشند آن هر دو خط مخالف گردد و بدان سبب هر دو طالع نیز از آن مخالف گردد و نیز از آن جهت که هر دو نیز مخالف باشند برین صورت که نگاشته شد **سوال** سبب چیست که جرم ماه جرم آفتاب را بپوشد و جرم آفتاب شش هزار و چهار صد و سی و اند بار چند جرم ماهست و جرم ماه یک جزوست از آن جمله **جواب** سبب آنست که شکل قرص ماه صنوبری است چنانکه نگاشته ایم

و در شکل صنوبری که هر چه تیز دیگر باشد بزرگتر نماید اگر چه در نفس خود خردتر نماید و هر چه دورتر بود خردتر نماید اگر چه در نفس خود بزرگتر باشد و بزرگتر در نمایش خردتر را بپوشد بدیدار چنانکه کف دستی پیش چشم داری همه چیزها را بپوشد و از این جهت روشن که جرم ماه جرم آفتاب را بپوشد چنانکه یازده دقیقه زیادت آید چون ماه در بعد اقرب باشد و آفتاب در بعد ابعد و هر دو در میان آسمان و قمر بی عرض بود و آن یازده دقیقه را مکث کسوف خوانند چون آن مکث را قدری معتبر نیست اوقات کسوف سه است و چون اوقات کسوف بی مکث بود و بدانکه آغاز کسوف از جانب مغرب باشد مایل سوی جهت عرض قمر برای آنکه ماه با آفتاب از سوی مغرب می پیوندد با میل عرض و عرض ماه اگر کم بگذرد چو نیم باشد در شمال و با جانب نه دقیقه در جنوب کسوف ممکن است و اگر زیادت باشد ممکن نیست **مقالت سوم در زمان و آنچه از آن زاید** زمان مجموع حرکات فلک اعظم است در و هم چنانکه سخن مجموع حروف معقول است در طبع و آنچه از آن زاید چهار نوع است سال و ماه و روز و ساعت و بدین سبب این مقالت را چهار جمله کردیم و اینست **جملهٔ اول در بیان سال** سال مدتی است که حرکات چهار عنصر در چهار قسم وی حاصل آید برای کون و فساد عالم سفلی و آن چهار قسم را فصول سال خوانند و آن دو گونه است طبیعی و وضعی و سال طبیعی هم دو گونه است شمسی و قمری اما سال شمسی مدت دور شمس است در فلک بروج و آن سیصد و شصت و پنج روز است و ربع روزی مگر جزوی از سیصد جزو نزد **بطلمیوس** و آن زد صد و پنجاه جزو نزد متاخران و تردد اوایل بعی است و قریب نیم دقیقه و اعتماد بر قول متاخران است و این ربع را هر چهار سال جمله کنند و یک روز شمرند و آن سال را سال کبیسه خوانند و روزها و آن سال سیصد و شصت و شش روز شود و هر سی سال ان یک جزو را نیز جمله کنند و یک روز شمرند و آن سال و کبیسه را در روزهای وی سیصد و شصت و شش روز شود و سال قمری امروز مستعمل است مسلمانان را و مدت او سیصد و پنجاه و چهار روز است راست و وقت دولت پارسیان شمسی بودست و اول سال ایشان اول سال عالم بوده است و هر صد و بیست سال یکبار کبیسه کردندی و آن سال را سیزده ماه شمردندی و چون دولت پارسیان بر افتاد آن کبیسه هم بر افتاد سالشان وضعی شد **جملهٔ دوم در بیان ماه** ماه جزوی است از دوازده جزو سال و هم بر دو گونه است طبیعی و وضعی و طبیعی بر دو گونه است شمسی و قمری اما مدت ماه شمسی مدت سیر آفتاب است در یک برج و چون سیر آفتاب مختلف است گاه سریع و گاه بطی و گاه متوسط مقدار ماهها هم مختلف است گاه زیادت سی روز باشد و گاه کم و گاه سی لیکن

چون سیصد و شصت و پنج روز و ربعی را که مدت سال شمسی است بر دوازده قسمت کنی قسم ماهی سی روز و بیست و شش دقیقه و پانزده ثانیه بود و اما مدت ماه قمری مدت سیر ماهست از یک اجتماع تا اجتماع دیگر و چون سیر ماه هم مختلف است مقدار این ماهها هم مختلف باشد گاه سی روز بود و گاه بیست و نه روز و گاه میان سی و بیست و نه و بدین سبب حکمت که دو ماه یا سه ماه یا چهار ماه یا هم بیست و نه روز یا سی روز باید لیکن چون سیصد و پنجاه و چهار روز و هشت و بیست و دو دقیقه را که مدت سال قمریست بر دوازده قسمت کنی قسم هر ماه بیست و نه روز و سی و یک دقیقه و پنجاه و نه ثانیه بود و مسلمانان را چنانکه سال قمریست ماه هم قمریست و اول ماه را بیت هلال است که ماه از اجتماع بیرون آید و بتخمین ماهی را سی روز شمرند و ماهی را بیست و نه روز و بتحقیق معلوم نگردد مگر شهری مگر بحساب و نام ماههای ایشان اینست **ل** محرم **کط** صفر **ل** ربیع الاول **کط** ربیع الاخر **ل** جمادی الاول **کط** جمادی الاخر **ل** رجب **کط** شعبان **ل** رمضان **کط** شوال **ل** ذی القعده **کط** ذی الحجه **فصل** و اما جهودان ماه قمریست و سال شمسی چون سال شمسی ده روز و پنجاه و سه دقیقه زیادتست بر سال قمری پس هر سال ایشان دوازده ماه و ده روز و پنجاه و سه دقیقه باشد و ده روز و پنجاه و سه دقیقه هر نوزده سال هفت بار یکماه شود پس در نوزده سال هفت سال سیزده ماه باشد و آن سال که سیزده ماه باشد آن را کبیسه خوانند و آن سالها سال سوم و ششم و نهم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و نوزدهم و کبیسه را عبور خوانند ای آبستن بماه سیزدهم و هر نوزده سال را محزور خوانند ای دور تمام و این کبیسه کردن بر جهودان فریضه است برای آنکه نگاه داشت عید فصح که اول فطیر خوار است تا آن عید در اول سال شمسی افتد و میانه ماه قمری بحکم روایت از توریت که در سفر دوم میفرماید و ماه عربی در اول اسلام همچنین بوده است بسبب متابعت عرب جهودان را در حساب و کتاب و جهودان ماه سیزدهم را آذار آذار خوانندی ای آذار دوم و عرب آنرا کبیسه خوانندی ماه در آخر افکنده برای آنکه آذار در آخر سال عالم است تا آنگاه که این آیت منزل گشت **انما النسئ زیادة فی الکفر الی آخرها و ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا الی آخرها** و آن سال کبیسه سفتم بوده سال حجة الوداع و رسول صلی الله علیه وسلم در خطبهٔ حجة الوداع این روایت بخواند و آنگاه گفت **ان الزمان قد استدار کهیئته یوم خلق السموات والارض** و چون این خطبه بکرد کبیسه در اسلام حرام گشت و سال و ماه هر دو قمری گشت تا امروز کار الطالع با مر الله که در بیت المال

[illegible]	٣٠	[illegible]
[illegible]	٢٩	[illegible]
[illegible]	٣٠	[illegible]
[illegible]	٢٩	[illegible]
[illegible]	٣٠	[illegible]
[illegible]	٢٩	[illegible]
[illegible]	٣٠	[illegible]
[illegible]	٢٩	[illegible]
[illegible]	٣٠	[illegible]
[illegible]	٢٩	[illegible]
[illegible]	٣٠	[illegible]
[illegible]	٢٩	[illegible]

که ده روز و بیست و یکساعت و دوازده دقیقه بود

بیچ نخوانند بدان سبب که هر سی سال یکسال خراجها شکست و اخراجات واجب می آمد از جهت بر افتادن کبیسه بدان سبب که قبض خراجها به سال شمسی است و رفع اخراجات بر سال قمری آنگاه طایع با علما و فقها مشورت کرد در این باب همه اتفاق کردند بر آنکه کبیسه بر سال بیفکند تا این خلل عظیم بر افتد و در ماه بنا باید کرد که حرام است آنگاه هر سی و یک سال را سی سال شمرد ندو با طراف عالم ذکر آن بنوشتند تا همه بر آن کار کنند چنانکه در رسالت صابی که از دیوان طایع نوشته است این ذکر موجود است و نام ماهها جهودان اینست **ل** تشری **کط** مرخشوان **ل** کسلیو **کط** طبث **ل** شفط **ل** اذار **ل** نیسن **کط** ایر **ل** سیون **کط** تموز **ل** آب **کط** ایلول و اول هر ماهی از وقت اجتماع است که مدار احکام بروی است **فصل** ماه وضعی دو نوع است یکی ماههای رومیان و دیگر ماههای پارسیان از ماههای رومیان چهار ماه سی روز است و هفت ماه سی و یک روز و یکماه بیست و هشت روز و ربعی و اینست نام ماهها و عدد روزها هر یک **لا** تشرین الاول **ل** تشرین الآخر **لا** کانون الاول **لا** کانون الآخر **کح** شباط **لا** آذار **ل** نیسان **لا** ایار **ل** حزیران **لا** تموز **لا** آب **ل** ایلول و کسر در آخر شباط برای آن داشتند که شباط در آخر سال عالم است و در آخر سال عالم مجموع گردد کسور و اما ماه پارسیان همه سی گانست مگر یکماه سی و پنج روزست و اینست نام و عدد روزها هر یک **ل** فروردین ماه **ل** اردیبهشت ماه **ل** خرداد ماه **ل** تیر ماه **ل** مرداد ماه **ل** شهریور ماه **ل** مهر ماه **ل** آبان ماه **ل** آذر ماه **ل** دی ماه **ل** بهمن ماه **له** اسفندارمذ ماه **جملهٔ سوم در بیان روز** بدان که روز را روز و شبانروز خوانند و شبانروز دو نوع است فلکی و دیگر شمسی و اما فلکی آنست که مدت وی مدت یک دور فلک اعظم است و اما شمسی آنست که مدت وی یک دور شمس است بدور فلک اعظم بر ذات خود و مدت شمسی زیادت از مدت فلکی است بدان سبب که فلک سیصد و شصت درجه دور کند و شمس سیصد و شصت و یک از آن جهت که تا فلک دور کند شمس مقدار یک درجه از فلک رفته باشد و آن مقدار چون یک درجه راست نبود گاه زیادت باشد بسبب سرعت آفتاب و گاه کم بسبب بطو و گاه برابر بسبب وسط همچنان مقدار یک شبانروز دور سیصد و شصت و یک باشد همیشه گاه زیادت بود و گاه کم و گاه برابر و هر درجه را از آن زمانی خوانند و جملهٔ آنرا ازمان خوانند بدان سبب که از حرکت هر درجه زمانی حاصل آید که آنرا بتازی الآن خوانند و آن



بسیار چون اورد و قیاس درست نیک بیندیش که اوّلا استخراج درست حکمی بسیار باید و قیاس کن بران که اگر دلیل آن منزه دلیل مختلف کرده
کو در آسمانست از چشم و دست غایب منزه داروی مختلف بیخ در زمین پیش چشم و دست و ترا باین منزه داروی حاضر آن عمل
باید کرد که مرا آنچه منزه دلیل غایب که کیفیتها روشن کرده که ممکن نیست و اما ظاهر بود نا قص تا آن حد نیست که طایفه گویند که بودن
زحل در برج ثابت دلیل فوت است و طایفه دیگر گویند که دلیل یافتن گنج است **جواب** استعمال بدل وقت تعذر مبدل چون موجب
رکاکت اصول نیست هیچ علمی در علم نجوم هم نباشد نبینی که در طب داروی بدل یکی بجای دیگر بکار دارند و در ادب لفظی بدل دیگر
بکار میدارند و در شرع حکمی بدل دیگری بکار میدارند و همه را دلیل غزارت بحر علمی می شمرند دلیل رکاکت اصل علم و اما
کثرت فروع در همه علمهاست و در هیچ علم عیب نیست در نجوم چرا عیب باشد نبینی که در فقه یکی اصل بنهند و هزار مسایل
بر او تفریع میکنند و آنرا هنر و فضیلت فقیه میدارند نه عیب و نقیصت وی و اگر ازین روی عیب دارند که عالمان فروع را
ضبط نتوانند کرد بسبب قصور و عجز خود آن عیب در عالم باشد نه در علم و اما تناقض در هیچ چیز لازم نیاید مگر بدین شرطها
موضوع و محمول و اضافت و شرط و جزو و کل و فعل و قوت و زمان و مکان همه یکی باشد در دو چیزی از چیزی آنگاه
یکی خبر منفی باشد و دیگر مثبت و این چنین اخبار در احکام هرگز بصورت نبندد و لیکن در احکام خلاف بسیارست چنانک
در فقه هست و طب و ادب و هر علم که مدار او بر قیاس است و علماء شریعت و حکماء طبیعت ازین مخالفت و معارضت
عذری نیکو خواسته اند و مثال نیکو نموده اند و آن مثال اینست که مثل علما چون بکنه علمی نرسند مثل نابینایی است که بمنظرت پیل
رود و بدان سبب که هر علم کی هست کس بداند بحقیقت مگر خدا تعالی و چون نابینایان بمنظر پیل روند بدست کشند چون دست
یکی بخرطوم پیل رسد گوید پیل چون شکلی است پر باد و چون دست دیگری با شکم وی رسد گوید چون ستون سنگین است و چون دست
سوم بگوش وی رسد گوید چون بادبیزنیست و چون دست چهارم به پشت وی رسد گوید چون کوهی است و چون دست پنجم
بدم وی رسد گوید چون عادیست هر کس آن گوید که دریابد و چون گفت هر یک خلاف دیگری باشد مخالفت لازم آید و چون هر یک
را گفت وی بحق باشد خود را بحق شناسند و مخالف را مبطل اگرچه همه برحق باشند **فصل دوم در آنک در علم احکام فایده هست یا نه**

اگر گویند هیچ فایده نیست مگر غم حال چون حکم نحوست کند و خبث مآل چون حکم سعادت کند اگر حکم راست نیاید و پس شرم
آنست که راست نیاید فامه که منجم عالم و صاحب تجربه و مباله نباشد بر آن سبب که یاد کردیم و اگر راست آید هم هیچ فایده
نیست بدان که آنچه بودنی است هر آینه بیاشد و آنچه نابودنیست هر آینه نباشد و حکم منجم در بودن و نابودن آن هیچ
اثر و فایده نبود **جواب** اگر کارهاء عالم دو نوع بودی چنانک گفتند یکی هر آینه بودنی چون بودن روز گاه آفتاب برآید و دیگر
هر آینه نابودنی چون نابودن روز گاه آفتاب فرو شود آنگاه حکم منجم را در آن هیچ اثر و فایده نبودی لیکن چون کارهاء
عالم سه نوع است یکی هر آینه بودنی و دیگری هر آینه نابودنی چنانک یاد کردیم و سوم آنک ممکنست که باشد و ممکنست که
نباشد چون بازبستن باران و رویدن نبات و سعادت عمرو و نحوست زید و مانند آن پس حکم منجم را برین نوع ممکن اثری ظاهر
و فایده بزرگ از آن روی که چون بحکم منجم دانسته شود که فلان کار نخواهد بود و فلان نخواهد بود تدبیر بودنی و نابودنی کرده
شود تا منفعت دنیا حاصل آید چنانک اگر بقول طبیب دانسته شود که فلان علت بخواهد بود و فلان نخواهد بود تدبیر هر یک
کرده شود تا صحت حاصل آید و همچنان اگر بقول فقیه دانسته شود که فلان کار عبادتست و فلان معصیت تدبیر هر یک کرده
شود تا سلامت دین حاصل آید و اگر این نوع ممکن نبودی این همه تدبیرها در معاش و معاد و این همه علمها در دین و دنیا اثر بودی
بی فایده **سوال** در حقیقت کارها دو نوع است بودنی و نابودنی بدان سبب که این نوع ممکن نزد خدای تعالی هر آینه بودنی است
یا هر آینه نابودنی از آن جهت که خدا تعالی داند که فردا باران بارد یا نه و نبات روید یا نه و عمرو را سعادتی باشد یا نه و زید را نحوستی
باشد یا نه چنانک داناست که چون آفتاب برآید هر آینه روز باشد و چون آفتاب فرو شود هر آینه شب باشد برای آنک خدا تعالی عالم کلی است
اگرچه این نوع بر بندگان ممکن است که باشد و ممکنست که نباشد بدان سبب که بندگان ندانند که فردا چه خواهد بود از آن جهت
که جاهل اند باحوال فردا و جهل حجت نگردد خاصه در کارهاء دنیا **جواب** جهل حجتی قویست بدان سبب که اگر جهل بندگان نبودی
کارها ممکن نبودی و اگر کارها ممکن نبودی همه تدبیرهاء عالم بیهوده بودی از آن جهت که چون بندگان بدانستندی که فلان
مضرت بودنی است هر آینه یا نابودنی هر آینه هرگز برای دفع او نکوشیدندی و همچنان اگر بدانستندی که فلان منفعت

بودنی است یا نابودنی است هر آینه هرگز برای کسب او نکوشیدندی چنانک برای ظلمت شب و کسب روز نمی کوشند بدان سبب که بودنی و نا
بودنی خبر یکی است و میدانند در وقت خود و حق کوشش بندگان نبودی جهان ویران شدی و چون جهان ویران شدی بندگان
هلاک شدندی و خدای همه تدبیرهاء عالم بیهوده بودی و بعث همه انبیا بی فایده بودی برای آنک طرف بعث کارها عالم
از آن رویست که چون پیغمبری بدانستی که فلان کس هر آینه بگرود و فلان کس هر آینه نگرود و هیچ کس را دعوت نکردی از آن جهت
که دعوت بیهوده بودی و چون دعوت نکردی بعث بی فایده بودی و چون در بعث انبیا فایده عظیم است و در تدبیر
کارهاء عالم منفعتی بزرگ پس در علم احکام فایده بزرگ باشد از آن جهت که علم احکام رکنی بزرگست از تدبیر کارهاء عالم و مدار آن
بر ممکناتست **سوال** چون منجمی حکمی کرد که بر زید شری خواهد رسید و زید را گفت پرهیز کن اگر پرهیزد آن شر بوی نرسد پس
حکم منجم خطا بود و اگر رسد و پرهیز سود ندارد پس هیچ فایده نبود جز تعجیل غم **جواب** روشن کردانیده ایم که هیچ کار در میان
آسمان و زمین حادث نگردد مگر بتاثیر آسمانی و تاثیر زمینی و حکم منجم خبر دادنست از تاثیر آسمانی و پرهیز زید دفع کردنست تاثیر
زمینی را پس حکم منجم از آن روی که خبر داد از تاثیر آسمان بدلایل قاطعه صوابست و درست و در خبر کردن او زید را تا
دفع کند تاثیر زمینی را فایده عظیم است و این جواب از قول بطلمیوس است در دو کلمه از کلمات ثمره یکی آنست که میگوید قد یقدر
المنجم الی آخرها و دیگر آنک میگوید النفس الحکیم الی آخرها چنانک بیان هر یک در تاریخ الثمره آورده ایم **فصل سوم در آنک
دلایل احکام را بحقیقت علم توان دانست یا بغلبه ظن** دلایل احکام جز بغلبه ظن نتوان دانست چنانک بطلمیوس میگوید
در ثمره چند جا خاصه در دو کلمه و اوّل آن دو اینست **لیس للعالم ان ینبی بصورة الافعال الشخصیة** یعنی نیست منجم را که خبر دهد
از کارهای جزوی یقینی و در آخر این کلمه میگوید **فیکون اخذ منورا لحکم فی هذه الصناعة فیما یجری مجراها بین الیقین و الحدس**
یعنی حکم کردن در صناعت نجوم و آنچه بران رود میان یقین است و گمان و میان یقین و گمان غلبه ظن است و کلمه دوم **الفحص
غایة ان یسئلت عنه بموته حتی یستیقن بان لایکون سکران و لا بانه مجروح حتی یستیقن بان لایکون منقصد او لان ما لا صاد
الیه حتی یستیقن بان لایکون عنده ودیعة فان القضا علی جهة واحد** معنی این کلمه آنست که حکم مرده و هست یا نیست و حکم مجروح

رگ زده و بکیست

رسن آویختن و حکم خداوند مال و امانت و ادریکیست بدان سبب که منجم آنچه دریابد بغلبه ظن دریابد و بغلبه ظن فرق نتوان کرد
میان مست طالع و میان مرده و مانند آن که اگر فرق توانستی کرد آن بحقیقت علم بودی نه غلبه ظن و بدان که هر کس که دعوی
آن کند که بعلم نجومی حقیقت کارها بتوان دانست آنکس از حقیقت علم نجوم هیچ خبر ندارد بحکم قول بطلمیوس و جز او از کبار
اوایل و اگر بحقیقت بتوانستی دانست هرگز خلاف نیفتادی میان دو کس در آن چنانک نمی افتد در چیزهایی که بحقیقت می توان
دانست چون علم حساب و مانند آن **فصل چهارم در شرایط استخراج احکام** شرایط احکام استخراج احکام سه است
اوّل شناختن امزجه اجرام آسمانی و دوم شناختن طبایع اجسام زمین و سوم صلاحیت منجم حکم کردن را اما امزجه اجرام
آسمانی جرم ها این چهار عنصر نیست و آنچه ازین چهار عنصر می زاید و بدین سبب آن امزجه را طبیعت خامسه خوانند و طبیعت
قاسره را بهیچ وجه در نتوان یافت مگر بوجه تاثیر ایشان در عناصر و تحریک ایشان مر این مرکبات را و آن تاثیر و تحریک دو
نوع است یکی ظاهرست و معقول بادراک حس و تجربه چون تحریک آفتاب کره آتش را و تاثیر او درین مرکبات بگرمی و خشکی
و بدین سبب گویند که آفتاب آتشی است و مزاج او گرم و خشک است و تحریک ماه کره آب را و تاثیر او درین مرکبات بسردی و
تری بدین سبب گویند که ماه آبی است و مزاج او سرد و ترست هر چند که مزاج آفتاب و ماه از آتش و آب و گرمی و خشکی و سردی
و تری بریست و دیگر کواکب و بروج را برین قیاس کن هر گاه که گویند که فلان کوکب یا فلان برج خاکی است یا بادی و شبی
است یا روزی و مذکرست یا مونث و مانند آن و نوع دیگر باطنست و منقول از اوایل و رموز و اشارات ایشان چنان که بیان
کرده ایم در صفات صور کواکب و یکی از آن صفت صورت زحل است چنانک گویند صورت زحل بر هیئت بوست راست او سر آدمی است
و بدست چپ او گفتار آدمی و بر کمر کی نشسته است و بعصایی مرد کار می جنباند و نوع اوّل مستعمل و مشهورست در استخراج احکام و نوع
دوم متروک و مهجور و اما طبایع اجسام زمینی مرکبست در هر جسمی از انواع اجسام آسمانی چون طبیعت یاقوت مثلا که آن نور یاقوت
در جسم وی و تفاوت میان طبیعت یاقوت و طبیعت دیگر مرکبات آنست که طبیعت یاقوت را می توان دید بسبب اجتماع وی و لطافت
جسم وی و طبیعت دیگر مرکبات را نتوان دید بسبب تفرق ذات ایشان و کثافت اجسام ایشان و چون طبایع سفلی مرکبست در

ایشان از انوار اجرام علوی پس تاثیر اجرام علوی در اجسام سفلی بوساطت طبایع است و تاثر اجسام سفلی از اجرام
علوی بوساطت مزاجها این اجسام آنست که از ترکیب عناصر حاصل آمده است بدان سبب که این مزاجها قابل آن طبایع
است درین اجسام و ازین جهت چنانک در احکام مراعات دلایل اجرام آسمانی واجبست از روی مزاجها اثار نیز
و هرکس که خواهد تا این اسباب را بهتر ازین بداند باید که از کلی اصلاح طبی این سخن باز طلبد آنجا که بیان بعت
کنیم و اما صلاحیت منجم برا حکم کردن سه چیز است اول کمال علم و دوم کثرت تجربه و سوم قوت تامه و قوت تامه
والاتر همه است بدان سبب که بقوت تامه آن بتوان دریافت از روی فراست که بکمال علم در نتوان یافت از روی
تنجیم چنانک بطلیموس میگوید درین کلمه **اما الذین یجدون تقدمة المعرفة من الجزو الافضل فانهم یعرفون من**
صورة الیقین بما فیهم من القوة الالهیة وان لم یکن معهم فی علم الموضع کثیر شی و چون از بیان آن چهار اصل در
چهار فصل فارغ شدیم روی بیان انواع احکام نهادیم و انواع احکام پنج است و اینست **نوع اول در شناختن قانون**
احکام شناختن قانون احکام شناختن صفات اجرام علوی است از روی دلالات ایشان بر احوال اجسام سفلی و اجرام
علوی دو نوع است افلاک و کواکب افلاک بمنزلت اجسادست و کواکب بمنزلت ارواح بدان سبب که چنانک بقاء اجساد
بارواح است و قوام ارواح باجساد همچنان بقاء افلاک بکواکب است و قوام کواکب بافلاک و نیز چنانک افعال اجساد بقوای
ارواح است همچنان تاثیر افلاک بانوار کواکب است و ازین جهت بیشتر صفات اجرام مشترکست میان افلاک و کواکب چنانک
بیشتر صفات ابدان مشترکست میان اجساد و ارواح و چون بیشتر صفات مشترکست واجب کردی که این نوع را سه صنف
کردیمی صنف اول در صفاتی که مفردست افلاک را و صنف دوم در صفاتی که مفردست کواکب را و صنف سوم در صفاتی که مشترکست
میان هر دو و لکن این تحقیق در قسم نگاه داشتی بتطویل اصل آمدی پس بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم صنف اول در صفات
افلاک مفرد و مشترک و صنف دوم در صفات کواکب مشترک و مفرد و اینست **صنف اول در صفات افلاک مفرد و مشترک** معظم افلاک فلک بروج
است و سعادت فلک بروج دو نوع است یکی نوع معقولست بحجتهاء اقناعی و نوع دیگر مقبولاتست باجماع اوایل و بدین سبب این صنف را

دو فن کردیم

دو فن کردیم **فن اول در صفات مقبول بحجتهاء اقناعی** حجتهاء اقناعی دو است یکی قسمتهاء بروج است بنظرات کواکب بر شکلها که
نگاشته شده است از خالات حرکات کواکب در مقالت دوم و دیگر هیات بروج است بسبب حرکت طلوع و غروب و از بهر جهت
این فن را دو ضرب کردیم **ضرب اول در بیان قسمتها بران شکلها** ان قسمتها بران شکلها چهار نوع است تنصیف و تثلیث
و تربیع و تسدیس و قسمت تنصیف دلیل وجود کار هاست و قسمت تثلیث دلیل مزاج موجود و قسمت تربیع دلیل بقاء مزاج
و قسمت تسدیس دلیل مخالفت و موافقت در حال بقا و چون این قسمتها چهار گونه است این ضرب را چهار مقالت کردیم **مقالت اول**
در تنصیف مدار تنصیف بر نقطهاء اعتدال و انقلابست و چون اعتدال و انقلاب دو چیزست پس تنصیف دو نوع است نوع اول
تنصیف که خط قطر دایره فلک بروج چون از یک نقطه اعتدال بدیگری پیوست بروج را دو قسم کرد شمالی و جنوبی شمالی شش برجست حمل
و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و جنوبی هم شش است میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و بروج شمالی را بر جنوبی آن
قوت و فضیلتست که دست راست را بر چپ برای آنک نیمه شمالی یمین فلکست بدان سبب که عمارت عالم در نیمه شمالی است و
نصف جنوبی بیشتر ویرانست و بروج شمالی را عالیه خوانند و بروج جنوبی را منخفضه و نوع دیگر از تنصیف آنست که چون خط
قطر از یک نقطه انقلاب بدیگری پیوست بروج را دو نیمه کند نیمی صاعد و نیمی هابط صاعد شش برج است جدی و دلو و حوت و
حمل و ثور و جوزا و هابط هم شش برج است سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و آن شش برج را صاعد خوانند که
چون آفتاب دران برجها باشد بر آینده بود از جانب جنوب سوی شمال و آن شش برج دیگر را هابط بدان خوانند که چون آفتاب
دران برجها باشد فرو شونده بود از جانب شمال سوی جنوب و بروج صاعد را بر هابطان قوتست که بر آینده را بر فرو شونده و
و بروج صاعد را معوج خوانند و بروج هابط را مستقیم بدان سبب که برجهاء صاعد کثر بر آینده اند و برجهاء هابط راست بر آینده و
بسبب کژ بر آمدن برجهاء معوج مطالع هر یک در جانب شمال کم از سی درجات و بسبب راست بر آمدن برجهاء مستقیم مطالع هر یک درین
جانب زیادت از سی درجه و ازین جهت مستقیم را بر معوج آن فضیلتست که راست را بر کژ و زاید را بر ناقص و بسبب این فضیلت برجهاء
مستقیم را آمر خوانند و برجهاء معوج را مطیعه و هر دو برج که بعد ایشان از یک نقطه اعتدال یا انقلاب یکسان بود میان ایشان

موافقتی بود چنانک میان جدی و حوت و میان حمل و سنبله **فصل** این دو قطر دایره بروج را چون چهار قسم کرد چهار فصل حاصل
آمد بسبب سیر آفتاب دران برجها و چون هر قسمی سه برج بود هر سه برجی را بفصلی نسبت کنند و گویند برجهاء ربیعی حمل و ثور و جوزاست و
برجهاء صیفی سرطان و اسد و سنبله است و برجهاء خریفی میزان و عقرب و قوس است و برجهاء شتایی جدی و دلو و حوت و چون هر فصلی
مزاجی دارد هر سه برج فصلی را بمزاج آن فصل نسبت کنند و چنانک سال چهار فصل است روز و عمر آدمی را هم چهار قسمت کنند و هر یکی را
از آن چهار فصل نسبت کنند بدان چهار قسمت **مقالت دوم در تثلیث** مدار تثلیث بر مثلثهایی است متساوی اضلاع که در جوف دایره
فلک بروج افتد و چون تثلیث دلیل مزاج موجودات عام است و عناصر چهارست آب و آتش و خاک و باد پس آن مثلثها هم
چهارست و بر سه زاویه هر مثلثی سه برج است موافق مزاج و آن سه برج را مثلثه خوانند و بمزاج عنصری منسوب دارند
گویند مثلثه آتشی گرم است و خشک و آن حمل و اسد و قوس است و مثلثه خاکی سرد و خشکست و آن ثور است و سنبله و
مثلثه بادی گرم و تر است و آن جوزا و میزان و دلو است و مثلثه آبی سرد و تر است و آن سرطانست و عقرب و حوت
میان هر یک ازین سه برج چون موافقت برادریست **مقالت سوم در تربیع** مدار تربیع بر مربعهایی است مطلق که در جوف دایره فلک
بروج افتد و چون تربیع دلیل بقاء مزاج است و بقا سه نوع است سریع الزوال و او را منقلب خوانند و بطی الزوال و او را ثابت
خوانند و متوسط الزوال و او را ذو جسدین خوانند پس آن مربعها هم سه است بر چهار زاویه هر مربعی چهار برج است موافق
در انقلاب یا در ثبات یا در جسد و اول همه برجهاء منقلبست و آن حمل و سرطان و میزان و جدی است و آن دلیل انقلاب کارهاست
و دوم ثابتاست و آن ثور است و اسد و عقرب و دلو و سوم بروج ذو جسدین است و آن جوزاست و سنبله و قوس و حوت
و آن دلیل توسط کارهاست و مجاذبت میان دو چیز و موافقت میان هر یک ازین چهار برج با یکدیگر چون موافقت چهار شریک
مخالف مزاج است و اثر برج ثابت قوی است خاصه که وتد باشد و اثر برج منقلب ضعیفست خاصه که زایل و تدبیر و اثر برج ذو جسدین
متوسط است خاصه که مایل و تد باشد **مقالت چهارم در تسدیس** مدار تسدیس بر مسدسهایی است که در جوف دایره فلک بروج افتد و چون تسدیس
دلیل موافقت و مخالفت است میان دو چیز پس آن مسدسها هم دو است و بر شش زاویه هر مسدسی شش برج است موافق در کیفیت فاعله و مخالف

در منفعله

در منفعله چون حمل و جوزا که موافق اند در کیفیت فاعله و آن گرمی است و مخالف در کیفیت منفعله و آن خشکی و تری است و همچنین
ثور و سرطان که موافق اند در کیفیت فاعله و آن سردی است و مخالف اندران در کیفیت منفعله و ازین سبب تسدیس را نیم
دوستی خوانند که در نیمی از مزاج عنصر موافق است و نظر تثلیث را تمام دوستی که در تمام مزاج موافق است و نظر مقابله تمام
دشمنی برای آنک مناقضت در جهه مقابله در حرکت تمامست و تربیع را نیم دشمنی برای آنک تربیع نیمه مقابلات است و هر برج که مزاج
او گرم است او را مذکر خوانند و روزی و هر برج که مزاج او سرد است او را مونث خوانند و شبی و شهادت دو برج موافق
در کارها دلیل موافقتست و شهادت دو برج مخالف دلیل مخالفت و اهل هند برجهاء گرم را نحس دارند و برجهاء سرد را سعد
بدان سبب که بر بلاد ایشان اذکر می است و راحت از سردی و در تذکیر و تانیث و روزی و شبی برجها خلاف بسیار است لیکن معتمد
آنست که یاد کردیم و بعضی گفته اند که اول جدی و عقرب خنثی است **فصل** برجهاء مسدس و مثلثه یکدیگر را دوست دارند برای آنک
تسدیس و تثلیث نظر دوستی است و برجهاء مربعه و منصفه یکدیگر را دشمن دارند برای آنک تربیع و مقابله نظر دشمنی است و
میان دو برج که از یکدیگر ساقط باشند نه دوستی است و نه دشمنی **ضرب دوم در صفت هیات بروج** هیات بروج معقول است بدو
قسمت یکی قسمت تربیع و دیگر قسمت تنصیف و بقسمت تربیع دایره هیات که آن مطالع بروج است در هر شهری چهار ربعست و
هر ربعی موصوفست بصفتی و دلیل است بر کاری اما ربع اول که از درجه طالعست تا درجه عاشر مذکرست و زاید و شرقی و
مقبل و ذات او روحی است بی جسم و مزاج گرم و خشکست و رنگ او سپیدست و حرکت او گران و جانب او دست راست و او دلیل است بر
قوت و اقبال کارها و ربع دوم که او از درجه عاشرست تا درجه غارب مونثست و ناقص و جنوبی و مدبر و ذات او نه روح است و نه
جسم و رنگ او سبزست و مزاج او گرم و ترست و حرکت او میانه است و جانب او دست چپ است و او دلیلست بر ضعف و زوال
کارها و ربع سوم که از درجه غاربست تا درجه رابع مذکرست و زاید و مقبل و غربی و ذات او جسمیست بی روح و مزاج او سرد
و ترست و رنگ او سیاه است و جانب او دست راست است و حرکت او میانه است و او دلیلست بر توسط کارها در اقبال و ربع چهارم
که از درجه رابع است تا درجه طالع مونثست و ناقص و شمالی و مدبر و ذات او جسمیست با روح و مزاج او سرد و خشکست و رنگ او

سرخ است و حرکت او میانه است و جان او دست چپ است و او دلیلست بر توسط کارها در بار **فصل** هر یکی ازین بیتها بپنج سه قسم شود اول را وتد خوانند و دوم را مایل و سوم را زایل و وتد اول وتدها وتد طالع است و بیت او اندر درجهٔ طالعست تا درجهٔ دوم و از درجهٔ دوم مایل آن وتدست تا درجهٔ سوم و از درجهٔ سوم زایل آن وتدست تا درجهٔ چهارم و وتد دوم چهارم است و بیت او از درجهٔ چهارم است تا درجهٔ پنجم و از درجهٔ پنجم مایل آن وتدست تا درجهٔ ششم و از درجهٔ ششم زایل آن وتدست تا درجهٔ هفتم و وتد سوم هفتم است و بیت او از درجهٔ غاربست تا درجهٔ هشتم و از درجهٔ هشتم مایل آن وتدست تا درجهٔ نهم و از درجهٔ نهم زایل آن وتدست تا درجهٔ دهم و وتد چهارم دهم است و بیت او از درجهٔ وسط السماست تا درجهٔ یازدهم و از درجهٔ یازدهم مایل آن وتدست تا درجهٔ دوازدهم و از درجهٔ دوازدهم زایل آن وتدست تا درجهٔ طالع و بیشتری از اصحاب احکام پنج درجه که پیش اندر درجهٔ هر بیتی است از جملهٔ آن شمرند بدان دلیل که اگر کوکبی در آن پنج درجه باشد گویند در آن بیت است مثلا چنانک طالع یکی پانزده درجهٔ سنبله است حکم طالع از ده درجهٔ سنبله کنند اگر کوکبی در یازده درجهٔ سنبله افتد گویند آن کوکب در طالع است و آن پنج درجه را درجهٔ مردار خوانند و بدانک بسبب تفاوت مطالع بروج در هر شهری چنانک در هیئات یاد کرده ایم درجهٔ وتد عاشر تفاوت کند گاه در برج دهم افتد و گاه در برج نهم و گاه در برج یازدهم از طالع اگر در برج دهم افتد گویند اوتاد طالع قایمات و آن دلیلست بر استقامت کارها و اگر در برج نهم افتد گویند اوتاد طالع زایلات و آن دلیلست بر زوال کارها و اگر در برج یازدهم افتد گویند اوتاد طالع مایلات و آن دلیلست بر توسط کارها و چون درجهٔ عاشر تفاوت کند درجهٔ رابع نیز تفاوت کند و باشد که بیشتر در جاهای تفاوت کند بدان سبب که درجهٔ هفتم هر بیتی چند درجهٔ آن بیت بود و در مقابلهٔ وی افتد و آن را بیت نظیر خوانند **فصل** وتد دلیل قوت و ثبات و زایل دلیل ضعف و زوال و مایل دلیل توسط و قوی ترین بیتها در تاثیر وجود طالعست و در تاثیر ظهور عاشر و پس هر دو یازدهم است پس پنجم پس هفتم پس چهارم پس نهم پس دوم پس سوم پس ششم پس هشتم پس دوازدهم و بیشتری هفتم را بر پنجم فضیلت نهادند **فصل** و بقسمت تنصیف دایرهٔ هیئات از دو وجه دو نیم شود از یک وجه نیمی زیر زمین بود و نیمی زبر زمین بسبب خط قطری که اندر درجهٔ طالع بدرجهٔ غارب پیوندد و نیمهٔ زیر را یمین فلک خوانند و نیمهٔ زبر را یسار

نیمهٔ زبر را یسار فلک و نیمهٔ یمین را بر یسار آن قوت و فضیلت است که دست راست را بر دست چپ و نیمهٔ یمین دلیل نمو و قوت و ظهور کارهاست و نیمهٔ یسار دلیل شوم و ضعف و خفای کارهاست و از وجهی دیگر نیمی سوی مشرق شود و نیمی سوی مغرب بسبب قطری که از درجهٔ عاشر بدرجهٔ رابع پیوندد و نیمهٔ شرقی را صاعد خوانند و نیمهٔ غربی را هابط و نیمهٔ صاعد را بر نیمهٔ هابط آن فضیلت و قوت که بر آینده را بر رونده و نیمهٔ شرقی دلیل رفعت کارهاست و نیمهٔ غربی دلیل سقوط کارها و بسبب آنک دایرهٔ هیئات چهار ربع شده است مجموع از دو قطر است و چنانک هر ربعی بتذکیر و تانیث موصوفست هر بیتی نیز از ربعی موصوفست چنانک صفت کرده اند و گفته که **فصل** طالع مذکرست و دوم مونث و سوم مذکر و چهارم مونث هر چه فردست هم برین ترتیب مذکرست و هر چه زوج است مونث وتد طالع دلیل بقا و وجود چیزهاست و دلیل مبدا وجود بسبب وجود طالع بر افق و بقا بیت وی در طلوع و مبدا وی از مشرق و مایل او دلیلست بر حالت دوم موجود بدان سبب که او دوم طالع است و آن حالت کیفیت اسباب بقاست و اقرب آن اسباب غذاست و ابعد آن معین و اوسطاآن مال و زایل او دلیل است بر حالت سوم موجود بدان سبب که او سوم طالع است و آن حالت کیفیت توابع آن اسبابست چون حرکت ریاضت که سبب استمرار غذاست و مصاحبت برادر و خواهر که شریک معاش و حالند و وتد عاشر دلیل رفعت و ظهور موجود و دلیل آنچه از و حاصل آید بسبب ظهور و رفعت عاشر میان آسمان و حصول نور کوکب او در تمامی روی زمین و مایل او دلیلست بر حالت دوم موجودی که ظاهر و مرتفع بشد بدان سبب که آن دوم عاشرست و آن حالت اسباب بقاء ظهور و رفعت و یست و اقرب آن اسباب سعادت آسمانی است و ابعد آن امید سعادتست و اوسط آن معینان و دوستان اند و زایل او دلیل است بر حال سوم آن ظالم و مرتفع بدان سبب که او سوم عاشرست و آن حال کیفیت توابع اسباب و یست چون تحمل شداید و مکاره از دشمنان و حاسدان ظهور و رفعت وی و وتد سابع از آن روی که او فرو شونده است و وتد طالع بر آینده او نقیض طالعست پس دلیل بود بر نقیض وجود و بقا موجود و آن هلاک و فنا و یست و از آن روی که او یک طرف افق است چنانک طالع بر طرف دیگر است او نظیر طالعست پس دلیل بود بر نظیر موجود و آن زوج است و شریک و خصم و از آن روی که او بر طرف مغربست مغرب مقصد طالعست پس دلیل بود بر مقصد و مقصد با موجود و حرکتها او وی و مایل وی دلیلست بر حال دوم این اوصاف موجود چون کیفیت مرگ و کیفیت میراث و نظیر

او و مال شرکا و معین خصم و عاقبت مقصد که این همه حالات دوم آن اوصافست و زایل او دلیل است بر حال سوم این اوصاف چون کیفیت دین و سفر و علم و دنیا که این همه حالت سوم آن اوصافست و وتد رابع از آن روی که در غایت خفاست و وتد عاشر در غایت ظهور نقیض عاشرست پس دلیل بود بر نقیض آنچه عاشر بران دلیل بود و آن خمول و خساست و آن چیزیست که موجود از و حاصل آید چون مادر و پدر و اسلاف و خاندان و از آن روی که او بر یک قطب افق است چنانک عاشر بر قطب دیگرست نظیر عاشرست پس دلیل بود بر آنچه عاشر بران دلیل بود و آن کیفیت مسکن است که سبب ثبات ظهورست و کیفیت ضیعتست که ولایت ظهورست و از آن روی که عاقبت عاشر همان خواهد بود دلیل عاقبت کارهاست و مایل او دلیلست بر حالت دوم این اوصاف بدان سبب که او دوم رابع است و آن حالت فرزندست و حالت غلهٔ ضیعتست و مانند آن و زایل او دلیلست بر حالت سوم آن اوصاف بدان سبب که او رابع است و آن حالت بنده و ستورانست که خدمتکاران مسکن و ضیعتند و حال بیماریست که از اسباب خمول و خساست است اینست دلیل کلی هر بیتی و جهت دلالت و اما دلایل جزوی هر یکی در موضع آن بیان کنیم ان شاء الله تعالی **فن دوم در صفتهای مقبول باجماع بیشتری از اوایل** این صفتها دو گونه است یکی صفت تمامی برجهاست و دیگر صفت در چهار برجها و بدین سبب این فن را دو ضرب کردیم **ضرب اول در صفت تمامی برجها** چون برجها دوازده است این ضرب را دوازده مقالت کردیم **مقالت اول در صفت حمل** حمل برجیست بهیمی ملکی میان آواز بریده اندام ایستاده برآینده اندک فرزند نکاح دوست در حق مردان بسیار بیماری و مدلول او از جهات عالم میانهٔ مشرقست و از بادها صبا و انیه اندامها سر و روی و تغییر لون و کم شدن موی و از صورتها آدمی صورت تخفی نزد میانه بالا سبز چشمی که بسیاهی زند بلند بینی باریک کونه زشت دهان سرخ موی و شکسته موی و از طبقات مردمان ملوک و دزدان و قصابان و شبانان و صناع زر و سیم و آهن و مس و از جایها آن طبقه که یاد کردیم و خانهای چوب پوش و صحراها و از شهرها بابل و فارس و فلسطین و آذربیجان و از گوهرها مس و آهن و سرب ها و از گاو نکه تاج و کمر و از جانوران چهارپای شکل دار و از نباتها آنچه مستعلست و از حال هوا رعد و باران و اندکی سرما و از بوی ضبات **مقالت دوم در صفت ثور** ثور برجیست بهیمی میانه آواز بریده اندام ایستاده برآینده اندک فرزند میانه بیماری نکاح دوست در حق مردان و مدلول او از جهات عالم میانهٔ جنوب و از بادها جنوب و از اندامها گردن و از خویها دوراندیشی و مکر و کاهلی و دروغ

و از بیماریها بیماری گردن

چون بیماریها حلق گردن و گلو و بینی و از نشانها آنچه بر پشت و بینی افتد و از صورتها آدمی صورت تخفی طبیعتها باریک پیشانی فراخ سیاه چشم پست نظر پهن بینی برجسته هر بیتی فراخ دهان سطبر لب سطبر گردن سیاه موی بزرگ شکم و از طبقات مردمان کسانی که کار کشت و غله کنند و درزی و از جایها جای کشت و غله و نبات بسیار و جای گاوان و پیلان و از شهرها سواد و ماهین و همدان و سجستان و قبرس و اسکندریه و قسطنطنیه و ری و فرغانه و مداین با شرکت هریو و بیستان و از نباتها هر چه تخم ... و میوهٔ شیرین و تخم کتان و عصفر و از جامها کرباس و صوف و از کار کردها کردن بندها و از جانوران گاو و پیل و آهو و جانوران مثل این و از هوا اندکی گرما **مقالت سوم در صفت جوزا** جوزا برجی است انسی ناطق خوش بوی میانه بیماری بلند آواز تیز زبان بر پهلو برآینده بسیار فرزند و مدلول او از جهات عالم میانهٔ مغربست و از بادها دبور و از اندامها دستها و کتفها و از خویها کرم و لطافت و سخاوت و حکمت و خلیقه و از بیماریها نقرس و نزله و کلف و از صورتها صورتی نیکو منظر و نیکو بالا کتف آور زیر نازنده و از طبقات مردمان ملوک و اصحاب علم و حساب و صید و لهو و نقش و درزی و از جایها کوهها و جایهای آن طبقه که یاد کردیم و از شهرها مصر و برقه و ارمنیه و گیلان و گرگان و موغان و برجان با شرکتی در اسفاهان و کرمان و از کار کردها درم و دینار و شاز و بربط و نای و از جانوران مرغان اهلی و خرو مار سرو دار و از نبات درختان بلند و خوش بوی و از حال هوا و زمین جستن باد و زلزله **مقالت چهارم در صفت سرطان** سرطان برجی کنگست بسان برآینده است و بسیار فرزند و نکاح دوست در حق زنان و بسیار بیماری و مدلول او از جهات عالم میانهٔ شمالست و از بادها باد شمال و از اندامها سینه و پهلو و پستان و شش و معده و از خویها کاهلی و تلون اخلاق و از بیماریها نقرس و نزله و سرطان و جرب القرع و صلع و کری و درد و کلف و باسور و سستی پای چپ و انگشتان و از صورتها صورتی تمام بالای استخوان آور گندم گون باریک موی کژ بینی پریشان دندان بزرگ نیمهٔ زیر و از طبقات مردمان کشتی بانان و کاریزکنان و از جایها آبگیرها و کشتزارها و عبادتخانها و از شهرها ارمنیهٔ صغری و بعضی از افریقیه و بحرین و دیبل و مرو رود و شرق خراسان با شرکت بلخ و آذربایجان و از نباتها کرنج و نیشکر و درختان میانه بالا و از جانوران چرندگان و جانوران آبی و از آبها آب باران

واینها خوش و از حال هوا و زمین بادها قوی و تاریکی و زلزله **مقالت پنجم در صفت اسد** اسد برجی است آتشی میانه او تیر و اندام بسیار بیماری ایستاده برآینده نکاح دوست در حق مردان و مدلول او از جهات عالم دست چپ مشرق و از بادها باد آن جانب و از اندامها دل و از خویها سلطنت و تهور و لجاج و مکر و اندیشه بسیار و عجب و شجاعت و از بیماریها علت معده و درد چشم و صلع و دهان و از صورتها صورت درازبالایی پهن سینه پهن روی نیکو دیدار میش چشم برخاسته بینی فراخ دهن تند موی بزرگ اسم شکوه نیمه زبر بزرگتر از نیمه زیر و از طبقات مردمان پادشاهان و در مرزبان و شکارکنان سگ و یوز و از جایها کوهها و بناهای بلند و نشستگاه پادشاهان و بیابانها مخوف از شیر و جزان و از شهرها ترک و یاجوج و بیت المقدس و نصیبین و مداین و ورمیسان و مکران و دیلم و از ترشها طوس و سعد و ترمد و از گوهرها زر و سیم و یاقوت و زبرجد و از کارکرد یاره زر قیمتی و از جانوران ددان و مرغان شکارکن و اسپان بازور و از نبات درختان بلند و از آتشها آنچه در شتر و شما و از آبها رعد بار قوی حرکت و از حال هوا تاریکی **مقالت ششم در صفت سنبله** سنبله برجی است آتشی ناطق بلند او آخر میانه بیماری بر سر ایستاده برآینده شد و مدلول او از جهات عالم دست چپ جنوبست سوی مشرق و از بادها باد آن جانب و از اندامها شکم و آنچه بدان ماند و دوست و از خویها خوش خویی و راست گفتن و کتابت و سخاوت و حکمت و سبکساری و اندیشه بسیار و ادب و طرب و حفظ و از بیماریها صرع و از صورتها صورت نیکورویی میانه ترکیب هموار موی تمام بالا ابروی کراید و بر سینه و شکم خالها دارد و بر گردن علامتی و از طبقات مردمان وزیران و دبیران و ایشان و مغنیان و اوساط مردمان و از جایها جایها کشت و غله و دیوانها و جای مطربان و از شهرها اندلس و شام و فرات و جزیره و حبشه و صنعا و کوفه و بعضی از پارس و سیستان تا سند و از معادن سیماب و از نبات حبوب و ترها و از جانوران بلبل و طوطک و عقعق و زاغ و ماران بزرگ و گنجشک و از آبها آب روان و از حال هوا جستن بادها **مقالت هفتم در صفت میزان** میزان برجی است آتشی بلند او از ایستاده برآینده اندک فرزند اندک حریص بر نکاح تندرست و مدلول او از جهات عالم دست چپ مغربست سوی جنوب و از بادها باد آن جانب و از اندامها میانه پشت و سرینها و از خویها

فکرت و ادب

فکرت و ادب و سخاوت و دین و عدل و شعر و سرود و حفظ و خوی عامه و از صورتها صورت معتدل ترکیب نیکورویی سفید فام کم برودی زند سیاه چشم نیکو بینی با علامتی در گردن و میان و از طبقات مردمان اهل حرمت و حکمت و نشاط و اهل تجارت و فلسفه و از جایها موضع عبادت و نگار و قصرها و باغها و دیدبانها و کشت زارها کوه و خرماستان و بازارها و دیدبانها و صحراها و از شهرها روم و مصر و حبشه و انطاکیه و طرسوس و مکه و طالقان و بلخ و طبرستان و هراه و سیستان و کابل و کشمیر و چین و از سازها بربط و طنبور و از جامها ابریشمین و از جانوران مرغان و بلبل و از نبات درخت خرما و از حال هوا بادهایی که درخت را آبستن کند و میوه بندد و ظلمت هوا **مقالت هشتم در صفت عقرب** عقرب برجی است گنگ و بسیار فرزند و بر ایستاده برآینده و عفیف در حق زنان بسیار بیماری و مدلول او از جهات عالم دست چپ شمال سوی مغرب و از بادها باد آن جانب و از حال هوا تاریکی و از اندامها عورت زن و مرد و از خویها بدخویی و اندیشه و فریبش و شجاعت و سخاوت و وقاحت و ترش رویی و خشم و حمق و کاهلی و کسی و حفظ و کوشش و از بیماریها کری و گنگی و تاریکی چشم و اندک مویی و درد و اگله و بیسی و غری و سنگ مثانه و گرفتن کیز و علتها از گرم و از صورتها صورت نیکورویی و کردرویی و خرد چشم و تنگ پیشانی کش موی درشت موی سرخ موی دراز دست و پای باریک ران بزرگ پای کتف و ریز و بزرگ سینه بزرگ شکم بزرگ بینی علامتی بر پشت و از طبقات مردمان کشتی بانان و جادوان و معالجان و از جایها گنوها آب تباه و زندانها و ماتمها و جایهای کژدم و ویرانها و از شهرها حجاز و بادیه و یمن و مدینه و طنجه و قباد و جرجان و قومس و آمل و ساریه و نهروان و قباد با شرکت سعد و از گوهرها جواهر آب و از نبات زر و توت و از معادن نوشادر و ادویه و از حیوانات جنبندگان و جانوران آبی و ددان و زنبور و از آبها آب روان و جلیس دار و از حال هوا رعد و برق **مقالت نهم در صفت قوس** قوس را نیمه اول آتشی است و نیمه آخر بهیمی و او بسیار بیماریست و ایستاده برآینده و اندک فرزند و اندک حرص بر نکاح و مدلول او از جهات عالم دست راست مشرقست سوی شمال و از بادها باد آن جانب و از اندامها رانها و از خویها خوی ملوک و سر نگاه داشتن و مال تلف کردن و مکر و تعصب و آشنا و مهندسه و فکرت در کار

دین و حرص بر سواری و پاکیزگی خورش و پوشش و فراموشی و عجب و شجاعت و از بیماریها نقرس و زردی و کوری و صلع و افتادن از بالا و آفت رسیدن از ددگان و از علامتها زیادتی و بسیار نشانها و از صورتها صورت نیکورویی و پس نیمه نیکوتر از پیش تمام بالا و ترکیب جاد و چشم کشیده موی ستبر بینی بزرگ شکم بزرگ ساق دراز ران کم گوشت سرخی زند و از طبقات مردمان دستکاران و پایکاران و کسانی که کار ایشان ستور کشد و مردمان میانه و از جایها آتشکدهها و رزادخانهها و چراگاه گاوان و باغها و کشت و کاریزها و از شهرها قهستان و دینور و اسفاهان و بغداد و ری و دماوند و باب الابواب و جندیشاپور با شرکت بخارا و گرگان و بحر ارمینیه تا مغرب و از معدنیات زر و ارزیز و از مصنوعات سلاح و سغالینه و آبگینه و از حیوانات هرچه سم دارد خاصه اسپ و خر و استر و بعضی از مرغان و از آتشها حرارت عزیزی و از حال هوا جستن بادها **مقالت دهم در صفت جدی** جدی نیمه اول جدی بهیمی است و نیمه آخر طیری و بسیار بیماریست و بسیار اندیشه و پست آواز و شتاب برآینده و بسیار فرزند و نکاح دوست در حق مردان و مدلول او از جهات عالم دست راست جنوبست سوی مغرب و از بادها باد آن جانب است و از اندامها زانوها و از خویها دروغ و تیزخشمی و کبر و بداندیشی و شور و لجاج و دوستی حکمت و ریا و فلسفه و دیلمکری و فراموشی و دلیری و لهو و دوستی و از بیماریها کنگی و کری و کوری و خون رفتن و خارش و تخمه و اکله و سرطان و داء الثعلب و نقرس و تره و کوسگی و از صورتها صورت نیکو بالا بر زوی سبزچشم کژ گوش بسیار موی کشیده ریش فراخ چشم باریک ران باریک ساق سبک رو و از طبقات مردمان صیادان و بندگان و از جایها کوشکها و جایها کورها کهن و جایها آکنیده و آتش خانهها و سنگخانهها و ماتمها و منزل غریبان و زمینها و سنگلاخ و ریگستانها و از شهرها مکران و سند و بحر عمان تا سند و چین و شرقی روم و اهواز و اصطخر و از جانوران گوسفند و کبی و ملخ و بعضی از حشرات و از نبات کشت و هرگیاه که او را تخم و ثمره نباشد و از حال هوا تاریکی **مقالت یازدهم در صفت دلو** دلو برجی است آتشی و پست آواز و بسر برآینده اندک فرزند عفیف در حق زنان و بسیار بیماری از آخر و مدلول او از جهات عالم دست راست مغربست سوی شمال و از بادها باد آن جانب و از اندامها ساقها و از خویها خوی خوش و عفت و تحمل و مروت و لطافت خورش و بخل و جبن و وقت حرب و تصلف و وقت سلم و

اندیشه بسیار

اندیشه بسیار در حق مردگان و وفاداران و از بیماریها یرقان زرد و ترله و نقرس و سودا و آفت چشم و سدر و بوی پی و افتادن از بالاها و از صورتها میانه بالا و خرد پیشانی و سیاه چشم و ستبر لب و پهن سینه و باتمکین و یک پای دراز تر دارد از دیگر و از طبقات مردمان بندگان و سبکی فروشان و کفشگران و شیشهگران و مانند آن و از جایها کرمابهها و کلوارخانهها و جای مرغان و از شهرها سواد با ناحیت کیل و کوفه و حجاز و واسط و غربی سند با شرکت دریابی و از مصنوعات آلات رازی و کاریزکنی و از جانوران کبوتر و عقاب و موش و سنجاب و سمور و سگابی و مرغان خاصه سیاه و از نباتها ساج و آبنوس و پلپل و بلیله و از حال هوا بادهای سخت که درخت بشکند و سردی هوا **مقالت دوازدهم در صفت حوت** حوت برجی گنگ است و بریده اندام و بر پهلو برآینده و بسیار فرزند و بسیار بیماری و نکاح دوست در حق مردان و مدلول او از جهات عالم دست راست مشرقست و از بادها باد آن جانب و از اندامها پایها و از خویها خوی خوش و سخاوت و لطف و تلون رای و حیلت و فریبش و حمق و دلیری و کثرت شهوت و از بیماریها نقرس و خفقان اندام و صفرا و گروه درد و تخمه و بیسی و تره و کم مویی و از صورتها صورت نیکورویی فراخ برنرم اندام خرد سر تنگ پیشانی پست نگرنده سیاه چشم نمکین میانه بالا گرمیان و از طبقات مردمان زهاد و اشراف و کشتیبانان و آخر شان دلیل بود بر کوران و از جایها جای فرشگان و مسجد و ماتم و بیشه و خرابه و کرانه دریا و شورستان و از شهرها طبرستان و شمال گرگان و بخارا و سمرقند و فالنقلا و شام و مصر و اسکندریه و سودها و یمن و شرقی هند و از گوهرها مروارید و صدف و مرجان و از جانوران ماهی و مرغ و دد آبی و مار و کژدم و از نبات پنبه و شکر و سیب و شفتالو و آلو و زردآلو و میوهها خوش بوی و درختان خوش بوی چون صندل و کافور و بان و از حال هوا ابر انگیختن باد **مزید دوم در صفت درجهای برجها** در صفت درجها خلاف بسیار است خاصه میان اهل هند و بابل که اعتقاد ایشان در آن صفت قوی ترست خاصه اعتقاد اهل بابل که هر درجه را از سیصد و شصت درجه فلک بروج در وقت طلوع برهر واشارت صفتی کرده‌اند که صفت آن را عقل قبول نکند مانند صفت کواکب سیاره چنانک یاد کردیم و همچنان اهل هند هر ده درجه را از برجی که وجه خوانند هم بر آن جمله صفت کرده‌اند و هر چند که بطلمیوس بر آن هر دو صفت اشارت میکند در ثمره **یکادان یکون طالع**

مع کل درجة منها ما وقع علیه اخبار المولود وکذلک ما یطلع فی کل درجة منها کلا بصناعة چون این صفات مرور مستعمل بطلب کار

بدان سبب که بر حقیقت آن رموز اطلاع نمی افتد فرو گذاشتیم و این ضرب را سه مقالت کردیم بر ادب سه نوع از صفات درجات که مستعمل

و معهود اهل روزگار است مقالت اول در صفات درجات بتذکیر و تانیث و مقالت دوم در صفت ایشان بنور و ظلمت

و مقالت سوم در صفت ایشان بسعادت و نحوست و اینست **مقالت اول در صفت درجات مذکر و مونث** در تذکیر و تانیث درجه

خلاف بسیار است بعضی از بروج مذکر درجه اول را مذکر داشتند و دوم را مونث و سوم را مذکر و چهارم را مونث و هم برین قیاس

تا آخر برج و از برج مونث درجه اول را مونث داشتند و دوم را مذکر و سوم را مونث و چهارم مذکر و هم برین قیاس و بعضی از برج

مذکر دو درجه و نیم اول را مذکر داشتند و دو و نیم دیگر را مونث و از برج مونث بر عکس و بعضی از برج مذکر دوازده درجه و نیم اول

را مذکر داشتند و دوازده و نیم دیگر را مونث پس دو و نیم دیگر را مذکر و دو و نیم دیگر را مونث و از برج مونث بر عکس و بعضی بی

نظام و ترتیب نگاه نداشته اند و بطریق تجربه رفتند چنانکه درین جدول نگاشته آمده است درجات مذکر را بسیاهی و درجات مونث

را بسرخی و دلالت درجات در تذکیر و تانیث چون دلالت بروج است لیکن چون دلالت بروج کلی است قوی تر است و دلالت درجات جزوی است

ضعیف تر است و جدول اینست

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	درجات
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
ماه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

مقالت دوم در صفت درجات بنور و ظلمت و قتمه خلاف درین صفت هم بسیار است بدان سبب

که هم جزویست و از آن جهت شمار وی بجدول سپرده است و استعمال این درجات برای چهار غرض است اول تعرف الوان و دوم حسن و قبح چیزها

و سوم قوت و ضعف کارها و چهارم شادی و غم و آسانی و دشواری شغلها و چون کوکبی در درجه نیره افتد نور و قوت او زیادت

شود و چون در درجه مظلم افتد کم شود و چون در درجه خالیه افتد بر قرار بماند و چون در درجه قتمه افتد نزدیک باشد بدرجه مظلمه

و درجها نیره را میزه و مضیئه نیز خوانند و درجها مظلمه را مدخنه و ذات الظل نیز گویند و درجه قتمه را اقتم خوانند و مردرجه که چنین

درجات خالیه خوانند چنانکه درین جدول

بروج	درجات مظلمه و قتمه و نیره و خالیه						
حمل	قتمه ه	مظلمه ه	قتمه ح	نیره د	مظلمه د	نیره ه	مظلمه ا
ثور	قتمه ح	نیره د	خالیه ـ	نیره ح	خالیه ه	نیره ح	قتمه ـ
جوزا	خالیه ه	نیره ـ	قتمه ح	نیره ه	خالیه ـ	نیره و	قتمه ـ
سرطان	قتمه ه	نیره ـ	قتمه ـ	نیره د	مظلمه ـ	نیره ح	مظلمه ـ
اسد	نیره د	قتمه د	مظلمه و	خالیه ه	مظلمه ط	مظلمه نیره	
سنبله	قتمه ه	نیره د	خالیه ـ	نیره و	مظلمه د	نیره د	خالیه ـ
میزان	نیره ه	قتمه ه	نیره ح	قتمه ح	نیره د	خالیه ـ	
عقرب	قتمه ح	نیره ه	خالیه و	نیره و	مظلمه ـ	مظلمه ه	قتمه ح
قوس	نیره ط	قتمه ح	نیره د	مظلمه د	قتمه د		
جدی	قتمه د	نیره ح	مظلمه ه	نیره د	قتمه ـ	خالیه د	نیره ه
دلو	مظلمه د	نیره ه	قتمه د	نیره ح	خالیه د	نیره ه	
حوت	قتمه و	نیره ه	خالیه ح	نیره ا	قتمه ح	نیره	قتمه

مقالت سوم در صفت درجات بسعادت و نحوست درجه سعادت آنست که چون درجه طالع

باشد یا درجه کوکبی یا درجه سهم سعادت

بوند سعادت زیادت کند و درجه نحوست

آنست که هر کوکب که در آن درجه افتد ضعیف

گردد و از فعل خود فرو ماند اگر سعد باشد

آن کوکب یا نحس و بدان مضرات کرده که

کسی در جاهی افتد و بدین سبب این

درجات را درجات آبار خوانند و درجهای سعادت از حمل نوزدهم و از ثور سوم و از جوزا یازدهم و از سرطان یکم و دوم و

سوم و چهارم و پانزدهم و از اسد پنجم و هفتم و از سنبله دوم و دوازدهم و بیستم و از میزان سوم و پنجم و بیست و یکم و از

عقرب دوازدهم و بیستم و از قوس سیزدهم و بیستم و بیست و سوم و از جدی دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و بیستم و از دلو هفتم

و شانزدهم و سی ام و بیستم و از حوت دوازدهم و بیستم و درجهای آبار از حمل و یا ح کط و از ثور درجه ه ح یه کو و از جوزا

درجه ب د ی کو و از سرطان درجه ب ی ح کو و از اسد درجه و یه ک لا و از سنبله درجه ج ی کا که و از میزان درجه ا

ک ل و از عقرب درجه ط ی ک کا کر و از قوس درجه ب ه کو کر د و از جدی درجه ب د و از دلو درجه ا ی ح کط و از

حوت درجه ی ط که کرط **صفت دوم در صفات کواکب سبعه و مشترک** کواکب یا بادی ستارگان خوانند و ستارگان دو گونه اند چنانکه

یاد کرده ایم یکی حقیقی و دیگر جز حقیقی و چون باصطلاح منجمان حقیقی را نجوم خوانند و جز حقیقی را توانی نجوم و این صفت را

دو فن کردیم فن اول در صفات نجوم و فن دوم در صفات توانی نجوم کردیم **فن اول در صفات نجوم متحیره** نجوم دو نوع است سیاره

و ثابته و بدین سبب این فن را دو ضرب کردیم **ضرب اول در صفات ستارگان سیاره** صفت ستارگان سیاره دو گونه است یکی صفات مزاج

و یکی صفات تمزیج ایشان و بدین سبب این ضرب را دو مقالت کردیم **مقالت اول در صفات مزاج ستارگان سیاره** صفات مزاج ستارگان

سیاره بر شش وجه است اول صفات خاص ایشان و دوم صفت نسبت ایشان بهیات و پنجم صفت نسبت بهر کدام ایشان در بهری و ششم صفت بعد

که میان دو ستاره یا میان ستاره و درجه و بدین سبب این مقالت را بر شش جمله کردیم **جمله اول در صفت خاص ستارگان سیاره** ستارگان سیاره

چون صفت اندرین جمله را صفت تفصیل کردیم **تفصیل اول در صفت زحل** زحل بافراط سردی و خشکی سبب هلاک حیوان و نبات و مزاج

نحوست بزرگتر از آن نیست و مذکر است و بعضی گفته که خنثی است و روزی است و علوی و مشرقی و مدلول او از طعمها ترش و مزه

و از رنگها سیاهی و رصاصی و از بویها بوی ناخوش و از نسبودنیها سختی و گرانی و از مردمان پیران و زاهدان و اهل علم و بندگان و دهاقین و

ارباب خاندان قدیم و خنثیان و از خلطها سودا و بلغم خام و از عنصرها زمین و از اندامها سپرز و استخوان و روده و از قوتها قوت

ماسکه و از حسها سمع و از بیماریها نقرس و علتها باطن و از شکلها قصیر و از خویها جهل و تهور و مکر و فکرت و بخل و حقد و توحش و

و کثرت و دعوی و هلاکت و کتمان سر و وقار و بدخواهی مردمان و ستیزه کاری و کاهلی و بسیار خفتن و از حالها درویشی و غربت

غزلت و عطلت و تحمل رنجهای عظیم و از فعلها ظلم و تخریب و تو ده کار رکل و سوزانیدن زمین و زندان والی و بکار داشتن چیزها

کهن و کارها با محنت و رنج و از صورتها صورت آنکس که بزرگ سر باشد و خرد چشم ابرو فراخ دهان و ستبر لب و بسیار موی و

بلند بالا و خشک مزاج و سبز رنگ و بزرگ کتف و کوتاه انگشت و پیچیده ساق و بزرگ پای و فراخ گام و از نسبتها نسبت پدری و از نزدیکان

جد و برادر مهتر و بندگان و از جانوران پیل و گاو و خر و بز و زاغ و فراستوک و مگس و بوم و مرغ شب پره و مرچه ذی و زمین

خانه دارد چون موش و مانند آن و از جامها موئینه و پشمینه و از نباتها عاقر قرحا و آنچه او را تخم نباشد و بخیدو سپید و عود و بزرگ

و مانند آن و از معادن سرب و آهن و حجریات و از شهرها هند و سند و زنگ و حبشه و قبط و عرب و بند و یمن و از جایها بیچها و چاها

و سرایها و بناهای قدیم و بیابانها و ستورگاهها و بت کدهها و کوهها بی نبات **تفصیل دوم در صفت مشتری** مشتری با عتدال گرم و تر است

و سعد اکبر است از آنجهت که گرمی و تری معتدل سبب جودت حیوانات و ثمار نبات و سبب سعادتی بزرگتر از آن نیست و مذکر است و نهاری

و علوی و شمالی و مدلول او از طعمها شیرینی است و از بویها بوی خوش و از رنگها سفیدی که بزردی زند و گندم گونی و خشان و از بسودنیها

نرمی با عتدال و از شکلها شکل معتدل و از خلطها خون طبیعی و نطفه و مغز و از عنصرها هوا و از اندامها حلق و رحم و روده و ران

و رگها و جگر و از قوتها قوت نفسانی و نامیه و غاذیه و از حسها لمس کونت و از حسها سمع و لمس و از مردمان کسانی که بعلم و دین و شرف

و مال منسوب باشند چون قضاة و وزراء و زهاد و تجار و اشراف و پادشاهان عادل و از صورتها صورت آنکس که نیکو اندام باشد و

فراخ چشم و معتدل روی و تنک موی که بسرخی زند و نشکی و از خویها حلم و زهد و صدق و سخاوت و عدل و امانت و حریت و بلندی

و راستی و دیانت و حرص عمارت بناها و فاخر و از فعلها امر معروف و نهی منکر و عمارت علم و اصلاح ذات بین و معونت دین و اظهار

شرف و بسیاری نکاح و فراح و جمع مال و کسب ثنا و از حالها غنیت و سیادت و ریاست و صدق رویا و از نزدیکان فرزندان و

نباتها گندم و جو و برنج و کنجد و ارزن و کنجد و سیب و انار و گل و از معدنها زر و سیم و قلعی و برنج و الماس و حجریات شریف و

از حیوانات جانوران اهلی چون گوسفند و شتر و بره گاو و مرغ خانگی و طاوس خاصه آنچه گوشت او بخورند و زیبا و نیکو باشد و از

شهرها خراسان و بابل و پارس و ترک و بربر و افریقیه و از جایها مر جایی که با اهل علم و دین و شرف منسوب باشد چون مسجد و منبر و

و مانند آن **تفصیل سوم در صفت مریخ** مریخ گرم است و بافراط خشک است و نحس اصغر است از آنجهت که خشکی مفرط که نبات از سبب

حیوان و نبات و مذکر است و علوی و شمالی و بدان سبب که شبی است بعضی گفته که مونثات است و آن قول مقبول نیست و مدلول او

از طعمها تلخی و ترشی بغایت و تیزی و از رنگها سرخ تیره و از بویها بوی ناخوش تیز و از بسودنیها درشتی و خشکی و از خلطها صفرا و از عنصرها

آتش او روفته و از قوتها قوت غضب و از حسها شم و از شکلها طویل و از اندامها تلخه و گرده و رگهای جنده و مذکر نرگت و ساق و

از نسبتها جوانی و از مردمان سرکشان و مفسدان و اصحاب سلاح و فتنه و از صورتها صورت آنکس که بلند بالا باشد و بزرگ سر و خرد

چشم و خرد گوش و سبز چشم و سرخ دیدار و سرخ موی و دراز انگشتان و فراخ گام و از خویها دروغ و خیانت و خلاف و فساد

و سبکساری و نادانی و شرارت و دلیری و شوخی و بد عهدی و احتیال و اظهار مودت و خلاف و از فعلها قتل و حرب و از احوال غربت

و خوف و حرب و از نزدیکان برادران میانه و از بناها دخانها با خاره و فحل و پیندان و کمندها و سیر و بازو سداب و ترب و بادنجان

وتره و میوه و ثمرها و کرم و خفاش و از معدنیها مقناطیس و نشادر و مادت شنگرف و آهن و مس و از شهرها شام و روم و ترک و از جایها آتش کدها و درخانها و لشکرگاه و از جایها آنچه منسوبست و آلتها سلاح و از بیماریها آنچه علتهای گرم خاصه علت رحم و استسقا و جنین و هلاک آبستن

تفصیل چهارم در صفت شمس شمس گرم و خشکست و گرمیش زیادت از خشکیست و خشکیش خارج اعتدالست و از جهت بنظر و نحس است بمقارنه و کثرت و وسط است در علوی و سفلی را و روزی و صاحب نوبت روز و مدلول او از طعمها تیزیست لطیف و از رنگها زرد و بعضی گفته اند که رنگ او رنگ خداوند ساعت است و از بویها گرم لطیف و از قوامها آنچه میان حل و مایع ... و از شکلها مستدیر و از عنصرها آتش که بهوا نزدیکست و از خلطها صفرا که باعتدال نزدیکست و از حسها بینایی و از قوتها قوت حیوانی و از اندامها دل بشرکت مشتری و سر و سینه و دهان و دندان و چشم راست و از سنها سن توقف و جوانی و از مردمان پادشاهان و سران گروهها و از صورتها صورت آنکس که تناور بود و بزرگ شکم و بزرگ سر و کشیده موی و سفید روی که بزردی زند و سطبر اوا ... و از خویها کمال خرد و فهم و زیبایی و ترفع و پاکیزگی و حرص ... و قوت غلبه و کسب ثنا و سرعت غضب و سرعت رضا و از فعلها و حالها طلب ریاست علم و قهر و اشراف و جمع مال و کثرت کلام و ضرر نزدیکان و نفع دوستان و منت کار آخرت و از نزدیکان پدر و برادر میانه بر توالی و از نباتها نبات شکر و ترانکبین و کشوثه و انگور و خرما و توت و ترنج و درختان بلند که میوه‌ها ایشان امیق باشد و از معدنها زر و یاقوت و بیجاده و لاجورد و کبریت و زرنیخ و شب فرعونی و سندروس و زفت و حجر یافقی و از حیوانات اسب و گوسفند کوهی و ... و نهنگ و باز و عقاب و جره و قمری و از شهرها حجاز و بیت المقدس و کوه لبنان و ارمنیه و دیلم و خراسان تا چین و از جایها کوهها با معدن و نشستگاه پادشاهان و از آلتها کمر و تاج و آنچه پادشاهی را شاید

تفصیل پنجم در صفت زهره زهره باعتدال سرد و ترست و از جهت اعتدال ... سعد اصغرست و تری او زیادت از سردی است و مونثست و سفلی و شبی و جنوبی و مدلول او از طعمها ... شیرینی و لذت از مشمومها ... و از بویها بوی خوش تیز و از رنگها سفیدی روشن و کندم گونی و ... انداز ... و از بوی آنچه ... نرم ... و از عنصرها هوا ... از خلطها رطوبت ... و از حسها شم و از قوتها شهوانی و از شکلها مربع و از اندامها ... و رحم و دستها و از سنها بلوغ و از مردمان جوانان نیکوروی خاصه زنان و خصیان و مطربان و نواکران و مخنثان و اصحاب لذت و تجمل

وزینت و از خویها

وزینت و از خویها خوش خلقی و عشق و شهوت و طرب و الفت و سخاوت و ... و ظرافت و عجب و تصلف و تجمل و عدل و شرم و ناله و تدین و شفقت و مخالطت مردمان و از فعلها و حالها مطربی و بیکی خوردن و قمار و زنا و آنچه بدان ماند و بسیاری نکاح و حج و زبانی و بکار داشتن عطر و پیرایه و جامه‌های زیبا و خنده و شادی و تجارت و نقاشی و درزیی و رنگرزی و از نزدیکان مادر و خواهر کهین و دختر و زن و مادر و از صورتها صورت آنکس که نیکوروی بود و سفیدی که بسرخی زند و فربه و سیاه چشم و خرد دندان و شیرین دیدار و سطبر ساق و از نباتها مغزها و درختان و انگور و خرما و شنبلید و سیب و آبی و همه نباتها که نرم و خوش بوی بود و نیکو دیدار و با منفعت ... و از معدنها جزع و زبرجد و مروارید و سنگ سرمه و از آلتها پیرایه و اوانی خانه و از شهرها بابل و عرب و شروان و از جایها مرغزارها و جزیرها و بیشه‌ها و خانهای بلند و عبادت خانها

تفصیل ششم در صفت عطارد عطارد سرد و خشک است و خشکیش زیادتست و بذات مایل است بسعادت و ذکورت و روزی لکن با هر ستاره که بیامیزد مزاج او گیرد و سفلی است و مدلول او از طعمها و رنگها و شکلها و بویها و بسودنیها آنچه از دو سه چیز مرکب باشد خاصه از رنگها رنگ فاخته گون و آسمان گون و از عنصرها باد و از خلطها سودا و از حسها ذوق و از قوتها مفکره و از اندامها زبان و آلت تکلم و از سنها کودکی و از مردمان اصحاب قلم و حکمت و وزارت و تجارت و بندگان زیرک و از صورتها صورت آنکس که نیکو بالا باشد و سیاه چرده و تنگ پیشانی و پیوسته ابرو و نیکو بینی و فراخ دهان و خرد دندان و تنگ ریش و کشیده موی و دراز پای و انگشت و از خویها زیرکی و حلم و شفقت و فرمان برداری و فکرت و حفظ و حرص بر ... و بر ریاست و بر کسب ثنا و حسن عهد و اعتقاد دین و طلب حق و استعمال حیلت و بد دلی و کینه و از فعلها و حالها تعلیم علوم و تعلم و سخن گویی و تجسس ... و اتلاف مال و بسیار گرفتن خدمتکاران خاصه کنیزکان و احتمال رنج از دشمنان و سبک دستی در کارها و از نزدیکان برادران خرد و از نباتها هرچه ابوی تیز باشد و ساق ندارد و تخمها و ماش و باقلی و کرد و کشنیز و از جانوران سگ شکاری و اشتر و روباه و خرگوش و شغال و قاقم و خر اهلی ... و کبوتر و طوطی و چرغ و مرغابی و شاه و کنجشک و دراج و هزاردستان و از معدنها زرنیخ و ابک و کهربا و سیماب و پیروزه و روی ... و درم و دینار مضروب و منقوش و از آلتها آلت کتابت و حیلت و از شهرها مکه و مدینه و عراق و دیلم و از جایها

بازارها و دیوان خانها و مسجدها ...
بازارها ... که باب نزدیک بمریخ و ... بسیار دارد

تفصیل هفتم در صفت قمر قمر بسبب قرب او بعالم سفلی و تاثیر و انفعال ... و متلون مزاج است لکن مزاج اصلی او سردی و تریست و تریش معتدلست و بدین سبب سعدست بنظر و بذات و قابل نحوست است و مونثست و شبی است و صاحب نوبت شب است و مدلول او از طعمها شوریست و اندکی ترشی و بی مزگی و از بویها آنچه بترشی زند و از رنگها ... سفیدی که بسبزی زند یا بسرخی یا بزردی یا بسیاهی یا بدرفشانی و از بسودنیها آنچه غلیظ بنرم و پروسیده و از عنصرها آب و از خلطها بلغم و از حسها بصر و ذوق و از قوتها قوت طبیعی و از اندامها معده و شش ... و پستان و گردن و ... و از سنها طفولیت و از مردمان عامه مردم و ملوک و اشراف و توانگران مشهور و زنان مادر و آبستن و از صورتها آن صورت که گرد روی بود و مرواید رنگ و پیوسته ابرو و گشاده دندان و درشت ... او کرنبی ... و موی زیبا بود و از نزدیکان مادر و پدر و برادران بزرگ و دایه و از خویها سلیم دلی و آمیزش با مردمان و حرص در حق زنان کم ثنا و خوش دلی و دروغ و سخن چینی و فکرت بسیار و سخن بسیار و فراخ عیشی و زمان دهی و بسیار ترفیح و اندکی صبر ... از فعلها پیکی و وکیلی در کارها و ... و سستی و ناتوانی و نخاسی و تعلیم علوم اوایل و ملاحی و از نباتها کنار و ... و پنبه و کتان و خربزه و خیار و کندم و جو و انار و انگور و از جانوران اشتر و گاو و گوسفند و پیل و اشترمرغ و بط و کلنگ و ماکیان و کنجشک و دراج و بوتیمار و از معدنیات حجر قمر و دهنج و مروارید و بلور و مهرها و نقره و زاک و حجریات سبک و سنگ و از آلتها جامها و تن و دست ... و انگشترین و از شهرها موصل و آذربایگان و ابخاز و از جایها زمینها یا مون و جایها نمناک و کیاه خشک و جویها و درختستانها

فصل درین مدلولها بسیار خلافست میان اوایل و اواخر بدان سبب که هر کسی بغلبه ظنی که داشت در صفتی از صفات مدلولی از مدلولها نسبت کرد بدان صفت نسبت کرد تا بکی یا بدیگری که آن صفت از جمله دلایل اوست و چون صفات هر مدلولی بسیارست و هر یک خلاف دیگرست خلاف بسیار شد چنانکه در نسبت نی شکر گفته اند که نی منسوبست بقمر و مدلول اوست از آن جهت که صفت نی آنست که در آب زاید و در آب بالا بازاید و بت ... از جمله ... باشد چون قصب ذریره او مدلول زحلست و اگر نیشکر باشد او مدلول مشتریست و اگر نی نیزه باشد او مدلول مریخ است و اگر نیزه لوای

ولایت باشد



ولایت باشد مدلول ... و اگر ... قلم باشد او مدلول عطاردست ولیکن شرکت کواکب را درینجا نیز ... نی و ... منسوب شد ... بدان سبب که حقیقت نی نیز در حقیقت نی شرکت و شرکت اندرین حقیقت که یکی چیز از ... است ... بدان سبب ... صفات مختلف ... منسوب کرده اند ... کواکب مختلف چنانکه نمک را مثلا بر یک حالست لیکن بسبب آنکه چون از ... منسوبست بزحل و بسبب آنکه گرم و خشک است منسوبست بمریخ و بسبب آنکه شورست منسوبست بقمر و بسبب آنکه لذت طعام باوست منسوبست بزهره و بسبب آنکه سفیدست منسوبست بمشتری و بسبب آنکه ... پامیزد منسوبست بعطارد و بسبب آنکه از حرارت شمس زادست منسوبست بشمس و دیگرین قیاس کن و بدانکه اگر نزد طایفه یک چیز را بکوکبی منسوبست و طایفه دیگر همان چیز را بکوکبی منسوب کنند سبب اینست و هم بدین سبب چند چیز مختلف را بیک کوکب منسوب کرده اند

فصل ساعت اول از روز یکشنبه شمس راست و بدان سبب یکشنبه بشمس منسوبست و ساعت دوم زهره راست و ساعت سوم عطارد را و ساعت چهارم قمر را و ساعت پنجم زحل را و برین ترتیب تا ساعت اول از دوشنبه قمر را باشد و بدان سبب دوشنبه بقمر منسوبست و ساعت اول از سه شنبه مریخ را باشد و بدان سبب سه شنبه بمریخ منسوبست و ساعت اول از چهارشنبه عطارد را باشد و چهارشنبه بدان سبب بعطارد منسوبست و ساعت اول از پنجشنبه مشتری را باشد و پنجشنبه بدان سبب بمشتری منسوبست و ساعت اول از آدینه زهره را باشد و بدان سبب آدینه بزهره منسوبست و ساعت اول از شنبه زحل را باشد و شنبه بدان سبب بزحل منسوبست و همچنین هر شب که ساعات اول او کوکبی را دهد آن شب بدان کوکب منسوب بود و ساعتها دو نوع است مستقیم و معوج چنانک بیان کرده ایم و مدار ارباب ساعات نزد بیشتری از منجمان بر ساعتهای معوج است و بدین سبب گفته اند که ساعت اول از یکشنبه عطارد راست و آن سبب بدو منسوبست و دیگرین قیاس کن

فصل اقلیم اول زحل راست و دوم مشتری را و هم برین ترتیب هفتم قمر راست

فصل بعضی از حکما راس و ذنب را همچنان صفت کرده اند که صفت کوکب را و گفته اند که راس گرمست و سعد و زیادت کننده در قوت کواکب و ذنب سردست و نحس و نقصان کننده و دلالت بر خیر و دروغ و سخن چینی و خصومت و نزد اهل بابل راس را با سعد سعد دارند و با نحس نحس و نزد هندوان راس نحس است و ذنب را یاد نکنند و حقیقت آنست که چون راس ... است





متعلق خواستد و این احکام جز آفتابست بدان سبب که آفتاب با هر کوکب که قران کند او غالب آید و آن کوکب مغلوب گردد از آن جهت
که محترق شود و محترق را حکم دیگرست چنانکه در تفصیل دوم بیان کنیم و تسدیس دلیل سعادتست و نیم دوستی و تربیع دلیل کوست
و نیم دشمنی و تثلیث دلیل سعادتست و تمام دوستی و مقابله دلیل کوستست و تمام دشمنی و دشمنی سعد اندک ضررست چنانکه دوستی
نحس اندک نفعست و دانسته که همیشه سبک رو بگران رو پیوندد و در پیوستن سبک رو را دفع تدبیر خواستن و گران رو را قبل
تدبیر اما صفت جزوی اتفاق بسیارست یکی از آن قوت و ضعفست و قران از روی قوت و ضعف سه نوعست یکی قوی
و دیگر ضعیف و سوم متوسط قوی آنست که درجه و دقیقه هر دو در طول یکی بود و جهت عرض یکی باشد و چون قران بدین صفت بود
زیرین زبرین را بپوشد و زبرین بزیرین منکسف گردد و ضعیف آنست که درجه و دقیقه هر دو در جهت عرض یکی باشد و در طول
برج مختلف بود و اما تثلیث و تسدیس سه نوع است قوی و ضعیف و متوسط قوی آنست که جهت نظر سبک رو ایمن باشد و مطرح شعاع
هر یک موضع جرم دیگری باشد و ضعیف آنست که جهت نظر ایسر باشد و مطرح و شعاع هر یک موضع جرم دیگری نباشد و متوسط آنست
که جهت ایمن باشد لکن مطرح شعاع یکی موضع جرم دیگری نباشد یا مطرح شعاع موضع جرم باشد و لکن جهت ایسر باشد و مقابله قوی آنست
که هر دو را عرض نباشد و اگر باشد هر دو عرض در یک جهت بود لکن یکی صاعد باشد و دیگری هابط و ضعیف آنست که بخلاف این بود و دیگر
دفع قوتست و دفع طبیعت دفع قوت آنست که کوکبی در حظی باشد از حظوظ خود قوی حال چون بکوکبی دیگر پیوندد قوت خود او را
و اگر هر دو در حظ خود باشند چنانکه ماه در سرطان بود و عطارد در سنبله هر یک قوت خود دیگری را دهد و آن را دفع قوتین خوانند
و دفع طبیعت آنست که کوکبی در حظ دیگری باشد چون بصاحب حظ پیوندد طبیعت خود او را دهد و اگر هر یک در حظ دیگری باشند
چنانکه ماه در سنبله بود و عطارد در سرطان هر یک طبیعت خود دیگری را دهد و این را دفع طبیعتین خوانند و اگر هر یک در حیز
خود باشند و بدیگری پیوندد از آن هم دفع قوت و دفع طبیعت نیز و دفع طبیعت قوی ترست از دفع قوت برای آنکه قوت جزوست
از طبیعت و این همه دلیل قبول کارهاست و تمام شدن حاجتها و حظ بنجست خانه و شرف و مثلثه و حد و وجه و عظیم ترین همه خانه
است پس شرف پس مثلثه پس حد پس وجه و دیگر قبول و انکارست قبول دو نوعست مطلق و مقید مطلق آنست که کوکبی بصاحب حظ

پیوندد از حظ

بپیوندد از حظ او چنانکه قمر از حوت بمشتری پیوندد یا مشتری از میزان بزحل پیوندد و صاحب حظ آن اتصال را قبول کند و اکر
بشرط عداوت نباشد و بدان معترف باشد که کسی غایب را از خانه او یا از جایی از جاهای او خبری آرد و مقید آنست که شمس زهره و عطارد را
قبول کند بی اتصال چون در بیت یا شرف وی باشند و قمر را قبول کند در هر برج که باشد و نحس از هیچ فلک قبول نکند کوکبی را مگر از
بیت یا از شرف خود و اما انکار آنست که یکی از هبوط یا از وبال دیگری بدو پیوندد و اگر هر یک در وبال یا هبوط دیگری باشد و بیکدیگر
پیوندد آن انکار از هر دو جانب بود چنانکه زحل در عقرب بود و قمر در اسد بتربیع یکدیگر و اگر کوکبی نوری کوکب دیگر بصاحب بیت
یا شرف او دهد بمنزلت قبول باشد و اگر بصاحب وبال یا هبوط وی دهد بمنزلت انکار باشد و قبول دلیل قبول کارهاست و باز افتادن
حاجتها و دیگر ردست و رد آنست که چون کوکب نیک ضعیف باشد بسبب فرا هم آمدن احتراق و رجعت و وبال و هبوط و مانند آن بر
وی پس کوکبی بدو پیوندد و او آن کوکب را رد کند از عجز خود چنانکه بجایی کجایان خود درمانده باشد و یکی بدو رسیدن او آید مثلاً چنانکه ماه بعطارد
پیوندد و عطارد راجع و محترق باشد در پانزده درجه حوت و این غایت کوستست و غایت کوست را تهمت خوانند و آن کوکب منحوس را
متهم نیز گفته اند که اگر راجع باشد یا محترق بی صفت دیگر هم رد کند بدان سبب که رجعت و احتراق هر یک کوستی قویست خاصه احتراق
و رد دلیل فساد کارهاست و اگر کوکب متصل بکوکب متهم دافع طبیعت باشد یا دافع قوت و هر دو در وتد باشند یا یکی در وتد باشد و دیگری
در مایل وتد آن فساد عاقبت بصلاح پیوندد و اگر کوکب متصل متهم باشد و دیگری در وتد یا مایل باشد اول کار بصلاح نماید و عاقبت تباه
شود و اگر جز این باشد فساد زیادت باشد خاصه که اتصال بطریق انکار بود و دیگر رد نورست رد نور دو نوع است یکی آنست که میان دو
کوکب گران اتصالی بود آنکه یار منصرف شده چون کوکبی سبک رو بهر دو پیوندد نور آنکه اول بدو پیوندد با دیگری رد کند و اتصال میان آن
دو گران رو از سر افتد و حکم اتصال تازه گردد و دیگر آنست که در اختیارها حکمی می آید که نور دو کوکب بدرجه معین افتاد در جهات تسییر و قرآن
تا عرض آن اختیارها آن حکم باشد و چون نیفتد لکن هر دو کوکب بکوکبی گران رو پیوندد و آن کوکب نور بدان درجه افکند نور هر دو را رد کرده
بدان درجه و آن بمنزلت افتادن نور ایشان باشد بر آن درجه بسبب حصول غرض و دیگر جمع نورست و جمع نور پیوستن ستارگان سبک رو است
بیکدیگر را نه پیوسته بستاره گران رو و تا آن ستاره گران رو نور همه را جمع کند و بدان معترف شود که همه قران کرده باشند اگر چه بیکدیگر را نمی پیوندد

ودیگر منع نورست و منع دو نوعست یکی آنست که سه ستاره در یک برج باشند یکی سبک رو بود در اوایل برج و دیگری گران رو در اواخر برج و سوم میانه
رو در میانه برج چون سبک رو نور بدان گران رو افکند برای اتصال میانه رو او را منع کند تا بدو پیوندد نخست و پس بگران رو و نوع دیگر آنست
که گران رو و سبک رو در یک برج باشند متصل بقران و سبک رو دیگری در برجی دیگر ناظر بهر دو و او در درجه هر دو سبک رو یا چون آن سبک رو
که ناظرست خواهد که بگران رو پیوندد این سبک رو که مقارنست منع کند ناظر را بفضیلت قران تا نخست او را قران کند پس آن ناظر اتصال
کند و منع دلیل فوت کوکب مانع است و ضعف ممنوع و دیگر فوتست و فوت آنست که سبک رو خواهد که بگران رو پیوندد که در آخر برجی
باشد پیش از آنکه بدو پیوندد او از آن برج بیرون رود و این سبک رو بدیگری پیوندد و پیوستن آن سبک رو از وی فوت شود
و آن دلیل فوت کارهاست و دیگر اعتراضست و اعتراض آنست که کوکبی گران رو در میانه برجی باشد و میانه رو در اوایل آن برج و سبک
روی راجع در اواخر آن برج چون میانه رو خواهد که بگران رو پیوندد سبک رو راجع بگران رو پیوندد و از وی در گذرد و در پیش میانه
آید و معترض شود میان میانه رو و گران رو و آن دلیل اعتراضست در کارها و دیگر قطع است قطع دو نوع است یکی آنکه سبک روی
در اول برجی باشد و میانه روی در میانه آن برج و گران روی در اواخر آن برج چون سبک رو خواهد که بمیانه رو پیوندد میانه رو را
گران در کند و نور سبک رو از وی منقطع شود بدان سبب که گران رو میان او و میان سبک رو واقع آید و نوع دیگر آنست که سبک
روی در میانه برجی باشد و گران روی در اواخر آن برج و میانه روی در اول برج دوم راجع چون سبک رو خواهد که بگران رو پیوندد
میانه رو بگران رو پیوندد و نور سبک رو را از وی منقطع کند بدان سبب که میانه رو را فضیلتست بر سبک رو و قطع دلیل قطع امیدست
والله اعلم و دیگر انتکاثست و انتکاث آنست که سبک روی خواهد که بگران روی پیوندد چون اتصال نزدیک افتد اگر سبک رو مستقیم باشد راجع شود
و اگر راجع باشد مستقیم گردد و آن اتصال باز افتد و منتکث گردد و آن دلیل باز افتادن کارهاست و دیگر نقل نورست و نقل نور دو گونه است
یکی آنست که چون سبک روی بمیانه روی پیوندد و میانه رو بگران روی آن میانه رو نور سبک رو را نقل کند بگران رو و در هر دو میان سبک رو و گران
رو غرابه اتصال افتد اگر چه متصل باشند بیکدیگر و نوع دیگر آنست که چون سبک روی بگران روی پیوندد و از وی باز گردد و بدیگری پیوندد نور او
را نقل کند بدوم و در هر دو میان اول و دوم غرابه اتصال افتد اگر چه متصل نشوند بیکدیگر و دیگر مدافعتست و مدافعت آنست که کوکبی راجع شود پس با ثراو

دیگری هم

دیگری هم راجع شود و بیکدیگر پیوندند و آن دلیل تراجع کارهاست و اگر بیکدیگر را بقول گشته دلیل صلاحست پس از تراجع و اگر انکار کنند دلیل زیادت
فساد و تراجع است و دیگر نفث و مکافاتست و نفث آنست که چون کوکبی در درجه هبوط یا در درجه بئر افتد کوکبی دیگر از دوستان وی بدو پیوندد
او را از آن درجه هبوط یا بئر برآورده و بر خود دست گرفته و مکافات این نفث هم برین وجه و آن دلیل نجاتست از مهالک و دیگر فتح
بابست و فتح باب آنست که دو ستاره که خانهای ایشان برابر یکدیگرست بیکدیگر پیوندند و آن دلیل باران و باد و تغییر هواست و این فتح باب
لفظ اسلامیست بنجومی نیست و سبب استعمال این لفظ در نجوم آنست که چون منجم گفتی که اگر فلان کوکب بفلان کوکب پیوندد باران
بارد آن خانهاشان برابر یکدیگر است فقهای اسلام او را تکفیر کردندی بحکم چند آیت و خبر که آمده است پس منجم برای دفع تکفیر
تمسک بدین آیت کرد ففتحنا علیهم ابواب السماء بماء منهمر و این اتصال را فتح باب نام کرد و دیگر مقارنست و مقارنه آنست که میان دو
کوکب مقارنه افتد بمقارنه و مقارنه نباشد بدان سبب که یکی در آخر دقیقه برجی باشد و دیگری در اول دقیقه برج دوم و عرض هر دو مختلف
باشد یا یکی را عرض بود و دیگری را نه پس از آن روی که هر دو در دو دقیقه اند که مقارن یکدیگرست میان ایشان مقارنه بمقارنه و از آن
روی که تغایر برجست و اختلاف عرض میان ایشان قاطع اند مقارنه نیست و اگر اختلاف عرض نباشد حکم کنند بقران اگر چه تغایر برجست
باشد و دیگر خلا سیرست و خلا سیر آنست که کوکبی در اوایل برجی بکوکبی پیوندد و چون در اواخر برج افتد بهیچ کوکب نپیوندد و سیر او خالی
گردد از اتصال کوکب و آن دلیل خلوت و بطالتست و دیگر بعد اتصالست و آن دور افتادن کوکبست در اوایل برج از اتصال دیگر کواکب
و آن هم دلیل خلوتست و دیگر وحشت سیرست و آن رفتن کوکبست در تمامت برجی چنانکه بهیچ کوکب نپیوندد و این اتفاق بیفتد مگر ماه را و آن
دلیل وحشت و نفرتست فصل اما اتصال محل دولت چنانکه بیان کرده ایم یکی اتفاق قوتست و دیگر اتفاق طریقت و هر دو دلیل موافقت و
سعادتست و چون اتصال بتربیع باشد آن اتصال فراهم آید چنانکه یکی مثلاً در پانزده درجه ثور باشد و دیگری در پانزده درجه اسد آن دلیلست بر
موافقت و آشتی از وجهی و مخالفت و جنگ از وجهی دیگر چنانکه در مقابلات رود تفصیل دوم در نسبت جز اتصال نسبت جز اتصال سیار
و معظم ترین همه نسبت ماه و متحیرهاست با آفتاب و ماه از آنگاه که از آفتاب جدا شود و دیدار دهد هر اواو ترست تا تربیع اول و از تربیع اول
گرم است تا استقبال و از استقبال خشک است تا تربیع دوم و از تربیع دوم سردست تا اجتماع بسبب زیادت و نقصان نور و متحیره را هم

برین قیاس کن و بدانکه از اول دیدار تا اقامت نخست تر اند و از اقامت رجعت تا میان رجعت گرم اند و از میان رجعت تا اقامت
استقامت خشک اند و از اقامت تا تحت الشعاع سرد اند و رفتن در تحت الشعاع دلیل کاهش و پیری است و بیرون آمدن دلیل جوانی
و نوی است و تحت الشعاع دلیل خفا و ضعف و مرض است و احتراق دلیل مرگ و هلاکست بدان سبب که احتراق مزاج کوکب را
باطل میکند خاصه مزاج زهره را برای آنکه زهره در احتراق از همه کواکب ضعیف ترست و عطارد قوی تر و مریخ میانه است و بعضی
از علما مر کوکبی را در احتراق تشبیهی نیکو کرده اند و گفته که زحل در احتراق چون سنگی است که پاره پاره شود در آتش و قمر ... چون
مس که تباه شود و بال او بریزد و زهره چون سیماب که مستهلک شود و عطارد چون انگشت افروخته که با آتش اصل باز شود و آتش
ضعیف شود و قمر چون نقره بزر اندوده که بگدازد و بیشتری خس شود و زرش باطل گردد و تصمیم دلیل غایت قوت و سعادت
زیرا که بدان منزلتست که کسی در دل پادشاهی جای گیرد و چون عطارد صمیمی بود او را و آفتاب را دو کس خوانند و تشریق علوی
را بهتر از تغریب است برای آنکه تشریق دلیل تذکیرست و دلیل اوایل کارها و کواکب علوی همه مذکر اند و در اعالی افلاک اند و تغریب
سفلی را بهتر از تشریق است برای آنکه تغریب دلیل تانیث است و دلیل اواخر کارها و سفلی مونث اند و عطارد در هر مکان که ...
مزاج او گیرد و هر سه در اسافل افلاک اند و حد قوت تشریق و تغریب علویین را سی درجه است و بعضی گفته که شصت درجه است که
حد تسدیس است و سفلی را حد اقامتست و تیامن کواکب از آفتاب جانب تشریق است و تیاسر جانب تغریب و اول تیامن از میانه
استقامتست که وقت احتراق است تا میانه رجوع و اول تیاسر از میانه رجوع است تا میانه استقامت این صفت نسبتهای
ماه و متحیره با آفتاب اما از نسبتها دیگر **یکی مستوریت** در مستوریت چهار قول است اما قول معتمد و معتبر اینست که کوکبی در وتدی
بود و آن وتد خانه او بود یا شرف او و کوکبی دیگر در وتدی دیگر بود و آن نیز خانه او بود یا شرف او و بیکدیگر پیوندند چنانکه طالع
حمل بود مثلا و آفتاب در حمل بنوزده درجه و زحل هم در جدی بود بنوزده درجه و قول دیگر آنست که کوکبی در یکی از دو خانه خود بود
و دوری او از یکی نیز در آن جهت چند دوری خانه وی بود از خانه آن نیز هم در آن جهت چنانکه قمر در میزان بود و آفتاب
در اسد یا قوس یا زهره در ثور بود و ماه در سرطان یا حوت و بطلمیوس این نوع را گاه مواجهت میخواند و گاه ابادت خاصه که کوکب نیز

خانه خود باشد و نیز در خانه خود و قول سوم قول پارس است چنانکه میگویند مستوریت کمال قوت تشریق و تغریب محمودست و
کمال قوت علوی سی درجه است و کمال قوت سفلیین آخر سرعت و قول چهارم قول طایفه است که میگویند مستوریت بودن
صاحب طالع در عاشر و بودن صاحب عاشر در طالع و در جمله مستوریت دلیل سعادتی بزرگست **و دیگر صداقت و عداوت**
صداقت و عداوت دو نوع است یکی اصلی و دیگر عارضی و در نوع اصلی سه قولست اول قول هند بدان سبب که هند را در صداقت
و عداوت کواکب اعتقادی عظیم است و قوت و ضعف آن را بیشتر از قوت و ضعف بیت و شرف و وبال و هبوط دارند و مذهب
ایشان درین باب بیران و جاتست که در جدول نگاشته شده است و دوم قول روم است چنانکه میگویند دشمنادگی زحل با آفتاب
و ماه است و دشمنادگی مشتری با مریخ و عطارد و دشمنادگی مریخ با مشتری و زهره و دشمنادگی آفتاب با زحل و دشمنادگی زهره
با مریخ و عطارد و دشمنادگی عطارد با مشتری و زهره و دشمنادگی ماه با زحل و دشمنادگی را مضادت خوانند و سوم قول اهل
قیاس است چنانکه میگویند دشمنادگی میان سعد و نحس است چون زحل و مشتری یا میان دو کوکب که مزاج ایشان مضادست
چون آفتاب و زهره و یا میان مشترکها دو کوکب که نظر خانهای ایشان یا شرفهای ایشان نظر عداوتست چون خانهای زحل و
آفتاب و مشتری و مریخ یا خلق یکی ضد خلق دیگری باشد چنانکه خلق مشتری عفت و دیانت است و خلق زهره فسق و فجور یا خانهای کوکب
دوازدهم خانه دیگری باشد و حال دوستی برعکس این باشد و اما نوع عارضی آنست که کوکب در عاشر دیگری باشد یا در یازدهم وی یا
در دوازدهم وی یا در دوم وی یا در سوم وی یا در چهارم وی که اگر بود مخلص گردد در دوستی و اگر میانه حال باشد دوست شود
و اگر میانه حال باشد میانه حال گردد و چون در جز این جایها باشد اگر دشمن باشد در دشمنی زیادت کند و اگر میانه حال باشد دشمن گردد
و اگر دوست باشد میانه حال شود و این قول هم به هند منسوبست **و دیگر اعانت و استعانت** زحل مریخ را اعانت کند و از زهره
استعانت خواهد و مشتری زهره را معونت کند و از قمر استعانت خواهد و مریخ آفتاب را معونت کند و از زحل استعانت خواهد
و آفتاب هیچ یک را معونت نکند و از مریخ استعانت خواهد و زهره زحل را معونت کند و از مشتری استعانت خواهد و ماه مشتری را
اعانت کند و از زهره استعانت خواهد و عطارد بسبب نیرنگی نه کسی را معونت کند و نه از کسی استعانت خواهد **و دیگر ضررت** ضرر

بشتریت و ضرر مشتری بعطارد و ضرر مریخ بقمر و ضرر آفتاب بعطارد و ضرر عطارد بزهره و زهره را ضرر نیست و ضرر ماه بمریخ است **و دیگر نظر و حال**
عاقبت هر کوکب که در خانه دیگری باشد خداوند آن خانه ناصر و معین آن کوکب باشد و دلیل عاقبت آن کار که بدان کوکب منسوبست
و دیگر مناکرت مناکرت بودن کوکب نهاری در خانه کوکب لیلی یا بودن آن کوکب لیلی در خانه آن کوکب نهاری یا بودن کوکب لیلی
در خانه کوکب نهاری یا بودن آن کوکب نهاری در خانه کوکب لیلی و آن دلیل مخالفت **و دیگر حصارت** حصار بودن کوکبی است میان
دو کوکب دیگر در یک برج یا در دو برج که پس و پیش او باشند یا میان شعاع دو کوکب بدان صفت و آن کوکب را محصور خوانند و محصور
در میان دو سعد دلیل غایت سعادتست و میان دو نحس دلیل غایت نحوست **و دیگر استعلات** استعلا چهار نوع است و قوی تر
انواع آنست که یکی از دو کوکب قران کننده نزدیکتر باشد بذروه تدویر یا ذروه اوج چنانکه یاد کردیم پس نوع دوم است و آن بودن
کوکبست در دهم یا در یازدهم طالع پس نوع سوم است و آن بودن کوکبست زیر زمین پس نوع چهارم است و آن بودن کوکبی
در دهم یا یازدهم دیگری و این نوع ضعیف تر انواع است هرچند که بنا احکام دولتها منجمان اسلامی برین نوع نهاده اند و آن کوکب
که بر یکی ازین چهار صفت باشد او را مستعلی خوانند و مزاج او در احکام غالب و قاهر باشد مزاج دیگر کوکب را و هر کوکب که بر ضد یکی ازین
چهار صفت باشد او را منخفض خوانند و مزاج او در احکام مغلوب و مقهور بود **و دیگر منازعت** منازعت مطلب کردن کوکبست زعامت
برجی را که در وی حظی دارد باتصال نظر یا اتصال محل و آن کوکب را منازع آن برج خوانند و حظ پنج نوع است بدان ترتیب که یاد کرده ایم
و دیگر شهادت شهادت دو نوعست یکی منازعت و دیگر دلالت بر غرض طالع سایل و بدین سبب منازع را شاهد خوانند و دلیل
نیز **و دیگر استیلا** استیلا نظر منازعت بر برجی در وی حظی دارد از آن برج چون درجه اجتماع و مانند آن و اگر بر برج منازعان ناظر
باشند تقدیم خداوند بیت راست پس خداوند شرف را پس خداوند حد را پس خداوند مثلثه را پس خداوند وجه را و بدین سبب
گفته اند که در استیلا خداوند بیت را پنج قوت است و خداوند شرف را چهار و خداوند حد را سه و خداوند مثلثه را دو و خداوند
وجه را یکی و اگر کوکبی را از دو سه وجه قوت زیادت از قوت دیگری شود تقدیم او را باشد چنانکه اگر درجه استیلا چهارم درجه میزان
بود مثلا چون آن درجه حد زحل است و هم آن برج شرف زحل پس زحل مقدم بود بر زهره که خداوند بیت است برای آنکه قوت زحل

هفت چون است چهار بسبب شرف و سه بسبب حد و قوت زهره پنج است و اگر خداوند حظ در برج ناظر باشد و در درجه حظ قوت او مضاعف گردد
چنانکه اگر زحل درین درجه بود او را چهارده قوت بود و اگر دو کوکب در قوت برابر باشند هر کس را که اتصال قوی تر بود مستولی بود و دیگری
شریک چنانکه اگر برج منازعان ناظر باشند مقدم مستولی بود و دیگر شریک و طایفه خداوند شرف را تقدیم کردند بر خداوند بیت
در درجه استیلا اگر درجه شرف بود یا نزدیک بدرجه شرف و صاحب شرف متصل بدان درجه و این مذهب حکمت و دوروثیوس و اهل مصر خداوند
حد را تقدیم کردند بر خداوند بیت و آن امروز مرضی نیست و بعضی صاحب مثلثه را تقدیم دادند بر صاحب بیت و آن مقبول
نیست و اصحاب بطلمیوس خداوند وجه را از جمله منازعان نشمرده اند و استیلا باتصال نظر بود یا باتصال محل هم بود لکن اتصال نظر
بمرتبت پسندیده است و اگر بدرجه باشد بهتر بود و اما اتصال محل جز بدرجه روا نیست و چنانکه روا آنست که بر یک درجه چند کوکب
مستولی بود یکی بطریق اصالت و چهار دیگر بطریق شرکت همچنان رواست که هیچ کوکب مستولی نبود برای آنکه همه از آن درجه و از آن
برج ساقط باشند **و دیگر ابتزاز** ابتزاز بودن کوکبی است در قوی ترین جایی از جایهای طالع بنظر او بطالع و نظر بیشتری از کواکب بدو
اگر چه او را در آن جایگه هیچ حظی نبود قوت ابتزاز او زیادت بود و اگر حظی بود لکن در حد خود بود یا در خرخود هم قوت ابتزاز
زیادت بود و اگر با قوت حظ دیگر قوتها و سعادتها یار شود کمال ابتزاز حاصل آید و حاصل کار آنست که هر کوکب که قوی تر باشد
در شکل طالع و ناظر بود بطالع و بیشتری یا بعضی از کواکب بدو ناظر باشند بذات یا بنقل او مبتز بود و هر که بدو نزدیکتر بود در قوت
و نظر شریک او بود و قوی تر بیتها طالع است پس دهم پس یازدهم پس هفتم پس نهم پس چهارم پس پنجم پس سوم را در قوت مداخلی نیست
اگر چه نظر بیت برای آنکه زایل است و زیر زمین است و چهار دیگر ساقط اند و از کواکب ثابته هر کوکب که با درجه طالع بود یا با درجه عاشر
میان اتصال بود او مبتز بود و چنانکه رواست که دو سه کوکب مبتز باشند یکی بالاصالت و دیگر بشرکت برای آنکه همه قوی حال باشند و یکی
قوی حال تر بود همچنان رواست که هیچ مبتز نباشد بسبب آنکه همه ضعیف حال و ساقط باشند و اگر کوکبی در پنجم یا نهم یا چهارم بود
مبتز نبود تا قوی حال نباشد بیت یا شرف یا نظر بیشتری از کواکب بدو و اگر کوکبی در وبال یا هبوط باشد مبتز نبود چون در طالع
بود یا عاشر یا حادی عشر یا نظر بیشتری از کواکب بدو و کوکب راجع و محترق هرگز مبتز نگردد اگر چه در طالع یا عاشر بود با نظر سعود

برای آنکه خاصیت اجتماع قوت کوکبست در مکان خود و نظر بیشتر از کوکب بود چنانکه خاصیت استیلا حظ کوکبست در مکان استیلا
ونظر او بدان مکان **جملهٔ ششم در صفت بعدی که میان دو کوکب افتد و میان کوکبی و درجهٔ** چون آن بعد را دو صفت است یکی صفت تسیر
و دیگر صفت تسییرات این جمله را دو تفصیل کردیم **تفصیل اول در سهام** سهام بسیارست و تفسیر آن از استخراج متأخرانست و بدان سبب
بیشتر نامعتمدات واین جهت گمان بردند اهل تحصیل که بطلمیوس جز سهم سعادت هیچ سهمی بکار نداشت وآن گمان خطاست
برای آنکه بطلمیوس در ثمره تسییر سهم بلفظ جمع یاد میکند و میگوید **و تسییر السهام** واگر جز سهم سعادت او و دیگر پیشینیان نگاه
نداشتندی در تسییر سهام لفظ جمع نگفتی لکن معظم‌تر و معتمدتر سهم سعادتست و او دلیل مال و جاهست و نام او در کتب قدیم سهم
قمرست و پس از آن سهم غیبست و او دلیل فراست و فوی و علم و دین است و نام او در کتب سهم شمس است و طریق استخراج سهم سعادت
آنست که بگیری بعد از آفتاب تا ماه در روز و بشب از ماه تا آفتاب و آن بعد بر درجهٔ طالع افزایی آنجا که رسد موضع سهم سعادت بود
و بعد سهم غیب بر عکس این بود و دیگر سهام بدین قیاس کن و وقت اجتماع موضع سهم سعادت و سهم غیب هر دو در درجهٔ طالع بود
بدان سبب که در اجتماع میان ماه و آفتاب بعد نبود و وقت استقبال موضع هر دو درجهٔ سابع بود بدان سبب که بعد هر یک بر یکدیگر
از نیمهٔ فلک بود و دلیل بدان که پیشینیان دیگر سهام بکار داشتند آنست که هرمس در کتاب هشتاد و پنج باب یاد میکند دو
سهم بطریق رمز چنانکه عادت اهل بابل است از جهت استخراج مدت ملوک و آن را سهمان و بهمان میخوانند و درین سهمان و بهمان
اختلاف حکما بسیارست برای آنکه برمزاست و آنچه بقبول نزدیکترست آنست که در تحویل طالع سال ابتدای دولت ملوکست بعد سهم اول از
درجهٔ آفتابست تا نیمهٔ اسد و بعد سهم دوم از درجهٔ ماهست تا نیمهٔ سرطان باتفاق در روز و شب هر دو بعد بر درجهٔ طالع افزاید
آنجا که رسد موضع سهم اول و دوم بود و اما بهمان زهرات از زحل و مشتری **تفصیل دوم در تسییرات** تسییر استخراج بعدست
از درجهٔ دلیل تا درجهٔ آن مزاج که مدار حکم بر اوست بدرجات مطالع یا درجات سوا و در بیشتری از تسییرات هر درجهٔ سالی گیرند
و جایی هست که مدت هر درجهٔ هزار سال شمرده اند و جایی هست که روزی شمرده اند یا کم چنانکه شرح هر یک در موضع وی داده
آید و بدان که نظیر تسییر انتهاست و چنانکه هر سال یک درجهٔ تسییر رانند مثلاً همچنان یک برج انتها داشته‌اند و حکم آن سال بعد

تسییر رانند

تسییر رانند مثلا همچنانکه یک برج انتها داشته‌اند و حکم آن سال از آن درجه و از آن برج نگیرند چنانکه شرح هر یک در موضع وی داده شود
انشاء الله تسییر استخراج بعدست از درجهٔ دلیل تا درجهٔ آن مزاج که مدار حکم بر اوست بدرجات مطالع یا درجات سوا و در بیشتری از
تسییرات مدت هر درجهٔ سالی شمرده اند و جایی هست که مدت هر درجهٔ هزار سال شمرده اند و جایی هست که روزی شمرده اند یا کم چنانکه شرح هر یک
در موضع وی داده آید و بدانکه نظیر تسییر انتهاست و چنانکه هر سال یک درجه تسییر رانند مثلا همچنان یک برج انتها داشته‌اند و حکم آن
سال از آن درجه و از آن برج نگیرند چنانکه شرح هر یک در موضع وی داده شود ان شاء الله **مقالت دوم در تمزیج ستارگان** تمزیج
آمیزش مزاج هر یکی است که مزاج دیگری یا مزاج همه جمله شود یک مزاج مؤثر گردد در اسباب زمینی بسبب تأثیر این اسباب و قبول وی تأثیر
آن مزاج را و نظیر تمزیج ستارگان ترکیب داروهاست که هر یک را با دیگری بیامیزند تا مزاج همه جمله شود یک مزاج مؤثر گردد در بدن
بیمار بسبب تأثر بدن بیمار و قبول وی تأثیر آن مزاج را و چنانکه شناختن آن یک مزاج که از ترکیب داروها حاصل آید و بکار
بردن آن را در بدن بیمار بسبب قبول بدن بیمار آن را در علم طب علاج خوانند همچنان شناختن آن یک مزاج از تمزیج ستارگان
که حاصل آید و بیان کردن تأثیر آن را در اسباب زمین بسبب قبول اسباب زمین آن تأثیر را در علم نجوم احکام خوانند پس نتیجه
این مقدمه آنست که بنای احکام بر سه اصل است اول شناختن آن یک مزاج که از تمزیج حاصل آید و دوم شناختن اسباب زمینی
از روی تأثر و سوم بیان تأثیر آن مزاج مؤثر درین اسباب متأثر و آن طریق حکم کردنست و ازین جهت این مقالت را سه جمله کردم
جملهٔ اول در شناختن مزاج مؤثر که از تمزیج کواکب حاصل آید چون آن مزاج از تمزیج کواکب حاصل می آید شناختن آن مزاج بشناختن
تمزیج کواکب بود و تمزیج کواکب را جز بطریق تمثیل و تشبیه نتوان دانست بدان سبب که امزجهٔ کواکب بطریق تمثیل و تشبیهات چنانک
بیان کرده ایم بطریق تمثیل و تشبیه آنست که هر کوکبی را بشخصی مانند کنیم که آن شخص بصفات آن کوکب دلیل بود چنانکه گویی زحل پیری
است هندو روش بلند بالا خشک اندام سبز رنگ کش موی بزرگ سر خرد چشم مکار دقیق اندیشه بد دل بسیار اندیشه گران رو کاهل حاصل
متغافل حکمت دوست ظالم مجرب بپیشه او زراعت و کشاورزی و کاریزکنی و گورکنی و گل کاری و دهقانی و مانند آن و مشتری کهلی
چنین و چنین و مریخ جوانی است چنین و چنین چنانکه صفت هر یک در مقالت اول یاد کرده ایم پس قوت و ضعف هر یک را مانند کنی

بدانچه نشیه کرده ایم در هر جمله از آن شخص چنانکه زحل اگر در برج خود باشد گویی پیریست بدان صفت در خانه خود و اگر در شرف خود باشد
گویی در مقر عز خود است و اگر در وبال باشد گویی در غربت و اگر در هبوط بود گویی در مقام مذلت و اگر راجع باشد گویی بیمارست و
اگر محترق باشد گویی بر شرف هلاکت و دیگر برین قیاس کن پس اتصال هر یک را بدیگری مانند کنی بدانچه ما تشبیه کرده ایم در جملهٔ پنجم چنانکه
اگر زحل بنظر عداوت مریخ باشد گویی پیری را بدان صفت بر جوانی بدین صفت چنان شدت و یا مندوی را با ترکی یا دهقانی را با ساهی یا
گورکنی را با دزدی یا کشاورزی را با قصابی تا حال که قوی تر بینی او را بقوی تر مانند کنی و دیگری را بضعیف‌تر و اگر بنظر مودت بود
باشد و زهره قوی حال بود گویی پیری را بدان صفت با جوانی دوستی افتادست و اگر زهره در خانهٔ مشتری باشد یا در میزان باشد گویی آن
پیر را با زنی پادشاه دوستی افتاده است و اگر در عقرب باشد گویی آن پیر را با قحبه یا مطربه یا گودکی شاهد عشق افتادست و دیگر برین
قیاس کن پس بنگری در صفتی که جهت از رد و قبول و منع و قطع و جمع و مانند آن آنگاه آن دوستی و دشمنی را بر آن صفت کنی
پس آنگاه نیک تأمل کنی و بهوش پنداشتی که از چنین اشخاص با چنین اخلاق و احوال و افعال و صور و ضعف و قوت و دوستی و
دشمنی چه زاید از آن کواکب که برین صفت باشند همان زاید پس بدان حکم کنی چنانکه اگر قران زهره و مریخ باشد مثلا در ثور گویی در خانهٔ
در خانهٔ مطربه آمدست و با وی قرین شده است برای آنکه ثور وبال مریخست و خانهٔ زهره آنگاه اگر در قران قمر زهره را ناظر گویی
مطربه بر در حجره شاه و او را زیر تیشه کرده و اگر هم مریخ را باشد گویی دزد مطربه را زیر آورده و حرمت فرمود و اگر قمر در ثور آید گویی
کدبانوی خانه که مادر مطربه است نزد مرد و آمد برای آنکه ثور شرف قمرست و قمر دلیل مادرست و با زهره مزاج دوستی دارد از آن جهت
که هر دو مونث اند و سعد و اگر عطارد در ثور آید گویی دبیری نزد مرد و آمد و چون عطارد در حد زهره باشد سخن نرم برای مطربه گوید و چون در حد مریخ
باشد سخن برای دزد گوید و چون در حد خود باشد سخن برای غرض خود گوید و چون در حد مشتری باشد سخن پند و اندرز گوید و چون در حد زحل باشد
سخن حکمت آمیز گوید و چون آفتاب در ثور آید گویی پادشاهی با هر دو در آمد و رای هر دو باطل کرد و هر دو بدو چنان مشغول شدند که
از خود فراموش کردند و اگر مشتری در ثور آید گویی پارسایی بخانهٔ مطربه در آمد برای پند دادن مرد و را و مطربه پند او را بدیده قبول می‌کند
و متابعت پیشتر مینماید و اگر زحل در ثور آید گویی پیری دلگیر نزد مرد و آمد و دلگیری مطربه عظیم ترست از دلگیری دزد و باز اگر این قران

زهره و مریخ



زهره و مریخ در عقرب باشد گویی قحبه در خانهٔ ترکی آمد بمهمانی برای آنکه عقرب خانهٔ مریخ است و وبال زهره و موافق است از روی خلق
مزاج زهره را آنگاه اگر هم زهره را باشد در قران گویی قحبه ترک را بدست آورد از روی عشق و بر و بازی ها کرد و مستولی گشت و اگر
مریخ را باشد گویی ترک قحبه را بقهر بدست و فرمود و اگر قمر در عقرب آید گویی مادر مطربه بدید و نالان نزد مرد و آمد برای آنکه عقرب
هبوط و حرقهٔ محترقات و اگر عطارد در عقرب آید گویی دبیری زبان آور نزد مرد و آمدست برای آنکه عطارد در خانهٔ مریخ زبان آور
باشد و در خانهٔ زحل دور اندیش و اگر آفتاب در عقرب آید گویی پادشاهی در سفر نزد ایشان آمد برای آنکه آفتاب در جانب جنوب مسافرت
اگر میلش صاعد بود در روز نره باشد در سفر بمقصد و اگر هابط باشد بازگشته بود و اگر مشتری در عقرب آید گویی پارسا
در خرابات نزد آمد برای پند قحبه و ترک برای آنکه عقرب اگر چه دلیل فسق و فجورست از مثلثه هوتست که خانهٔ مشتریست و اگر زحل
در عقرب آید گویی پیری دلگیر در خانهٔ دوستی آمد برای قحبه و ترک برای آنکه عقرب خانهٔ دوست و پست مریخ و اگر بدل عقرب حمل باشد
مریخ سالاری باشد و زهره مطربه نامدار خاصه که زهره در درجهٔ حد خود باشد اگر چه مرد و بیت مریخ است بدان سبب که حمل برج ملکی است
و مزاج مریخ را قوی کننده که آتشی است و برج شمالی و دیگر برین و بدانکه این تشبیهات از اسرار احکام بابل است چنانکه در کتب
ایشان مسطورست و حکمای بابل بر جز و تشبیهات احکام مذکور و مشهور اند برای آنکه علم احکام اهل بابل راست و ابراهیم علیه السلام
مبعوث از میان آن طایفه چنانکه علم هیأت اهل روم راست و ادریس علیه السلام مبعوث از میان آن قوم از آن جهت
کرده آمد بر آن رفتست که هر گاه که ارادت ایزدی در آن باشد که علمی را در عالم پدید آرد برای مصالح عالمیان علمای آن علم را بسیار
گرداند تا آن علم پر و بال گیرد و بانگ و نام یابد پس از میان ایشان پیغامبری پدید آرد تا معجزهٔ آن پیغامبر عاجز گرداند علمای
آن علم را هم بر آن علم و از آن سبب برهان آلهی و صدق نبوی ظاهر گردد نزد عام و خاص و بدان جهت همه بگروند و بکوشش
ایشان و موافقت و متابعت همه مصالح علم منتظم گردد و دلیل بر صدق این قول بعث عیسی است علیه السلام از میان اهل
طب و بعث سید انبیاست صلی الله علیه از میان اهل عربیت و چون مدار آن مزاج مؤثر بر قوت و ضعف کواکبست در تمزیج
بر طریق تشبیه چنانکه یاد کردیم و خواستیم که این تشبیه روشنتر گردد و این تفصیل ظاهرتر بود تا استخراج احکام آسانتر شود



چون آن مقدمها بفصول بیان کرده شود فصول اسرار بران پیوسته آید تا سخن مرتب کرده دیگر از آن مقدمها آنست که علم نجوم چهار قوم منسوبست اول روم و دوم بابل و سوم هند و چهارم پارس اما رومیان در هیأت و هندسه کاملتر اند و بدین سبب کتب هیأت و هندسه ایشان معقول ترست از کتب دیگران و اصول تنجیم هیأت و هندسه است اما بابلیان در احکام کاملتر اند بدان دلیل که از اسرار احکام طلسمات و کتب طلسمات بابلیان مقبول ترست و بابلیان از کمال آن علم همه اسرار احکام بر عزوات ساخته اند تا جز ایشان کسی دیگر پی نبرد و چند نوع از طلسمات در عمل آورده اند که اثر بعضی از آن هنوز باقیست در قسطنطنیه و جز آن و بدین سبب ایشان را جاه بیحد بوده است از امرا و علما و ایشان یکی نمرود بوده است که ابراهیم علیه السلام در روزگار او مبعوث شده است و اما هندوان علم نجوم را حجت علم دین ساخته اند و بدان سبب بیشتری از شرایع ایشان نتایج طبایع تنجیمات است و طبایع تنجیم ایشان از شرایع دینی ایشان و اما پارسیان متوسط حال اند هم در هیأت و هم در احکام و بسبب قوت و کثرت ملوک و دولت ایشان و تربیت ملوک علما را علمای ایشان مذاهب روم و بابل و هند معلوم بتوانستند کرد و از آن مذاهب آنچه ایشان را معقول و مقبول بود اختیار کردند و آنچه تجربه یافتند بران زیادت کردند و بدان سبب کتب ایشان منتشر شد و مذهب ایشان مقبول گشت **فصل** اگر این چهار قوم چهار شخص بودندی که در یک چیز ظاهر سخن گفتندی گفت ایشان از خلاف خالی نبودی برای آنکه مزاج هر شخصی خلاف مزاج شخصی دیگرست چنانکه در علم طبیعت مبرهنست و علم شریعت بدان ناطق **اختلاف السنتکم و الوانکم** پس حال آنکه چهار رکن عالم اند و سخن ایشان نه در خواطر و آن موهومات بر قوانین احکامست پس چگونه حکم ایشان از خلاف خالی بود ازین جهت واجب آنست که در بیشتری خلاف مقتضی طبیعت آنست و بر بعضی اتفاق کنند که حق مخلص است و بران دلیل اتفاق کرده اند چون قوت کوکب در حاق درجه شرف و ضعف وی با حتراق آن عمده اعتقادست در احکام و آنچه در وی خلاف کرده اند آن را امتحان باید کرد تا از امتحان قولی که روی دید آن قول قبول باید کرد و بباید دانست که قوی ترین سببی در اختلاف اقاویل اختلاف بقاع است از آن جهت که تأثیر اجرام آسمانی بتأثر اجسام زمینی حاصل آید چنانکه بیان کرده ایم و چون تأثر اجسام زمینی مختلفاتست بسبب اختلاف بقاع تأثیر اجرام آسمانی نیز مختلف بود بسبب اختلاف بقاع نه بینی که تأثیر آفتاب که معظم ترست بذات و قوی ترست بتأثیر از همه اجرام آسمانی در بلاد هند بر خلاف آنست که در بلاد ترک و در

بلاد ترک

بلاد ترک بر خلاف آنست که در بلاد پارس و در بلاد پارس بر خلاف آنست که در بلاد روم بلکه تأثیر در ناحیتی از بقعتی بر خلاف آنست در ناحیتی دیگر هم از آن بقعت بلکه تأثیر او در جانبی از کوهی بر خلاف آنست که در جانبی دیگر هم از آن کوه نه بینی که بسیار کوهست که یک جانب آن سردسیرست و جانب دیگر گرم سیر و چون تأثیر آفتاب که قوی تر و عظیم تر همه اجرام آسمانیست در کوهی که ضعیفتر و حقیرتر همه بقاعست تا این حد مختلف بود اگر تأثیر دیگر اجرام که خردتر اند در دیگر بقاع که بزرگتر اند نیز مختلف باشد عجب نباید داشت و با امتحان طالب حق باید بود و آنچه از امتحان روی داده است آنست که زحل در بقعت عربی ناطحست و بدان سبب اثر مزاج او بیشتر از ممازجات ظاهر گردد و اگر بیشتر از مانع بود بیفتد و اگر از پس باعثی بخیزد و در اقاویل اوایل آنست که زحل را ایج است و اثر مزاج او بیشتر از ممازجت ظاهر گردد و هر کس که مرا برین قول باور ندارد گو همین امتحان بکن سالها که من کردم تا باور شود و چون این مقدمه معلوم گشت نتیجه این مقدمه آنست که در اسرار احکام که آن اصل هر بقعه باید که در گزارش احکام دو اصل بکار دارند یکی آنچه اتفاق کرده اند اوایل و دیگر آنچه مشهور شده است با امتحان در بقعت ایشان و از چیزهایی که در وی خلاف بسیارست یکی سالخداه است و تنازع در رب السنه خداوند و سالخداه نزد عامه منجمان خداوند ساعتست و نزد محققان منجمان خداوند اول انتهاست از برج انتها سال و نزد پارسیان خداوند برج انتهاست و نزد رومیان کوکب مستولی در طالع و نزد طایفه قابل تدبیر مشتریست و نزد بعضی قابل تدبیر قمرست و نزد جمهور خداوند طالع سالست و نزد بعضی کوکب مستولی است در طالع سال و نزد هرمس نخستین کوکبیست که شکل او در طالع سال بدل کرده بنقل از برجی ببرجی یا از جهت عرضی بدیگری یا از یک جانب آفتاب بدیگر و نزد پیشتر صاحب نوبتست از طالع قران و قران و طریق نوبت آنست که سال اول نوبت خداوند طالع راست و سال دوم کوکبی راست که زیر او باشد در فلک و هم برین ترتیب سال هشتم نوبت بخداوند طالع باز رسد و هرمس صاحب نوبت را صاحب دور میخوانند و سال اول نوبت صاحب ساعت را می بیند و همین ترتیب افلاک نگاه میدارد پس درین یک مسأله ده قول مختلفست و آنچه مشهورست درین روزگار قول جمهورست **فصل** چنانکه هیچ آدمی در عالم هیچ کار نتواند کرد بی معونت دیگری بدان سبب که خداوند تعالی همه را محتاج یکدیگر آفریده است همچنان هیچ کوکب در فلک هیچ کار نتواند کرد بی شرکت دیگری بدان سبب که خداوند تعالی

همه را شریک یکدیگر آفریده است و بدین سبب هیچ دقیقه طالع نگردد که بجملگی کواکب را از روی احکام در دقیقه طالع شرکتی و نصیبی این مقدمه از اسرار آنست که مزاجات مفرده کواکب و بروج چنانکه هر یک جداجدا بر شمرده اند در کتب قدیم و حدیث اعتقاد نشاید کرد در گزارش احکام بدان سبب که ایشان را مزاجات مفرده نیست و آنچه در کتب یاد کرده اند بطریق اغلب و اقرب است ای که غالب و عام مزاج ایشان آنست نه آنکه مزاجات ایشان راست بر انفراد که تأثیر ایشان بر انفراد صورت نبندد **فصل** چنانکه جزویات خلایق عالم را نهایت نیست و قیاس را نشاید همچنان جزویات دلایل احکام را نهایت نیست و قیاس را نشاید بدان سبب که هر جزوی از دلایل که در وجود آید و از آن دلیل جزوی حالتی جزوی در عالم پدید آید چنانکه از طالع این ساعت این حالت پدید آمده است که تو در وی مثلا هرگز مثل او دیگر بار در وجود نیاید بی تفاوتی اندک یا بسیار بدان دلیل که اگر در وجود آید بایستی که این حالت باز آید بی تفاوتی و هرگز نیاید و نتیجه این مقدمه از اسرار آنست که طالعها جزوی را در احکام اصل مقیس نشاید ساخت چنانکه بیشتری از حکما ساخته اند و اگر متابعت کرده شود از کلام اعتماد کلی نشاید بران **فصل** چنانکه مدار اجسام سفلی در بقا و فنا بر مادت و صورتست مادت بر قرار می ماند و صورت بدل میشود و بسبب بدل شدن صورت افعال ایشان نیز بدل میگردد چنانکه در علم طبیعی مبرهنست همچنان مدار اجرام علوی در آثار احکام و مادت ایشان فلک بروج است و صورت ایشان صورت بروج و مادت هر برجی از فلک هر سه هزار سال بقول متقدمان و هر یک هزار و نهصد و هشتاد سال بقول متأخران صورتی بگذارد و بدل صورتی دیگر پوشد چنانکه مادت حمل حمل بگذارد و صورت حوت پوشد و مادت حوت صورت حوت بگذارد و صورت دلو پوشد و دیگر برین قیاس کن بدان سبب که صورت برج از کواکب ثابته است و کواکب ثابته بدان مدت یک برج بروند و چون صورت برجها بدل کردد مزاج و تأثیر ایشان بدل کردد در احکام چنانکه مزاج گرم و خشک کرده و تأثیر او گرمی و خشکی بر جای امروز از آن حمل است بدان سبب که آنگاه مادت حمل را بقیه و مادت را این مزاج و تأثیرات نه صورت را نه بینی که تأثیر صور آسمانی در صورتهای زمینی است چنانکه بطلیموس میگوید **الصور التی فی عالم الترکیب مطیعة للصور الفلکیة** در مزاجهای زمینی بدان دلیل که هیچ کتاب نزد هیچ قومی هیچ صورتی را مزاج یاد نکرده اند بدان دلیل که چون مادت سرطان صورت جدی پوشد

و مادت جدی صورت سرطان اگر آفتاب بجدی آید تابستان در آید و اگر بسرطان آید زمستان در آید آنگاه بتدریج جهان پوشیده نماید و نتیجه این مقدمه از اسرار آنست که چون کل مادت بروج شمالی صورت جنوبی پوشد و کل مادت جنوبی صورت شمالی پوشد کل افعال و احوال عالم سفلی بدل گردد بسبب بدل شدن آن صورتها و الله اعلم **فصل** هر گاه که حکم متضاد لازم آید از دو دلیل یکی متقدم و دیگر متأخر دلیل متأخر حکم متقدم را باطل کند اگر قوی تر باشد چون باطل کردن دلیل طوفان احکام عمرها متفاوت را و اگر ضعیفتر باشد یا متساوی بود و هنی در حکم متقدم پدید آید و نتیجه این مقدمه از اسرار آنست که بر دلیلها ادوار از مدت چون قرانات و کسوفات حکم نشاید کرد بلکه مقید باید کرد بدان که چنین باشد اگر درین مدت دلیل مضاد این دلیل افتد **فصل** اجتماع هر هفت کوکب در یک درجه دلیل شری عظیم است از دو روی یکی آنکه شش کوکب یکبار محترق گردد و دیگر آنکه پنج نحس غلبه کنند دو سعد را بدان سبب که زحل و مریخ بذات و بنظر نحس اند و شمس و قمر بذات نحس اند اگرچه بنظر سعد اند و اجتماع بذات باشد نه بنظر و عطارد هر مزاج را که قوی تر بیند با آن مزاج یار شود و مزاج چهار نحس قوی تر از مزاج دو سعد باشد پس با آن چهار نحس یار شود پنج شوند و این دو سعد که زهره و مشتری اند غلبه کنند و چون کواکب نحس غالب آمدند و سعود مغلوب شد شری عظیم زاید خاصه از مزاج آن نحس که همراه او را باشد و از مزاج آن برج و آن درجه که اجتماع در وی باشد **فصل** چون قوت سعد و نحس هر دو برابر باشد اثر نحس زودتر پدید آید بدان سبب که زحل قوی تر از مشتری است و مریخ قوی تر از زهره است بسبب اعتلا در فلک و عظم جرم و بطوء سیر بدان سبب که عالم با اثر عالم فناست **فصل** سعد اندک شهادت نحس را قبول نکند که کریم است و نحس نکند که لئیم است **فصل** ضرر نحس را که رجعت یا هبوط یا وبال زیادت باشد بدان سبب که بمنزلت مار دم زده باشد و ضرر نحس مقبول یا بیت یا بشرف یا استقامت یا نظر مقبول کم باشد بدان سبب که بمنزلت گرگ آموخته بود **فصل** از سعد ساقط هیچ کار نیاید مگر امید چنانکه از نحس ساقط هیچ ضرر نزاید مگر خوف **فصل** هر نحس که خداوند هشتم و دوازدهم و ششم و چهارم و هفتم باشد ضرر او زیادت بود چنانکه هر سعد که خداوند طالع و عاشر و حادی عشر و خامس و تاسع باشد نفع او زیادت بود بسبب اجتماع مزاج ذاتی و عرضی **فصل** هر برجی را دوم کوکبی را دو اثرست یکی ذاتی چون اثر شمس و حمل در ملک و دیگر عرضی چون اثر عطارد و سنبله در ملک اگر سنبله عاشر افتد **فصل** هر کوکب که در خانه خود باشد فعل خود کند

وچون در خانهٔ دیگری باشد فعل او ممزوج گردد بفعل خداوند خانه **فصل** هر کوکبی که در بیتی بخز از اشها طالع او از جملهٔ دلایل آن طالع بخزچون
صاحب بیت وصاحب شرف وصاحب مثلثه بدان سبب که نقع صاحب بیت بود وصاحب بیت معین او بخز ودلیل عاقبت کار او **فصل**
چنانکه هیچ کاینست در جهان که نه از یک وجه محمود ست واز وجهی دیگر مذموم مثلا چون بخشیدن مال کرا بانداره بود آنرا سخاوت خوانند
واگر زیادت بخز آنرا اسراف گویند واگر بموقع بخز آنرا صدقه خوانند واگر بی موقع باشد آنرا تبذیر خوانند وچون گشتن یکی اگر مقبول بخز
تردمردمان آنرا عدل خوانند واگر مردود بخز جور خوانند همچنان هیچ کوکب نیست که نه او کار پسندیده کند ودلیل بخز بر خیار مردمان
وبقیاس چیزها اگر قوی حال بخز واگر ضعیف حال بخز کارها ناپسندیده کند ودلیل بخز بر شرار مردمان ورذایل چیزها مثلا چون زهره اگر
قوی حال بخز دلیل بود بر شرم ودیانت وخدای شناسی وسخاوت وخوشخویی وعقل ونفایس جوامر وجامه وعطر وزنان نامدار
وخداوندان جمال وعفت واگر ضعیف حال بخز دلیل بود بر فسق وفجور وزنا وسحب وعجب وتصلف بامردان بلایه کار وزنان
بابکار وخمر ورود وسرود وقمار ورذایل جوامر وجامه وچون مریخ اگر قوی حال بخز دلیل بود بر شجاعت وحرب وجبابرت جیم
وبرسالاران وسرهنگان ومانند آن واگر ضعیف حال بخز دلیل بود بر دزدی وغمز وسعایت وبر دزدان ومفسدان ومانند آن **فصل**
قمرازان روی که خانهٔ وی یکیست چون خانهٔ آفتاب واو در تمهٔ فلک ولایتست چون ولایت آفتاب واو صاحب نوبت شبست چنانکه
آفتاب صاحب نوبت روزست ونور او از نور آفتابست بدین اسباب او نظیر آفتابست بر کارهای بزرگ ومردمان بزرگوار دلیل بود چون
ریاست وسیادت وامرا وعظما همچنان ماه بران دلیل بود خاصه که قوی حال بخز وتمام نور بازان روی که فلک او پستتر همه کواکبست
وکمتر همه سفلی است وبهمه کواکب متصل گردد وقابع بخز همه را وهیچ کوکب بدو متصل نگردد واو را متابعت نکند وبذات خود نور ندارد
وپیوسته جرم او در زیادت ونقصان بخز چون کیا وسنگ دنی ترمه است دلیل بود بر کارهای حقیر چون تنگی وحرفت عام وملا
ومانند آن وبر مردمان عامه واطفال وچیزهایی که زود تغیر پذیرد خاصه که ضعیف حال بخز وناقص نور **فصل** ماه وآفتاب و
نتایج ایشان را چون جزو اجتماع واستقبال وطالع مرد وسهم سعادت را اثری عظیمست در کل احکام **فصل** هر گاه که در طالع دلایل
جزوی متعارض گردد ترجیح آن بدلایل اجتماع یا استقبال مقدم بود وچون دلایل طالع اجتماع یا استقبال مقدم نیز متعارض بود

حکم نباید کرد

حکم باید کرد **فصل** در شکل هر طالع که جهت مدار حکم هر کوکب مبتزرست پس هر کوکب مستعلی در قران پس هر کوکب مستولی پس برقابل
تدبیر هر یک پس برقابل تدبیر قمر پس بر صاحب بیت هر یک گر اول یافت شود دوم وسوم شریک باشند وهم برین ترتیب وهکذا تا که
هیچ یافت نشود انگاه آن طالع را اثری باشد بستر نبخز **فصل** مثلثات طالع ونیرین را اثری قویست در سعادت ودر نحوست تا آنکه
سعادت ایشان نحوست هر دو نحس را دفع کند اگر چه قران کرده باشد در طالع **فصل** چون درجهٔ طالع زیادت پانزده درجه بود برجی بخز
خداوند برج دوم شریک خداوند طالع بخز در حکم واگر زیادت بیست وپنج درجه بخز مدار حکم بر خداوند دوم بود **فصل** برجیت خانه
دلیل ظاهرست ونسوبه دلیل باطن **فصل** عطارد با هر کوکب که یار شود مزاج او قوی گردد خاصه که آن مزاج سوای بخز **فصل**
ضرر آفتاب از قران مریخ ومقابلهٔ زحل بیشترست وضرر ماه از قران زحل ومقابلهٔ مریخ **فصل** هر گاه که کوکبی در درجهٔ بخز که او را در آن درجه
حظ بخز ضعف وقوت وبا آن نیز تسیری از تسیرات بدو رسد آن کوکب معطل بخز از تأثیر **فصل** یک دلیل در احکام آسمانی بمنزلت یک
گواهست در احکام زمین پس چنانکه بیک گواه در اسباب زمینی حکم نشاید کرد همچنان بیک دلیل در خراجات آسمانی حکم نشاید کرد بلکه در خراجات
آسمانی تأمل کردن واجب تر بود بدان سبب که آسمانی موهومست وزمینی محسوس **جملهٔ دوم در شناختن اسباب زمینی از روی تأثر**
اسباب زمینی دو نوعست مفرد ومرکب مفرد چهار عنصرست خاک وهوا وآب وآتش ومرکب بر چهار مرتبه است معدن ونبات وحیوان و
انسان وشریفتر همه انسانست که فیض الهی وقوت آسمانی در وی بیشترست وفیض الهی عقلست وقوت آسمانی طبیعت وبدین سبب
منجم تأثر عام وخاص ایشان را در تواند یافت وحکم جزوی وکلی او بتواند کرد بدانکه فیض الهی وقوت آسمانی هر دو معین اند بر در
یافت تأثر اجسام زمین را از تأثیر اجسام آسمانی از روی شدت اتصال نسبت محالست وبرای این معنی هر آدمی که شریفترست حکم طالع او
بیشتر صواب آید وهر آدمی که خسیس ترست حکم طالع او بیشتر خطا آید چنانکه اگر طالع پادشاهی وخرکشی هر دو یکی افتاده حکم
که بر طالع پادشاه کنی هفت وهشت صواب آید واز ده حکم که بر طالع خرکش کنی هفت وهشت خطا آید **سوال** روا باشد که طالع
دو کس بر یک شکل افتد از آن جهت که در یک وقت زایند پس یکی پادشاه گردد ودیگری خرکش شود **جواب** روا بخز چون یکی از اصل پادشاهان
بخز ودیگری از اصل خسیسان وخسان بدان سبب که طالع دلیل تأثیرست واصل سبب تأثر وچون سبب تأثر یکی قابل تأثیر پادشاهی بخز

پادشاه گردد وسبب دیگری چون از اصل خسیسان بخز

پادشاه گردد وسبب دیگری چون تأثر نکرد ودوکس از اصل خسیس یک پاره وپادشاه شود بسبب افراط تأثر چنانکه اگر خرکش بچه بخز وهتر نیز
کمتر شود وهم بدین سبب است که چون از طالع دو کس روشن گردد که هر دو را فرزند خواهد بود یا هر دو را سفری خواهد بود یا ملک
آن از احکام آنکس که صلاحیت فرزند وسفر ومانند آن دارد حکم در حق او درست آید وآنکس که ندارد بسبب عذری یا علتی آن حکم در
حق وی درست نباید هم از این جهت بطلمیوس در چند کلمه وصیت کرده است که چون دلایل تأثیر آسمانی دیدی در حق شخصی حکم مکن
اگر مجال تأثر زمینی نبینی برای آنکه تأثیر آسمانی نفاذ نیابد مگر بتأثر زمینی وتأثر زمینی مضا نیابد مگر بتأثیر آسمانی چنانکه در این کلمه یاد کرده
تأثر بر می شمرد ومیگوید **استقر طبیعة الشیخ وعمره وفعله وانفعاله قبل تقدمة القضاء علیه** بسیار کس بوده اند که اصل ایشان در
غایت خست بوده است وایشان پادشاه گشته وآن نادر بوده است وحکم نادر را سبب نادرست وسبب نادر آنست که ثابته بزرگ
بر درجهٔ طالع یا درجهٔ عاشر یا درجهٔ نیر نوبت یا درجهٔ سهم سعادت افتد آن سعادت بدیشان بیرون نسبت اصل چنانکه بطلمیوس میگوید در
معنی **الکواکب الثابتة یعطی العطایا الخارجة عن النسبة** واگر این سبب نادر پادشاه زاده را شود او پادشاه هفت اقلیم گردد وآن
هم بیرون از نسبت اصل بخز برای این معانی که یاد کردیم حکم جزوی جز آدمی را نتوان کرد اگر چه دلایل خوبی ونیک وبد بخز نبینی اگر
طالع ولادت اسبی مثلا که شریفتر بهایم است برصد معلوم بخز از آن طالع حکم خلق وخلق وکسب عمر وکیفیت حال وی نتوان
دانست بدان سبب که از فیض الهی که آن سبب شرف اتصال زمینی است با آسمانی بهره ندارد واز این جهت بطلمیوس مخصوص گردانیده است
انسان را بحکم جزوی چنانکه میگوید **المسؤل علی مکان الاجتماع فی مثل درجة وتدمن اوتاد طالع کل کاین فی فلک الاجتماع من الحیوان**
الانسانیة واما حکم کلی در حق جز آدمی همچنان جایزست که در حق آدمی بدان سبب که در جز آدمی فیض الهی نیست قوت آسمانی هست
سوال معلومست که روا نیست اگر منجم حکم کند که فلان روز در فلان جای باران بارد وفلان سال در فلان شهر نبات
نروید وفلان وقت در فلان مکان فلان نوع از حیوان را آسیبی رسد این همه حکم جزویست **جواب** جزوی نیست بدان
سبب که جزوی آن بخز که بر یک جزو از کلی حکم کنی چنانکه بر یک شخص از کل انسان حکم کنی او را جزوی خواهد بود یا شری واین همه
که بر شمرده بخز جزوی نیست از آن جهت که حکم نیست بر یک جزو از عنصری ونه نیز بر یک جزو از نوع نباتی ونه نیز بر یک شخص از نوع حیوانی

جملهٔ سوم در

جملهٔ سوم در طریق نوع حکم کردن طریق حکم کردن آنست که بخت مزاج موثر شناسی بقدر امکان که بطلمیوس میگوید در یمن قرة فی
کلمهٔ دوم **فانه لا یستطیع ان یدل علی الصورة التی فی الفاعل والیقین مع تمام الصورة** ای مزاج موثر نتوان شناخت بحقیقت
ویقین در شناخت اوست وراست میگوید بدان سبب که مزاج موثر مرکبست از مزاجهای بسیار چنانکه یاد کردیم واگر بدل آن مزاجهای
بسیار که در آسمانست رنگهای بسیار بخز در زمین پس آن رنگها را بهم آمیزی از آمیزش آن رنگها رنگی دیگر زاید که اگر چه تواحس نکوده
می باید عبارت از آن قاصر آید وچون از محسوس زمینی عبارت قاصر آید موهوم آسمانی را چگونه بحقیقت دریابد وکدام عبارت
آنرا بحق بیان کند وپس از آن سبب متأثر را که آدمی وبدانی که کمال در شناخت اوست چنانکه هم بطلمیوس میگوید در
جزوی دیگر هم از این کلمه **فاما الحدس فهو من جهة العنصر القابل** آنگاه حکم بر طریق کلی کداری یا میان کلی وجزوی واز جزوی
هر چند بتوانی احتراز کنی که دریافت منجم تأثیر وتأثر را میان حدس ویقین است وآن غلبهٔ ظن بخز چنانکه هم بطلمیوس
میگوید در جزوی دیگر هم از این کلمه **فیکون اخذ التصور الحکم فی هذه الصناعة ویا یجری مجریها بین الیقین والحدس**
وجزوی یقینی بخز میان یقین وحدس بدان سبب که موثر فاعلست ومتأثر قابل وفاعل قوی تر بخز از قابل
وقدیم تر از وی در رتبت یقینی در شناخت فاعلست وکمال در شناخت قابل وچون شناخت فاعل بحقیقت
حاصل نیست یعنی در احکام نیز حاصل نیست وهر منجم متأله بخز بالوهیت الهی ومنقطع از علایق دنیایی در
حکم کند نزدیک افتد بیقین چنانکه بطلمیوس میگوید در کلمهٔ سوم **اما الذین یجودون تقدمة المعرفة من الجزء الافضل**
فی نهم فانهم یقربون من صورة الیقین فانهم من القوة الالهیة وهر کس که بدین سیرت ستوده آراسته نباشد او را گرد
جزویات که یقینی است نشاید گشت که بطلمیوس حکم کردست قطعا که منجم جزویات را در نیابد چنانکه در اول کلمه دوم
میگوید **لیس للعالم ان یعنی بصورة الافعال الشخصیة** **ضرب دوم در صفات ستارگان ثابته** چنانکه صفات ستارگان
سیاره دو گونه است یکی صفات مزاج ایشان ودیگر صفات تخریج ایشان همچنان صفات ستارگان ثابته هم دو گونه
است اما مزاج ثابته را تشبیه کرده اند بمزاج زمینی برای آنکه ثابته را نتوان دانست مگر از روی تمثیل بمزاج سیاره چنانکه

مزاج سیاره را نتوان دانست مگر از روی تمثیل اجسام زمینی چنانک بیان کرده ایم و مزاج ثابته از روی تشبیه بمزاج سیاره
دو نوعست مفرد و مرکب اما مفرد چنانک گویی دبران مزاج مریخ دارد و اخرالنهر مزاج مشتری دارد و مانند آن و اما مرکب
چنانک گویی کف الخضیب مزاج زحل و زهره دارد و عیوق مزاج زحل و مریخ دارد و مانند آن و در ترکیب هر کوکب که اول
یاد کنند مزاج او غالبست و مزاج آخر مغلوب و از ثابته آنچه جرم با نکو در نیافت و در چشم چون پاره ابر نمودست آنرا
سحابی خوانند و مزاج او در قطع نور و سعادت چون مزاج پاره ابرست که پیش نور آفتاب افتد و نور او را از زمین منقطع
گرداند و ازین جهت گفتند که سحابی نور بصر را باطل میکند چون بر موضع نیّری افتد و همه مزاج نیّری دارند با مزاج نحسی چنانک
ثریا مزاج قمر و مریخ دارد و معلف مزاج مریخ و قمر و نزد هندکید سحابیست برابر اکنک اثر او در نحوست قویست چون اثر سحابی
ولکن سیر او بازگونه است و دور او کم از دور ثابته است و سیر او حسابیست معلوم نزد ایشان و دران حساب خلافهاست
و اما مزاج ثابته هم دو نوعست یکی مزاج دادن صورتهای ثابته است و دیگر مزاج دادن جرمهای ثابته اما مزاج دادن صورتها
آنست که بدانی که هر صورتی ازان صورتهای آسمانی دلیل است بر صورتی ازین صورتهای زمینی و این صورتهای زمینی
صورتهای آسمانی را مطیع و منقادند چنانک بطلیموس میگوید الصورة التی فی عالم الترکیب مطیعة للصور الفلکیة و
مثال دلالت آنست که حمل و ثور هر دو دلیل اند بر جانوری که شکل دارد بر طریق عموم اما بر طریق خصوص حمل دلیلست بر
گوسفند و ثور بر گاو و دیگر برین قیاس کن پس هر گاه که صورتی ازان صورتها ضعیف گردند آن که محل خسوف یا کسوف
یا مانند آن بود مدلول او را آفتی برسد و هر گاه که قوی گردد بدان سبب که در مزاج حادثه طالع شود یا عاشر مدلول او را قوّت
و غلبه بیفزاید و اما مزاج دادن جرمها آنست که چون حاجت افتد در اختیاری قران قمر یا کوکبی دیگر بدید و کوکب آن معتبر گردد
آن قران بکوکبی باید کرد از ثابته که مزاج مردود دارد ذو بدانکه صورت ثابته را در طلسمات آن اثرست که جرم سیاره را نیست
و جرم ثابته را در سعادتهای عظیم آن اثرست نیز که جرم و نظر جرم سیاره را نیست لکن عاقبت نحوست دهد و تباه کند و همچنان
رسیدن تسییرات را با جرام ثابته اثری عظیم است خاصه در قطع اعمار و بدین سبب آنچه دلیل قطع است از ثابته او را قاطع خوانند

فن دوم در صفات

فن دوم در صفات ذوات الذنب هر دلیل که زیر فلک قمرست چون ستارگان با دم و سرخی هوا و روشنی آن و کمان رستم
و جستن باد ها مخالف و خرمن آفتاب و ماه و جز آن همه را ذوات الذنب خوانند بدان سبب که ذنب او این دلیل است و این علامت
ذوات این و هر چه ازین علامت را مشابهت بنجوم بیشترست احکام او بیشترست و بیشتر هم بمشابهت ستارگان با دم
اند ازان روی که ستارگان راستی را مانند و اما بجهت هر یک ازیشان منسوبست بکوکبی از سیاره چنانک شرح داده
ایم و مزاج همه گرم و خشکست برای آنک مادت همه بخار دخانیست که مشتعل میگردد در کرهٔ آتش چنانک یاد کرده ایم و طریق
مزاج دادن ایشان در احکام آنست که بدانی که جملهٔ ستارگان با دم بنال دلیل حربست و قحط و مرگ بزرگان و بیماریها
و وبای و زلزلهٔ قوی و فرو شدن پاره زمین و اندک شدن آبها و بسیار شدن حریقها و کم شدن نباتها خاصه در
شهرهایی و در دولتهایی و مردمانی که منسوب باشند ببرجی که این ستاره در وی بدید آمده بیشتر باشد ازان برج طالع ایشان
بیشتر یا و تدی از اوتاد طالع ایشان یا آن ستاره وقت ظهور بسمت راس ایشان رسد یا دنبال خود سوی ناحیت ایشان
گرداند و در جمله آنچه در مغرب بدید آید و سیاره نباشد بتر ازان باشد که در مشرق بدید آید و سیاره بود ازان جهت که مدت
او دیرتر بدارد و اثر قوی تر بیشتر و بطلیموس میگوید که پیدا آمدن نیازک دلیل خشکی سالست اگر آن در یک جهت بدید
آید دلیل جستن بادها قوی بیشتر ازان جهت و اگر پراکنده بدید آید دلیل کم آمدن بادهاست و اضطراب حال هوا و دلیل
لشکرها که قصد اقلیمها کنند با عتقادهای مخالف و اگر از جملهٔ آن ذوالجمه بدید آید در وتدی از اوتاد طالع صاحب دولتی
عظیم ازان دولت بمیرد و اگر در مایل وتد آن طالع بدید آید وزیر دولت برافتد و خزاین پراکنده شود و اگر در زایل بدید
آید در میانهٔ عامهٔ آن دولت بیماری و رنج بسیار شود و بیشتر کس بمیرند و خردمندان در تدبیر کارها غلط کنند
بسیار و اگر ذوالذوابه بدید آید خارجی بر پادشاه آن دولت بیرون آید و اگر این ذوالذوابه را سیر بیشتر آن خارجی
از دور دست بود و اگر نه هم از اهل دولت بود اینست تمامت سخن بطلیموس در کتاب ثمره و بعضی از حکما گفته اند که اگر فارس
بدید آید که او مزاج زهره دارد دلیل هلاک جبابره است و اگر حربه بدید آید که مزاج عطارد دارد او دلیل قوت دشمنان ملوک غربست

و اگر مصباح بدید آید که مزاج مریخ دارد دلیل قحط پارس است چون در مشرق باشد و چون در مغرب بود دلیل آفت مصرست و چون
در مغرب دلیل شر مغربست و اگر آن دف ذوابه بدید آید که مزاج مشتری دارد در هر جانب که باشد دلیل خیرست و اگر قصعه بدید
که مزاج زحل دارد دلیل حربهاست و دلیل مرگ بزرگی و اگر وردی بدید آید دلیل مرگ بزرگان است و اختلاف هواها و اگر
طیفور بدید آید دلیل فساد بسیارست میان مردمان و دلیل وبایی عظیم بناحیت مغرب و هم این طایفه گفتند که اگر خواهی که
موضع آن ستارگان بدانی بر موضع تقویم آفتاب یازده برج و ده درجه برافزای پس از جملهٔ دوازده برج بفکن اگر بیش بود
جمله را از دوازده بفکن اگر کم بود آنچه حاصل آید موضع آن ستارگان بود و نیز گفتند که اگر خواهی که وقت بر آمدن ایشان بدانی
بنگر آن وقت که آفتاب و عطارد در یک دقیقه باشند اگر میان ایشان و میان آفتاب پانزده درجه راست بود آن وقت وقت
بر آمدنست و اگر نه نیست و بیشتری بر آیند که آن دو ستاره که منسوب اند بمشتری و زهره دلیل خصب و خیر اند و هم استوار
نمی آید مگر آنچه روشنتر شود سیر او اندک تر باشد برای آنک هر چه من دیدم همه دلیل شر و قحط و مرگ بزرگان بود چنانک در
آخر عهد سلطان رضی دیدم بر جانب مغرب و در وقت سفر غور دیدم تنگسا باد بر جانب مشرق و آن بسیار بود و از آفتاب
درگذشت و بر جانب مغرب روی داد و هر دو دلیل شر بود و چگونه نباشد که مادت همه بخار دخانیست که مشتعل میگردد و بخار
دخانی سبب غلبهٔ خشم است بر طبعها و استیلا امراض بر مزاجها و نقصان آبها در کاریزها و چشمها و غلبهٔ خشم سبب حربست و استیلا
امراض سبب مرگ و نقصان آب سبب قحط و هر کس از آنچه بدیده است حکایت کرده است در کتابی آن حکایت مقصود بوده است
بر حربی یا قحطی یا مرگ بزرگی یا انتقال دولتی و معتمدتر حکایتها آنست که واقدی روایت میکند در مغازی از مشاهیر صحابه رضی
الله عنهم که پیش از بعث پیغامبر علیه السلام بمدت بیست روز چنان دیدند در مکه که ستارگان می ریختند چنانک برگ از درخت بریزد
و بدان سبب سخت بترسیدند و بطایف رفتند نزد عبد یالیل عبد یالیل گفت بنگرید اگر این چیز بر ستارگان معروفست دلیل
فنای عالم است و اگر نه کاری عظیم پیدا خواهد آمد و چون بنگریستند ستارگان معروف برقرار بود عبد یالیل گفت چشم دارید
بیرون آمدن پیغامبری را و چون پیغامبر علیه السلام بیرون آمد حربها قایم گشت و قحط مصر ظاهر شد با دیگر حوادث که نیک

مشهور و مذکورست

مشهور و مذکورست فصل کمان رستم چون پیش از باران بدید آید دلیل بارانست و چون پس از باران بدید آید دلیل صحوست
و چون آفتاب بر آید فرو شود و رنگ روشن بیشتر دلیل صحوست و اگر با خرمن بیشتر او یا ماه دلیل بارانست و اگر دایرهٔ خرمن آفتاب
رنگ برنگ بیشتر یا سرخی زند و شعاع آفتاب کشیده باشد دلیل باد با سختست و اگر چون آفتاب بر آید سیاه نماید یا سبزی زند
و چون فرو شود ابرناک بیشتر دلیل بارانست و هم سوا حال قمر پیش از اجتماع یا استقبال تا هر دو تربیع سه روز نیاید نگریست اگر
صافی بیشتر و درفشان بیشتر دلیل صحوست و اگر سرخ بیشتر یا چنان نماید که حرکت میکند دلیل بادست و اگر سیاه نماید یا سبزی یا تیره دلیل
نمو بارانست و اگر ستارگان بزرگ از ثابته بزرگتر ازان نمایند که هست دلیل بود بر جستن بادها نوع دوم در احکام عالم کارهای
عالم سفلی سه نوعست یکی عظیم قدر مدید مدت چون کارهای ملت و دولت و طوفان و مانند آن و دیگر حقیر قدر قصیر مدت چون
کارهای زراعت و صناعت و خدمت و مانند آن و سوم میانه قدر میانه مدت چون کارهای امارت و ریاست و سیاست و مانند آن و
کارکنان عالم علوی هم سه نوع اند یکی رفیع رتبت بطی حرکت و آن سه کوکب علویست زحل و مشتری و مریخ و دیگر وضیع رتبت سریع
حرکت و آن سه کوکب سفلیست قمر و عطارد و زهره و سوم میانه رتبت میانه حرکت و آن نیر اعظمست شمس و چون کارهای عظیم
قدر مدید مدت لایق تر بود بکارکنان رفیع رتبت بطی حرکت و کارهای حقیر قدر قصیر مدت لایق تر بود بکارکنان وضیع
رتبت سریع حرکت و کارهای میانه قدر میانه مدت لایق تر بود بکارکنان میانه رتبت میانه حرکت دانستیم که مدبر کارهای دولت
و ملت و طوفان و مانند آن زحل و مشتری و مریخ است در اغلب احوال اگر چه از تدبیر دیگر کواکب خالی نیست و مدبر کارهای زراعت
و صناعت و خدمت قمر و عطارد و زهره است در اغلب احوال اگر چه از تدبیر دیگر کواکب خالی نیست و مدبر کارهای امارت و ریاست
و سیاست و مانند آن شمس است در اغلب احوال اگر چه از تدبیر دیگر کواکب خالی نیست و هر چه زیر کواکب علویست از ثابتات هم
معین علوی اند و هر چه زیر کواکب سفلی اند از نیازک همه معین سفلی اند لکن اعانت ثابتات بحرکات اعانت صاحب صناعت
است متعلم صناعت را و اعانت نیازک بحرکات اعانت آلاتست صناع را و علوی و سفلی همه خدمتکاران شمس اند و شمس
مخدوم همه است و بدان سبب جای او واسطهٔ ملوکست و ذات او هم عظیم ترست و شعاع او همه را بپوشد فصل معلومست که زحل



دلیل فساد و فنا و حورست و مشتری دلیل کون و بقا و عدل و صورت بنزد در عالم سفلی که هیچ کون حاصل آید بی فسادی یا هیچ
فسادی حادث گردد بی کونی بسبب علتی که آن اصلی استوارست در مقدمات طبیعی و شرح آن مذکورست در مبادی علم آلهی پس قصد
زحل از روی ذات در تدبیر کارها عالم سفلی تحصیل فسادست بطریق کمال تا فنا حاصل آید و از روی عرض حصول کون است بطریق
ابتدا و ظهور و قصد مشتری از روی ذات تحصیل کون بطریق کمال تا بقا حاصل آید و از روی عرض حصول فسادست بطریق ابتدا
و ظهور و قصد مریخ هم تحصیل فسادست بدان سبب که نحس است چون زحل لیکن نه بطریق کمال از جهت که نحس اصغرست و بدین
سبب گفته اند که زحل در کارها دوام ملک که آن کارها عظیم قدر و مدید مدت است دلیل کمال فساد دولت گذشته است و بدایت ظهور
دولت پیش آینده و مشتری دلیل کمال کون دولت پیش آینده است و بدایت فساد دولت گذشته و مریخ اگر ممازج زحل باشد دلیل
وجوب برای استیصال اسباب دولت گذشته و اگر ممازج مشتری بود دلیل وجوب برای حمایت اسباب دولت پیش آینده و اگر ممازج
هر دو نباشد دلیل فتنه است و در کارها حقیر قدر و قصیر مدت قمر بمنزلت زحل است و زهره بمنزلت مشتری و عطارد بمنزلت مریخ و در
کارها میانه قدر میانه اثر شمس بمنزلت پادشاست و کواکب بمنزلت رعیت و خدم پس چنانکه پادشاه مصلحت رعیت نگاه دارد
بنظر در احوال ایشان و ایشان ساقط قدر و ناچیز باشند در مجلس پادشاه همچنان هرگاه که این کواکب بنظر آفتاب باشند دلیل مصلحت عالم
است بنظر ایشان و هرگاه که بر درجه آفتاب باشند دلیل مفسدت عالمست باحتراق ایشان و چون این مقدمه معلوم گشت
بدانک مدار احکام عالم بر دو نوع است از دلایل یکی دلایل زمانست و دیگر دلایل مکان و بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم و پیش
از انک در صنف اول شروع کنیم بدانک در هر حکم که ما سخن خواهیم گفت از احکام عالم و موالید و مسایل و اختیارات بر ما آن واجب آید از
حق تصنیف که بیان کنیم که فلان برج و فلان کوکب بدین صفت و بدین شرط دلیل آن حکم است و واجب نباید که مزاج هر برجی و هر
کوکبی و تمزیج هر یکی با دیگری از سر گیریم و بیان کنیم برای آنک مزاج و تمزیج هر یک بتحقیق و تدقیق و تفصیل و تمثیل بیان کرده‌ایم
در نوع اول و اگر دیگر بار بیان کنیم آن تکرار بی‌فایده و تکرار را نهایت نیست پس باید که متعلم در نوع اول نیک تامل کند و حقایق
و دقایق آن بحق تفهیم کند پس در انواع دیگر شروع کند تا هوات بماند که سخن مختصر رانده است در بیان احکام و اگر متعلم نوع

اول درین صنف له

اوایل این صنف که گفتیم تقدیم نکند او را در دیگر انواع شروع نشاید کرد **و این صنف اول در دلایل زمان** و دلایل زمان سه گونه است
ادوار و قرانات و کسوفات و بدین سبب این صنف را سه فن کردیم و چون در فنی بحق تامل کرده شود معلوم گردد که اصل همه قرانات
فن اول در ادوار ادوار جمع دورست و معنی دور حرکت کوکبی است یا شمردن عدد از اول ساقتی تا آخر آن بارها یا حکمی مثلا چون
حرکت قمر از اول حمل تا آخر حوت بارها شمردن درجهاتی که از اول حملست تا آخر حوت بارها و ادوار دو نوع است یکی ادوار الوف و
دیگر ادوار فصول هم از این این فن را دو ضرب کردیم **ضرب اول در ادوار الوف** ادوار الوف اصلی است از اصول ملتهای قدیم که
حکماء و ملل ملتها وضع کرده‌اند خاصه هندوان برای شناخت عوام ابتدا و انتهای عالم را و بر آن اصل احکام بنا کرده‌اند بر طریق
علم نجوم چنانک اوایل در کتابهای قدیم ذکر آن برده‌اند و ابومعشر بلخی آن ذکرها را در کتاب خود جمع کردست و نام کتاب الوف
نهاده است و سر جمله آن ذکرها آنست که علمای هند و روم و چین و پارس و بابل و مانند آن از سران عالم اتفاق کرده‌اند بر آن
که در اول آفرینش عالم هر هفت ستاره با درجه اوجها و سر جوزهرها خود فراهم بوده‌اند در دقیقه اول از حمل و در آخر بقای عالم فراهم آیند
در دقیقه آخر از حوت لکن خلاف کرده‌اند در مدت بقای عالم که او از فراهم آمدنست تا آخر آن و هر کس قول گفتند بطریق از حساب
و معتمدتر قولها قول هندست در کتاب سندهند برای آنک این اصل در ملت هندی قوی‌ترست و اعتقاد هند درین اصل
عظیم‌تر و بقول ایشان آن مدت چندین روزست ١٥٧٧٩١٦٤٥٠٠٠٠ و آن هزار هزار هزار هزار و پانصد و هفتاد و هفت
هزار هزار هزار و نهصد و شانزده هزار هزار و چهارصد و پنجاه هزار روزست و پس از آن معتمدتر قول پارس است و بقول پارسیان
آن مدت چندین روزست ١٣١٣٩٣٢٢٤٠ و آن صد و سی و یک هزار هزار و چهارصد و نود و سه هزار و دویست و چهل
روزست و این مدت را ایام عالم خوانند و چنانک در مقدار این مدت خلاف بسیارست همچنان در مقدار مدتی که از اول آفرینش
عالم است تا وقت طوفان که مشهورتر تاریخهاست هم خلاف بسیارست بدان سبب که اهل هر ملتی قول گفتند مخالف
قول دیگری و حوالت بکتابی کردند از کتابهای آسمانی چنانک مهتر و بهتر جهودان که طایفه ربانیان اند حوالت بتوریت میکنند
و میگویند که آن مدت یکهزار و سیصد و هفت سال غست و ترسایان حوالت با نجیل میکنند و میگویند که آن مدت

دو هزار و دویست و چهل و دو سالست و دیقانوس حوالت بکتب آدم میکنند و در آن حوالت از دو روایت است یک روایت آنست
دو هزار و دویست و بیست و چهار سال و بیست و بروایت دیگر دو هزار و دویست و شش سالست و اگر سالها این روایت سالها
باشد نزدیک افتد بروایت اول و روایت اول از قول دیقانوس بقول نزدیکترست نزد منجمان و دلیل بیان که ادوار الوف از اصول
ملتهای قدیم است بلکه اصل ملت هندست و از حقیقت علم نجوم نیست آنست که در و تناقض عظیم حاصل می آید در علم نجوم از آن یکی آنک
اتفاق اوایل است بدانک اوجها را حرکت نیست و دیگر ادوار اوجها را حرکت نهاده‌اند و دیگر اتفاق اواخرست بر آنک حرکت اوجها
جوزهرها مردو یکیست اگر هر دو در اول دقیقه حمل فراهم بوده‌اند اکنون آنجا که رسیده‌اند نیز فراهم اندی و اتفاقست که فراهم نیستند
و با این همه اگر از حقیقت علم نجوم نیست چون مدار احکام او بر ایام عالمست و در ایام عالم چندین خلافست اعتماد را مجال نیست
فصل ادوار الوف چهار نوع است اعظم و اکبر و اوسط و اصغر بدان سبب که مراتب عدد هم چهارست آحاد و عشرات و مئات و
الوف و مبدا ادوار اول ایام عالمست از روی زمان و از روی مکان اول درجه حمل برای تسییر و تمامت برج حمل برای انتها بدان سبب
که تدویر ادوار بتسییر درجاتست و انتهاء برجها آماده دور اعظم آنست که هر هزار سال شمسی یکدرجه تسییر رود و یک برج انتها و آن درجه را
قسمت عظمی خوانند و آن برج را منتهای الوف و الوف را باسم برج نسبت کنند و گویند الوف حملی یا ثوری یا جوزایی یا مانند آن
بنگرند اگر آن برج برج الف اول باشد و آن درجه درجه الف اول صاحب برج را مدبر الوف خوانند و صاحب درجه را قاسم الوف و اگر آن
برج برج الف جزو اول باشد و آن درجه درجه الف جز او صاحب برج را شریک مدبر الوف خوانند و صاحب حد را اگر بدل شده باشد شریک
قاسم الوف و آماده دور اکبر آنست که هر صد سال شمسی یکدرجه تسییر رود و یک برج انتها و آن درجه را قسمت کبری خوانند و آن برج
را منتهی مئات و مئات را باسم برج نسبت کنند چنانک در الوف گفتیم پس بنگرند اگر آن برج برج مایه اول باشد و آن درجه درجه
مایه اول صاحب برج را مدبر مئات خوانند و صاحب حد درجه را قاسم مئات و اگر آن برج برج مایه جزو اول باشد و آن درجه درجه مایه
جزو او صاحب برج را شریک مدبر مئات خوانند و صاحب حد را اگر بدل شده باشد شریک قاسم مئات و آماده دور اوسط آنست که هر ده
سال شمسی یکدرجه تسییر کند و یک برج انتها کند و آن درجه را قسمت وسطی خوانند و آن برج را منتهی عشرات و عشرات را باسم برج نسبت کنند

چنانک گفته‌ایم پس بنگرند اگر آن برج برج عشره اول باشد و آن درجه درجه عشره اول صاحب برج را مدبر عشرات خوانند و
صاحب حد را شریک قاسم عشرات آماده دور اصغر آنست که هر یک سال یکدرجه تسییر رود و یک برج انتها و آن درجه را قسمت صغری خوانند
و آن برج را منتهی آحاد و آحاد را باسم برج نسبت کنند پس بنگرند اگر آن برج برج واحد اول باشد و آن درجه درجه واحد اول صاحب برج را
مدبر آحاد خوانند و صاحب حد را قاسم آحاد **و مثال** این جملات آنست که چون از ایام عالم یک هزار و چهارصد و چهل و پنج سال شمسی بگذرد
گذشته باشد و الف دوم را نوبت بوده و بدین سبب قسمت عظمی بدرجه دوم حمل رسیده و منتهی الف ببرج ثور بوده و این الف را الف ثوری
خوانند و مدبر الوف مریخ بود که صاحب برج اوست حمل و شریک وی زهره که صاحب ثور است و قاسم الوف مشتری بود بی شریک برای
آنک صاحب حد درجه اول و درجه دوم از حمل هر دو مشتریست و چنانک یک الف گذشته باشد و نوبت بالف دوم رسیده همچنان چهارده مایه گذشته
باشد و نوبت پانزدهم رسیده و بدین سبب قسمت کبری بپانزدهم درجه حمل رسیده باشد و منتهی مئات ببرج جوزا بود و این مایه را مایه
جوزایی خوانند و مدبر مئات مریخ بود که صاحب برج اوست حمل و شریک وی عطارد که صاحب جوزاست و قاسم مئات مشتری
که صاحب حد درجه اوست از حمل و شریک عطارد که صاحب حد درجه قسمت کبری است و چنانک چهارده مئات گذشته باشد و نوبت پانزدهم رسیده
همچنان صد و چهل و چهار عشره گذشته باشد و نوبت بصد و چهل و پنجم رسیده و بدین سبب قسمت وسطی به بیست و پنج درجه
باشد و منتهی عشرات حمل بود و این عشره را عشره حملی خوانند و مدبر عشره مریخ بود بی شریک و قاسم عشره مشتری باشد و
شریک وی مریخ که صاحب حد قسمت وسطی است و چنانک صد و چهل و چهار عشره گذشته باشد و نوبت بصد و چهل و پنجم رسیده
همچنان یک هزار و چهارصد و چهل و پنج واحد گذشته باشد و نوبت بیک هزار و چهارصد و چهل و ششم رسیده و بدین سبب قسمت
صغری بشش درجه حمل رسیده باشد و منتهی آحاد بسنبله بود و این واحد را واحد سنبلی خوانند و مدبر آحاد مریخ بود و
شریک وی عطارد و قاسم مشتری بی شریک **فصل** چون خواهی که تاریخ عالم بدانی و از آغاز آفرینش جهان تا آن روز که در وی
باشی بشناسی طریق آنست که مدت آن روز از تاریخ یزدگرد بگیری و سالها را آن شمسی کنی پس مقدار آنچه از اول طوفان
تا اول یزدجرد بروی افزایی و آن سه هزار و هفتصد و سی سالست و شمسی و دو ماه و بیست و چهار روز و بر آنچه مجموع گردد

مدتی که میان اول آفرینش است و میان اول طوفان بقول اول دو قیانوس یا بقول دیگر که ترا اعتماد افتد زیادت کنی
آن مبلغ که حاصل آید از اول آفرینش جهان باشد تا آن روز که دروی امروز که ماه دویم از تاریخ یزدگرد ششم و بیست سال یا پانصد
و شانزده یزدگردی و چون پانصد و شانزده سال پارسی را شمسی کنی صد و بیست و نه روز کم شود باقی مانده دویم سنه پانصد
و شانزده و چون مدت طوفان بروی افزایی جمله شود چهار هزار و دویست و چهل و هشت سال و هفت ماه و بیست و شش روز
و چون برین جمله آنچه میان آفرینش عالمست و میان طوفان بقول اول دو قیانوس زیادت کنی حاصل آید شش هزار و چهار صد و
و هفتاد و دو سال و هفت ماه و بیست و شش روز بحکم این مدت امروز قسمت عظمی بهفتم درجه حمل است و منتهی الوف برج میزانست
و این الف الف میزانست و مدبر الوف مریخ است بشرکت زهره و قاسم الوف مشتریست هم بشرکت زهره و دیگر برین قیاس **فصل** در وقت
که قسمتی بدل کرد و این چهار قسمت عظمی و کبری و وسطی و صغری هر این آفتاب بنقطه حمل رسد برا آنکه در اول همه قسمتها بنقطه حمل
بوده است و چون قسمتی بدل کرد و یکی سال شمسی بآخر آید و دیگر آغاز نهد و در آغاز سال شمسی عالم آفتاب بنقطه حمل باشد و چون آفتاب
بنقطه حمل باشد سه طالع بیرون آرند اول طالع افقی مشرق بموضع کنکدز که طول وی صد و هشتاد درجات برای احکام نیمه مشرق
اندوی زمین و دوم طالع قبة الارض که طول وی نود درجات برای احکام نیمه مشرق و مغرب از روی زمین و سوم طالع آن شهر که
خواهی برای احکام خاص آن شهر و رسیدن آفتاب را باول دقیقه حمل بدو سیر نگاه دارند یکی سیر وسط و دیگر سیر تقویم و بر هر دو سیر طالع بیرون
آرند **فصل** خداوند دلایل الوف نزد هندوان دلایل کارها بزرگست چون دول و ملک و فردارات هم نزد پارس دلایل کارها بزرگست و بدین
سبب ابو معشر رحمة الله علیه دلایل فردارات را با دلایل یاد کردست در کتاب الوف و از آن جهت ما نیز یاد میکنیم و میگوییم فردارات هم چهار
نوعست اول فردارات عظمی است و دوم فردارات کبری و سوم فردارات وسطی و چهارم فردارات صغری و اما فردارات عظمی آنست
که هر ستاره را از آن سیاره و هر عقده را از آن جوزهر هفتاد و پنج سال نوبت رسد از ایام عالم و تدبیر کارها عالم بدو منسوب باشد و آن
مدت و آغاز مدت از اول آفرینش عالم گشت و آغاز کوکب از شمس پس قمر پس از همچنین بر ترتیب شرف میرسد و اما فردارات کبری آنست که
هر برجی را مدتیست از فردارات چنانکه مدت حمل دوازده سالست و مدت ثور یازده و مدت جوزا ده برین ترتیب تا مدت حوت یک

سال باز آید

ذکر استخراج طالع آن که ...

احکام سهام ملک تا مقدار اقالیم

بر حرکت و دین و مذهب و بلاد و بقعت و مانند آن از کوکب مستعلی نکرند و از متبز در طالع وقت و در طالع سال و از مستولی
برج قران و از کوکبی که در دقیقه شرف باشد وقت قران و از صاحب عاشر طالع وقت و عاشر طالع سال و از کوکبی که در طالع و
باشد یاد در طالع سال و از اتصال برج قران و اتصال طالع سال قران دولت پیشین در سال قران دولت پیشین و خداوند هر دو
و از قابل تدبیر متبز دولت پیشین در سال قران دولت پیشین و از صاحب برج سهم ملک در طالع سال قران پیشین یا سال
ظهور وی و از کوکبی که ناظر باشد بسهم ملک و مقبول بود در مکان خود و از موضع قمر و زیادت و نقصان نور وی و مجمل حکم
آنست که سعادت هر دلیلی ازین دلایل دلیل خیریت و حسن این صفاتست و نحوست وی دلیل شرارت و قبح و در سهم ملک
خلاف بسیارست و بسبب بسیاری اعتقاد بر می خیزد لکن آنچه مشهورترست و معتمدترست و مشهورتر هم آن دو سهم است که
هرمس یاد کرده است چنانکه در بیان سهام آورده ایم و دیگر آن دو سهم است که یکی را سهم اول خوانند و دیگری را سهم ثانی اما سهم
اول آنست که از زحل و مشتری که هر دو شرقی باشند یا غربی بگیرند از زحل تا درجه اتصال طالع دولت و بر طالع تحویل سال افزایند و اگر یکی
شرقی باشد و دیگری غربی از شرقی بگیرند تا آن درجه و بران طالع افزایند و اما سهم ثانی آنست که اگر هر دو شرقی یا غربی باشند بگیرند
از مشتری تا درجه اتصال طالع قران اصغر و بر طالع تحویل سال افزایند و اگر یکی شرقی باشد و دیگری غربی بگیرند از غربی تا آن درجه و
بران طالع افزایند و بعضی گفته اند که سهم اول از آفتاب گیرند تا زحل و بر درجه قران اوسط افزایند و سهم الثانی از مشتری گیرند تا زحل
و هم بر این درجه افزایند و درین دو سهم اختلاف هم بسیارست لکن معتمدتر اینست که گفتیم و آنچه در و خلاف کمترست و بدان سبب با عمل
نزدیکترست سه سهم است یکی آنکه از مریخ گیرند تا قمر روز و از قمر تا مریخ شب و بر درجه طالع افزایند و دوم آنکه از درجه طالع قران گیرند
تا درجه قران و بر درجه طالع تحویل افزایند و سوم آنکه از درجه عاشر آفتاب گیرند تا عاشر تحویل میلیشه و بر درجه مشتری افزایند و مجمل
حکم آنست که سعادت و نحوست خداوند برج سهام و نظر سعود و نحوس بموضع سهام دلیل سعادت و نحوست دولتست و دلیل
خیریت و شرارت وی **د** مثلثه آتشی و هوایی دلیل ظهور اشراف خاصه مثلثه آتشی و مثلثه آبی و خاکی دلیل ظهور رفیعان است و نشان
خاصه خاکی **ه** موضع زحل و موضع سهم سعادت دلیل علامت است که بر اندام صاحب دولت باشد اگر هر دو یا یکی در طالع باشد آن علامت

احکام سهام ملک و اقالیم

احکام دلایل مثلثات اربعه

احکام دلایل نشان صاحب دولت

در سرو روی بود
در سر و روی وی بود و اگر در دوم باشد در گردن بود و اگر در سوم باشد در دست یا بود و دیگر برین قیاس کن و اگر سهم سعادت زبر زمین
علامت در جانب راست بود و اگر بزیر زمین بود در جانب چپ باشد و اگر طالع قران برج مذکر باشد علامت بجانب راست بود و
صاحب دولت سرخ و سفید بود و اگر مونث باشد سیاه چرده بود و علامت بجانب چپ بود و موضع سهمی که از قمر او ساعت
گیرند تا شمس و بر درجه طالع افزایند دلیل اندام علامتست **و** حال قمر دلیلست بر حال عدل و جور و دوستی صاحب دولت وقت ظهور
اگر حال قمر محمود باشد چنانکه در حلب یا حیز خود بود عادل باشد و اگر مذموم باشد جابر و اگر قمر منصرف باشد از اجتماع جوان بود و اگر متصل
بود پیر باشد و اگر باتصال متصل باشد و اگر منصرف باشد دو مقالات بود و اگر قمر مقبول باشد بمکان یا باتصال ظهور وی مقبول بود و اگر
نبود و همچنین صاحب حد سهم ملک دلیلست بر عدل و جور اگر سعد بود عادل باشد و اگر نحس بود جابر و اگر صاحب سهم اول از جمله
سهم هرمس که یاد کردیم ناظر بود بسهم و مسعود باشد عادل بود و رعیت مطیع و اگر بر عکس باشد جابر بود و رعیت عاصی و اگر نه
مسعود باشد عادل بود و اگر منحوس باشد جابر و اگر قران علویین در جزو اجتماعی بود که مقدم باشد بر قران دلیل بود بر پدید سرآمدن
اصحاب دولت بسبب ظلم و قتل و حرب و جز آن و اگر اجتماع نیرین در جزو قران شود دلیل بود بر فساد حرث و نسل و اگر بود
قران علویین قران سعدین باشد حکم برضد بود **ز** کوکبی که در عاشر صاحب عاشر باشد و صاحب عاشر وی هر دو دلیل لباس و شعار
صاحب دولت است و کوکبی که در رابع صاحب رابع باشد و صاحب رابع وی هر دو دلیل مرکب صاحب دولتست و بدانکه دین زحل دلیل
نقلست و مشتری دلیل سیل و مریخ دلیلست بکافری و شمس دلیلست بر بادی و زهره دلیل استر و عطارد دلیل **ح** مشتری دلیل
دینست بر اطلاق چون میان او و میان کوکبی ممازجت بود دین آن کوکب قوی گردد و بدانکه دین زحل جهودیست و دین
مریخ آتش پرستی و دین شمس آفتاب پرستی و ستاره پرستی و بت پرستی و دین زهره اسلام و دین عطارد ترسایی و دین قمر تعطیل
و حیرت و سهم ملک در خانه هر کوکب که باشد دین آن کوکب نیز قوی گردد و اگر سهم ملک در نهم باشد یا در دهم دلیل بود بر اخلاص قوم
وی در دین و اگر در یازدهم و دوازدهم باشد دلیل بود بر نفاق **ط** زحل و صاحب بیت زحل هر دو دلیل عجز و قدرت صاحب دولت است
بر رعیت و بر دشمن و دلیل طاعت و عصیان ایشانست مر او را پس اگر صاحب بیت زحل محمود باشد میان دو سعد دلیل قدرت و طاعت

و اگر میان دو نحس بود

بلد و ولادت مصر

احکام سیرت و عدل و ظلم صاحب دولت

احکام جزو اجتماع در قران

احکام لباس صاحب دولت

احکام دین

احکام قدرت و عجز صاحب دولت

سال باز آید و آغاز مدت از اول آفرینش گشت و آغاز برج از حمل و اما فردارات وسطی آنست که هر یک از سیاره و عقده را نصیبی هم مقدار آن
مدت هفتاد و پنج سال چنانکه در موالید یاد کنیم و اما فردارات صغری آنست که نصیب هر کوکبی را از هفتاد و پنج سال بر هفت کوکب قسمت کنند
بر ایشان چنانکه یاد کنیم **فصل** حکم قسمت عظمی و منتهی الوف آنست که در وقت بدل قسمت و انتقال انتهاها یا پس و پیش آن بمدتی نزدیک صاحب دولتی
عظیم پدید آید یا کاری بزرگ حادث گردد چنانکه ذکر آن هزار سال بر گیرد یا کار پیش و اثر آن بهفت اقلیم برسد یا دور و نزدیک آن چون
پدید آمدن دولت اسلام نزدیک بدل قسمت ششم بهفتم و هر گاه که دولتی بزرگ پدید آید دولتی دیگر همچنان بر می افتد چنانکه دولت
پارس بر افتاد به پدید آمدن دولت عرب و حال قوت و ضعف دولت و خلق و خلق صاحب دولت و سیرت و سنت اهل دولت
و دیگر احوال بر حسب مزاج مدبر الوف و قاسم الوف و شریک هر دو و برج انتها و درجه قسمت و شکل طالع ناحیت و بقعت باشد و هر اقلیم و
ناحیت و بقعت که منسوب باشد بکوکب مدبر و قاسم و شریک و صاحب طالع و صاحب عاشر و برج انتها و برج طالع و عاشر استیلاء آن
دولت بران اقلیم و ناحیت و بقعت بیش باشد و اسباب کار بزرگ در آن جایها تمام تر بود و حکم قسمت کبری و منتهی میات آنست که در
وقت بدل قسمت و انتقال انتهاها یا پس و پیش آن بمدتی نزدیک سلطانی بزرگ یا کاری خطیر حادث گردد چنانکه ذکر آن تا صد سال بر گیرد
یا کار پیش آن و اثر آن بشهرها و اقلیم رسد که منسوب باشد بمدبر و قاسم آن قسمت و انتها یا دور و نزدیک آن و حال قوت و ضعف سلطنت
و خلق و خلق سلطان و سیرت و سنت رعیت و دیگر احوال بر حسب مزاج آن کوکب و آن برج و آن اشکال باشد که یاد کردیم و بر حسب
مکان دوران دور اعظم نیز برا آنکه دور اکبر تبع دور اعظم است و حکم قسمت وسطی آنست که عاملی در ناحیتی پدید آید یا کاری که عامه
مردم آنرا بزرگ شمرند حادث گردد در وقت بدل قسمت و انتقال انتهاها یا پس و پیش آن بمدتی نزدیک چنانکه ذکر آن تا ده سال
بر دارد یا کم و پیش آن و اثر آن بیقعها و ناحیت رسد تا بدور و نزدیک آن و احوال قوت و ضعف و خلق و خلق و سیرت و سنت
بر حسب مزاج آن کوکب و آن برج باشد که یاد کردیم و بر حسب مکان دور اوسط و مزاج او از مکان دور اکبر و مزاج برا آنکه دور اوسط
تبع دور اکبرست و حکم قسمت صغری آنست که در وقت بدل قسمت و انتقال انتهاها یا پس و پیش آن کاری حادث گردد در شهری
که مخصوص باشد بکوکبی مدبر و قاسم و برج انتها و طالع شهر که ذکر آن بیشتر سال بر گیرد و حال قوت و ضعف آن کار چون حال قوت و





دلایل سال شانزده دلیل است اول انتهاء برج قران دوم خداوند وی سوم انتهاء طالع وقت قران چهارم خداوند وی پنجم انتهاء
طالع سال قران ششم خداوند وی هفتم تسییر درجهٔ قران هشتم خداوند وی نهم تسییر درجهٔ طالع وقت قران دهم خداوند وی و
یازدهم تسییر درجهٔ طالع سال دوازدهم خداوند وی سیزدهم تسییر درجهٔ جزء طالع وقت چهاردهم خداوند وی پانزدهم
تسییر درجهٔ جزء طالع سال شانزدهم صاحب حد وی فصل بدانکه طالع وقت قران در احکام قران اصل است و طالع سال قران بدل
چنانکه طالع سال در احکام سال اصل است و طالع اجتماع یا استقبال مقدم بروی بدل و هرگز در هیچ چیز بدل بکار ندارند تا اصل متعذر
نگردد و چون طالع وقت قران که اصل است در بیشتر قرانات متعذر میگردد بسبب بطوء سیر علویین عامهٔ احکامیان طالع سال
را بکار میدارند اگرچه طالع وقت قران متعذر باشد و بدان بسبب اسلامیان اعتقاد کردند که طالع قران جز طالع سال نیست و آن خطاست
و صواب آنست که طالع قران طالع وقت قرانست و طالع وقت قران در حال سرعت سیر هردو بتحقیق بیرون می توان آورد و در حال
بطوء سیر بقیاس می توان دانست بدان طریق که بعد میان علویین پیش قران و پس قران بگیری

دوم پس مثلثهٔ قران و خداوند وی پس شریک خداوند مثلثه و اما قوی تر دلیل حال انتهاء برج قرانست پس انتهاء طالع وقت قران
و خداوند وی پس انتهاء طالع سال قران و خداوند وی پس تسییر درجهٔ قرانست و خداوند حد وی پس تسییر درجهٔ طالع وقت قرانست و
خداوند حد وی پس تسییر درجهٔ طالع سالست و خداوند حد وی پس تسییر درجهٔ جزء اوست و خداوند حد وی پس تسییر درجهٔ جزء دوم
است و خداوند حد وی و چون حاصل حکم قران علویین دو نوع است یکی حکم دولتها و دیگر حکمها بدین سبب این ضرب دو مقالت
کردیم مقالت اول در احکام دولتها چون امور سیاسی از اسباب ضروریست چنانکه در کتب الهی مذکورست و از نتایج طبیعی مشهود

قاعدهٔ احکام قران و وقت ظهور اثر

ومیان خداوند برج قران اتصال قوی افتد یا خداوند طالع سال یا طالع وقت بدرجهٔ قران رسد یا خداوند برج قران یا قران بدرجهٔ طالع سال یا درجهٔ طالع وقت رسد خاصه که این خداوندان کواکب علوی باشند یا قران اصغر باشد که گردد خاصه در برج قران اوسط یا اعظم یا طالع سال برج سال قران یا وقت قران یا برج قران افتد خاصه که درجه بدرجه افتد یا تسییر درجهٔ طالع سال یا طالع وقت بدرجهٔ قران رسد یا تسییر درجهٔ قران بدرجهٔ یکی ازین دو طالع رسد و این انگاه باشد که درجها بیکدیگر نزدیک باشند یا میان کواکب مستعلی در قران یا مستولی بر جزو قران و میان کوکب مبتز در طالع وقت یا طالع سال اتصال قوی افتد از قران و جز آن خاصه که علوی باشند یا یکی ازین کواکب بدرجهٔ طالع یا درجهٔ قران رسد یا مرکزی از مراکز موضع خود رسد خاصه که آن مرکز درجهٔ وتد طالع باشد یا مرکز جزو قران خاصه مرکز تربیع و مقابله یا قوت کوکب مستعلی یا مبتز یا مستولی اعتبار از بیوت بدرجهٔ شرف یا درجهٔ عاشر طالع یا بیت خود یا بتشریق یا میان بعضی ازین کواکب و بعضی از کواکب صاحب طالع سال و طالع وقت و برج قران بعضی ازین حالات بیابند یا یکی ازین جمله کواکب دوری تمام کنند و در جمله مرکاه که میان دو دلیل از دلایل وجود چیزی اتصالی افتد بنظر یا اتحادی در دلالت یا ملاقاتی بجرم یا مراسلتی بتسییر و اشباه آن یا یک دلیل قوی را حال بدل گردد بقوت یا ضعف خاصه که در مرکزی باشد از مراکز دور خود یا دور خود تمام کند مر اینه آن چیز ظاهر گردد یا سببی از اسباب ظهور وی باز گردد و اگر آن چیز ظاهر باشد و راذکری افتد بنیکی اگر آن دلایل درین حالت قوی حال و مسعود باشند و بدی اگر ضعیف حال و منحوس بوند و این اصلی عظیم است در احکام ظهور و ذکر چیزها که اینجا ثبت کردیم باید که در دیگر چیزها رجوع بدین اصل کنی و بدانی که اتصال شمس بمریخ نیز اثری است در ظهور خاصه که از جملهٔ این کواکب باشند و برج ذوجسدین را نیز اثری است خاصه که یکی ازین برجها باشد

فصل در بیان دلیل ظهور دولتی قایم گشت و وقت ظهور دولت انگاه باشد که انتها از برج قران بطالع سال قران رسد مدار شرف و حسب دولت بر شمس و قمر است و مدار قلت و کثرت بر زحل و مدار جمع و تفریق خزاین بر مشتری و مدار خذلان و نصرت و حیف بر مریخ و دولت بدین اسباب قایمست و هرچند که این اسباب از دیگر دلایل خالی نیست و دیگر دلایل را درین اسباب اثر تمامست اما معظم احوال این اسباب ازین کواکب بگیرند و اما معظم صفات صاحب دولت و اتباع و اشیاع وی از سیرت و صورت و شعار و بیان

دولت و پس از این

احکام خروج کسان بر صاحب دولت

و میان دو کس باشد دلیل عجز و عصیانست و اگر زحل از نحس گذشته باشد و روی بسعد آورده دلیل بود که اول حال عجز و عصیان بود و آخر قدرت و طاعت و اگر بر عکس باشد بر عکس بود و اگر صاحب بیت زحل متصل باشد بزحل دلیل قدرت و طاعت بود و اگر منحرف باشد دلیل عجز و عصیان بود و اگر صاحب بیت زحل در برج زحل باشد و بکوکبی پیوندد در برجی دیگر و پیش از آنکه از برج زحل بیرون آید آن کوکب بزحل پیوندد دلیل بود که بسیار کس از اهل بیت صاحب دولت بروی خروج کنند و اگر آن کوکب بزحل پیوندد خروج کم باشد و اگر صاحب اجتماع یا استقبال مقدم نحس باشد خروج خارجی بسیار بود و اگر سعد باشد اندک بود و اگر میان زحل و سهم ملک نظر مودت بود رعیت دوستدار وی باشند و اگر نظر مقابله باشد دشمن دار بوند و اگر نظر تربیع باشد میانه حال بوند و اگر صاحب سابع زحل با زحل بنظر مودت باشد با دشمنان صلح کند و اگر ناظر باشد بکوکبی تحت الشعاع دشمنش هلاک شود بدست دیگری و اگر بیشتر کواکب ناظر باشند بصاحب سابع زحل و زحل قوی حال باشد دشمن بسیار بود و اگر صاحب سابع زحل قمر باشد یا شمس یا صاحب عاشر وی یکی از اهل بیت وی بروی خروج کند و اگر صاحب سابع در طالع باشد و صاحب سابع در عاشر دشمنان منقاد گردند و اگر بر عکس باشد بر عکس بود و اگر شمس بمریخ پیوندد در تحویل سال ظهور خروج لشکر باشد خاصه که زحل بهر دو ناظر بود آنگاه خوارج بسیار شود و اگر بمشتری پیوندد که بی نظر زحل باشد هم خوارج بسیار شود خاصه از رعیت و اگر زحل در تحویل روزی در شرف خود باشد و مشتری بدو ناظر صاحب دولت قاهر بود بر دشمنان و معاندان

احکام ناصر و معین صاحب دولت

مریخ دلیل ناصر و معین صاحب دولتست اگر مشرق باشد ناصر او از مشرق یا جنوب بود و اگر مغرب باشد از مغرب یا شمال بود و اگر در وتد باشد نصرت زود بود و اگر در زایل باشد دیر بود و اگر در ششم باشد ناصر از جملهٔ بزرگان بود و اگر در مثلثهٔ برج قران باشد از جملهٔ اهل بود و اگر در آن مثلثه در وتد باشد ناصر قادر بود و اگر در زایل باشد عاجز بود و اگر ناظر باشد ببرج قران تربیع ناصر با نصرت بود بلشکر و رعیت و اگر میان سهم ملک و دلیل صاحب دولت پیشین نظر مودت باشد مردم دولت صلح کنند و اگر بعیوب گشته خاصه که مریخ در وتد باشد و اگر مریخ در تحویل شبی در خانهٔ خود باشد یا شرف خود یا در خانهٔ مشتری بنظر مشتری باشد و نام دولت عظیم گردد و اگر در تحویل روزی مریخ قوی حال باشد در خانهٔ مشتری و مشتری در خانهٔ خود بود و شمس بهر دو ناظر از وتدی یا جایی محمود دلیل بود بر قدرت وی بر اعدا و ضبط مملکت و رعیت

ما سعادت ماه و آفتاب و سهم ملک و کثرت ایشان در طالع سال ظهور دلیل سعادت و کثرت دولت و رعیت است و قران سعدی با ایشان

احکام خزینهٔ صاحب دولت

در تحویل سال ظهور دلیل تقدم است بر امثال و ریاست بر ایشان و اگر در عاشر طالع و عاشر شمس سعدی بسیار باشد سعادت صاحب دولت بسیار بود و اگر آن سعود قوی حال باشند بتشریق و حیز و عرض شمال و سرعت سیر و شرف و مانند آن سعادت عظیم گردد

مد سعادت و کثرت ... دلیل کثرت و قلت خزانهٔ دولت است اگر مشتری مشرق باشد بر شمس یا بر قمر یا بر طالع از برج ملکی در تحویل سال ظهور دلیل بود بر جمع خزاین خاصه در برج ملکی منقلب باشد یا ذوجسدین و اگر مشتری در تحویل سال ظهور تحت الشعاع باشد جمع مال یا دوست دارد یا اگر مریخ یا آفتاب بر وی متصل باشد جامع مفرق بود خاصه که در سابع باشد و اگر صاحب سهم ملک متصل باشد بصاحب بیت المال جامع باشد و اگر منصرف باشد مفرق بود

احکام ناحیت صاحب دولت

ج موضع سهم ملک صاحب وی از طالع سال قران یا وقت قران و ناحیت عرض کوکب مستعلی در قران و برج قران و برج طالع هم دلیل ناحیت صاحب دولتست و وتد طالع دلیل ناحیت مشرق است و وتد غارب دلیل مغرب و عاشر دلیل جنوب و رابع دلیل شمال و میان دو وتد دلیل دو ناحیت و شهرها را از ماده طالع قران و برج قران شهرها ظهور دولت و حوادث آن و کوکب مبتز دلیل اقلیم ظهور و حوادث است و قوی ترین برج قرانست در دلالت ظهور دولت در شهرها از آن برج و قران در مر مثلثه که باشد دلیل قوت آن ربع است که منسوب باشد بدان ربع چنانکه ربع مشرق منسوبست بمثلثهٔ آتشی و مغرب بخاکی و شمال بهوایی و جنوب بآبی و از مقتضا احکام اقلیم سرطان و مشتری هر دو دلیل عراقست و عقرب و زهره هر دو دلیل عربست و میزان و زحل هر دو دلیل رومست و سنبله و قمر هر دو دلیل تخوم ترکست و بودن این کواکب در حدها خود دلیل قوت این ناحیتها

لد هر کوکب که در عرض با یکی از دو علوی قران کنند وقت قران ایشان شریک ایشان باشد در احکام و اگر آن کوکب عطارد باشد یا قمر مزاج مقارن خود را قوی گرداند و اگر چه مستعلی باشد و اگر چه مریخ باشد دلیل بود بر انتقال دولت بشمشیر و اگر زهره باشد دلیل بود بر انتقال بسببی زهره وی

احکام وقت صاحب دولت که مستعد دولت نبود

فصل هر کسی که اهلیت ملک و دولت دارد چون ابنا ملوک و مانند ایشان اگر درجهٔ طالع ولادت وی درجهٔ قران دولت افتد یا درجهٔ طالع وقت قران یا طالع سال قران یا درجهٔ آفتاب یا ماه وقت قران خاصه درجهٔ آفتاب در روز و درجهٔ ماه در شب یا درجهٔ زحل یا مشتری در سال قران یا درجهٔ سهم سعادت طالع وقت یا طالع سال یا طالع وی و تدی افتد از او تاد برج قران یا او تاد طالع سال یا طالع وقت خاصه که آن وتد عاشر باشد آن کس صاحب دولت گردد یا صاحب ملک

دولت و قدرت

دولت برقدر قوت وضعف ولادت خود و قوت طالع ولادت ملک آنست که آفتاب قوی حال باشد یا بشرف یا در وتد عاشر و ناظر بود بصاحب طالع وقت یا طالع سال و اگر آفتاب ضعیف باشد و زحل قوی بود بدین صفتها و اگر زحل نیز ضعیف باشد عاشر و صاحب عاشر وی قوی بود و طالع جلوس صاحب دولت را منزلت طالع وقت قران و سال قران وی دارند و این قرانات در وی نگاه دارند و اگر قمر شب بر درجهٔ شرف باشد ملک گردد و اگر قمر از عقده باز گردد بکوکبی مشرق پیوندد که عاشر باشد بر درجهٔ شرف ملک گردد و اگر همه کواکب در روز پیش آفتاب بر آیند و در شب پس ماه و همه از تحت الشعاع دور باشند ملک گردد و اگر هر دو سعد در شرف خود باشند و یکی در عاشر سهم سعادت افتد و سهم سعادت در عاشر طالع بود هم ملک گردد خاصه که عاشر طالع بیت وی باشد یا صاحب سهم سعادت سعد بود و اگر کوکب با حیثی چنانکه زحل هندوانست و مشتری بابل را و مریخ ترک را و شمس روم را و زهره عرب را و عطارد مصر را و قمر چین را صاحب طالع باشد و یا بصاحب طالع پیوندد و هر دو در شرف خود باشند مشرق ملک آن ناحیت گردد خاصه که از ابنا ملوک آن ناحیت بود و اگر چهار سعد در چهار وتد باشند قوی حال ملک گردد و اگر سهم سعادت در طالع باشد و طالع برج ملکی بود و خداوند عاشر وی بر درجهٔ شرف مشرق ملک گردد و اگر در عاشر طالع و عاشر قمر و عاشر سهم سعادت سعود باشند قوی حال ملک گردد و اگر در یازدهم باشند سعادتی بزرگ یابد و اگر صاحب عاشر طالع در طالع باشد و قمر و سهم سعادت مر دو سعود و خداوندان همه در محلت خود باشند سلطانی گردد و اگر پنج کوکب مشتری پیوندد و مشتری بزحل پیوندد بمودت و مر دو صاحب باشند در افلاک و در عاشر باشند پادشاه جهان گردد و اگر ماه و آفتاب هر دو در درجهٔ شرف و در حد خود باشند و مسعود باشند ملکی بزرگ گردد و ملک در خاندان وی دیر ماند و اگر طالع مولود یا عاشر طالع تحویل سال افتد و آن عاشر برجی منقلب بود ذکری حیل سایر گردد خاصه که در درجه مر دو یکی باشد و آن درجه نیز درجهٔ شرف شمس یا شرف مشتری بود و اگر طالع اسد باشد یا حمل و شمس در دقیقهٔ طالع بود یا ثور باشد و قمر در دقیقهٔ طالع بود ملک گردد و چون دلیل ملک قایم گشت اگر اتصال صاحب طالع بزحل یا مشتری یا آفتاب نزدیک باشد در اول عمر ملک گردد و اگر دور باشد در آخر و اگر اتصال منتقل کوکبی بود در میانه

فصل دلایل وقت دولت چهار جنس است اول قرانات و آن چهارست اقدم و اعظم و اوسط و اصغر و دوم کواکب و آن دو گونه است و

دلایل وقت

ثابته وسیاره وسوم بروج وآن هم دو گونه است اصول وفروع اما اصول چهارست یکی طالع وقت قران ودیگر طالع سال قران وسوم طالع جلوس صاحب دولت وظهور وی وچهارم برج قران اما فروع سه است یکی انتهاء طالع وقت ودیگر انتهاء طالع سال وسوم انتهاء برج قران در سال ظهور وچهارم درجات وآن هم دو گونه است اصول وفروع اما اصول دوست یکی درجهاء این سه طالع و آن ودیگر جزو قران واما فروع سه است یکی تسییر درجهاء آن طالعها ودیگر تسییر جزو قران وسوم درجهاء قسمتها الوف ودلایل طول مدت این چهار جنس یازده نوع است اول قرانات خاصه قران اقدم پس قران اعظم ودوم کوکب علوی وشمس خاصه زحل که مدار طول مدت بروست پس مشتری پس شمس وطایفه قدما هم از کواکب طویل مدت شمرده اند چون زاید نوربخش هر چند که سفلی است بدان سبب علیل وبدیل شمس است وسوم آنک در قدر اول ودوم است از کواکب ثابته خاصه آن که بر مزاج زحل ومشتریست وچهارم بروج ثابته خاصه دلو که برج علویست پس اسد پس عقرب پس ثور که برج سفلی است وپنجم مثلثات خاصه خاکی پس هوایی وقوی تر بر چهار خاکی جدیست وضعیف تر ثور ومیانه سنبله وقوی تر بر چهار هوایی دلوست وضعیف تر جوزا ومیانه میزان وششم اوتاد خاصه وتد رابع پس سابع پس عاشر پس طالع وهفتم ربعهاء طالع خاصه ربعی که میان طالع وعاشرست پس نظیر وی وهشتم ربعهاء ... خاصه مقام دوم پس مقام اول پس صفاویت بمقام ونهم درجهاء اوتاد خاصه درجه رابع پس سابع پس عاشر پس طالع ودهم ربعهاء ... اوج وحامل خاصه نطاق دوم پس سوم ویازدهم در چهار قسمت ادوار خاصه قسمت الوف پس قسمت حیات **ح** ودلایل قصیر مدت ... چهار جنس ده نوعست اول قران اصغر دوم کوکب سفلی خاصه عطارد پس زهره وسوم بروج منقلب خاصه حمل پس سرطان پس ... وچهارم مثلثات خاصه آتشی پس آبی وبعضی آبی را مقدم داشته اند وقوی تر بر چهار آتشی قوس است وضعیف تر حمل ومیانه اسد وقوی تر بر چهار آبی حوتست وضعیف تر سرطان ومیانه عقرب وپنجم زایل اوتاد خاصه دوازدهم پس ششم پس سوم پس نهم وششم ربعهاء طالع خاصه ربعی که میان عاشر وسابع است پس نظیر وی وهفتم ربعهاء افلاک اوج وحامل خاصه نطاق چهارم پس دوم وهشتم سرعت سیر ونهم درجهاء زایل اوتاد خاصه درجه دوازدهم پس ششم پس سوم پس نهم ودهم اندر چهار قسمت الوف در چهار قسمت آحاد **ی** ودلایل توسط مدت از آن چهار جنس هفت نوع است اول قران اوسط ودوم

از ستاره مریخ

احکام قرینه صاحب دولت

احکام ثابتیت صاحب دولت

احکام دلایل قطع مدت دولت

کوکب سیاره مریخ ومشتری وشمس را نیز جماعه اوسط شمرده اند وسوم بر چهار ذو جسدین وچهارم زایل اوتاد وپنجم توسط سیر وششم در چهار زایل وهفتم قسمت عشرات الوف وبعضی مثلثات آبی وهوایی را میانه مدت شمرده اند وخاکی را دراز مدت وآتشی را کوتاه مدت وقران یکی نزدیکترست **ه** اگر قران دولتی اقدم یا اعظم باشد وطالع وقت قران یا سال قران وطالع ظهور دولت وبرج قران یا انتهاء طالع وقت وسال وبرج قران در سال ظهور وانتهاء طالع قران وبرج قران پیشتر در سال قران پیشین همه بر چهار طویل مدت باشد ومثلثه قران خاکی باشد یا هوایی وکواکب مبتز در سه شکل طالع ومستولی بر جزو قران وخداوندان بر چهار انتهاء آن همه کواکب طویل مدت باشد چون علوی وثابته واز علوی آنک بطی سیر باشد وبر درجه وتد بود ودر چهار طالع اوباد ... ملک وجزو قران در چهار قسمت الوف ومیات باشند واوتاد طالعها قایم باشند وبر چهار ثابت خاصه وتد عاشر وخداوندان ... تسییرات ودر چهار طالعها وکواکب مبتز ومستعلی در قران ومستولی بر جزو قران همه برج کواکب طویل مدت باشند دلیل بود بر غایت طول مدت آن دولت خاصه که بیشتری ازین دلایل مسعود وقوی حال باشند بسعادتهایی که در فصلی که پیش ازین فصلست یاد کرده ایم در حق بنا ملوک واگر این دلایل همه بر عکس باشد دلیل بود بر غایت قصر مدت آن دولت که بیشتری از آن دلایل منحوس وضعیف حال باشند بنحوستهایی که یاد خواهیم کرد در فصلی که پس ازین فصل خواهد بود واگر متوسط حال باشند دلیل بود بر توسط مدت آن دولت خاصه که در سعادت ونحوست نیز متوسط باشند **فصل** ودلایل نکبت دولت وقطع مدت وی بسیارست یکی آن است که طالع وقت قران دولت یا طالع سال وی یا طالع جلوس صاحب دولت یا خداوند یکی ازین سه طالع یا عاشر یکی ازین سه یا صاحب عاشر یا کوکب مبتز در یکی ازین سه طالع یا کوکب مستولی بر جزو قران منحوس گردد بنحسی قوی یا تسییر درجات این دلایل یا انتهاء این طالعها بقاطعی رسد **ب** ودیگر آنست که طالع شهری که ظهور دولت در آن شهر بود ... منحوس گردد بنحسی قوی **د** ودیگر آنست که درجات طالعها یا درجه عاشرها از آن یا درجه مبتز آن یا درجه خداوندان آن طالعها وعاشرها یا درجه شمس قمر وسهم سعادت کسوفی کلی یا خسوفی کلی افتد یا نزدیک بکلی خاصه که آن کسوف وخسوف نصف النهار بود یا نزدیک نصف النهار **ه** ودیگر آنست که کوکبی علوی یا از آن در چهار راجع گردد خاصه مریخ که ترددا او در اوتاد طالع دولت نیک مضرت و

همچنان تردد زحل **ه** ودیگر آنست که قران نحسین افتد در درجه شرف کوکبی که آن دولت یا ناحیت آن دولت بدان کوکب منسوب باشد خاصه که خداوند شرف ناظر باشد بهر دو نحس واگر آن نظر از برج ثابت بود فسادی که از آن قران زاید دیر گیرد واگر از منقلب باشد زود کند واگر ذو جسدین باشد میانه حال بود **و** ودیگر آنست که یکی را پیش ازین سه طالع ساقط گردد در طالع قران اصغر خاصه که آن ساقط در دوازدهم باشد یا هشتم وهمچنان اگر مشتری ساقط گردد از زحل **ز** ودیگر آنست که برج انتهاء با شمس بهم منحوس گردد بتربیع نحسین **ح** ودیگر آنست که در سال تحاویل قطع یا نکبت زحل در یازدهم طالع سال همه افتد یا صاحب عاشر بصاحب پنجم یا بصاحب هفتم پیوندد یا بکوکبی که در هشتم یا پنجم باشد یا بکوکبی محترق **ط** ودیگر آنست که نیز نوبت در طالع دولت در ودر طلب باشد پس تسییر درجه وی بقاطعی رسد **ی** ودیگر آنست که شمس محصور گردد میان دو نحس **یا** ودیگر آنست که هر دو نحس در تحویل سال تربیع درجه قران یا درجه طالع قران افتد **یب** ودیگر آنست که در تحویل سال ظهور صاحب دولت کوکبی میان نحسین اتصال افتد خاصه بقران یا بتربیع یا بمقابله از آن جهت که این اتصال دلیل قتل صاحب دولت است خاصه که زحل ضعیف حال باشد ونامقبول واگر زحل قوی حال باشد ومریخ ضعیف فتنه ضعیف انگیزد **یج** ودیگر آنست که زحل قابل تدبیر مشتری باشد محترق گردد واز آن جهت که آن دلیل قتل صاحب دولتست **ید** ودیگر آنست که زحل در خانه مشتری باشد ومشتری بقران یا بمقابله یا بتربیع مریخ بی نظر سعدی آنهم دلیل قتل صاحب دولتست **یه** ودیگر آنست که مریخ در هبوط خود یا وبال خود قران کند یا مشتری بی نظر سعدی این همه دلیل قتل ویست **یو** ودیگر آنست که مریخ در آن برج باشد که آفتاب بود یا در دوم یا در دوازدهم یا در یازدهم وی وآفتاب بروی غالب بود این دلیل حرب وفتنه باشد **یز** ودیگر آنست که در تحویل سال ظهور دولت زحل محترق گردد وآن دلیل سرعت قتل است وتمام ناشدن دولت **یح** ودیگر آنست که کسوفی کلی افتد در حمل یا اسد یا میزان بعقده راس واگر آن کسوف در میزان تربیع زحل ومریخ باشد وزحل در جدی بود ومریخ در سرطان قتل صاحب دولت بنصر باشد یا بعذر خاصه در آن وقت که زحل در جدی محترق گردد وپیشتر همه آنست که این کسوف در نوزده درجه میزان باشد که درجه هبوط شمس است واگر قمر را خسوفی باشد کلی در حمل وزحل در سرطان بود ومریخ در جدی هلاک صاحب دولت آنگاه

بود که آفتاب بحمل آید

بود که آفتاب بحمل آید **یط** ودیگر آنست که مریخ بر درجه سهم سعادت باشد یا سهم حرب این دلیل حربست وخونریزش بسیار **ک** ودیگر آنست که سهم ملک در مقارنه زحل ومشتری افتد وآفتاب بزحل منحوس گردد وماه بمریخ این دلیل کشتن عظیم است **کا** ودیگر آنست که انتهاء برج شمس برج سهم رسد که هر سال یک برج راند **کب** ودیگر آنست که آفتاب بدرجه سهم رسد **کج** ودیگر آنست که اگر شمس از مشتری باز گردد وبمریخ پیوندد پس بزحل همه در آن برج این دلیلست که خارجی از اهل بیت فتنه انگیزد چنانک نکبت آن بصاحب دولت رسد آنگاه اگر زحل مسعود باشد بر آن خارجی ظفر یابد واگر بزحل پیوندد در آن برج خوارج بسیار شوند از اهل بیت **فصل** حکماء اسلام در بیان مدت دولتها سخن بسیار گفته اند واز دولتها گذشته حکمها انگیخته اند لکن هر ایشان بیشتر آن اعتمادی افتد بدان سبب که بناء بیشتر آن بر اصلی فاسدست وقواعد مختلف اختلاف مدت دولتها گذشته چون اختلاف مدت دولت خلفا که بناء احکام آن بر بودن کواکب علوی نهادند وخانها شمس از آن روی که برج شمس را بمنزلت طالع نهادند ودیگر بر چهار خانها وی شمردند وگفتند که هر گاه که زحل در دهم یا در یازدهم برج شمس باشد شمس سالها صغری خود تمام بدهد واگر در اول هفتم وی باشد نیمه سال صغری دهد واگر در هشتم وی باشد وچیزی در دوم وی هم تمام سال صغری دهد واگر بتثلیث وی باشد ومشتری در یازدهم وی سه خمس دهد واگر در ششم وی باشد با مریخ بهم ربع دهد هم برین مزاج بنگر شد تا مدت دولت هر خلیفتی چند بود ومواضع کواکب علوی در سال جلوس وی از شمس کجا بود گفتند که چون کواکب علوی درین مواضع باشد از شمس این مدت دهند از سال صغری شمس در نگذشتی بدان سبب که مدت هیچ خلیفتی از صحابه از آن درنگذشته بود **ومثال** این مقدمه آنست که چون در طالع سال خلافت ابوبکر رضی الله عنه زحل در عقرب بود ومریخ در جدی ومشتری در قوس وشمس بصفر حمل مدت خلافت وی سه یک سالها صغری شمس بود برای آنک مریخ در عاشر شمس بود وزحل در نهم وچون در طالع سال خلافت عمر مریخ در دلو بود وزحل در قوس ومشتری در دلو وشمس در حمل مدت خلافت وی سه خمس سالها صغری شمس بود برای آنک زحل در تثلیث شمس ومشتری در تسدیس ودیگر برین قیاس کن و بیندیش که این اصل اعتماد را نشاید در قوانین احکام هیچ نظیری دارد واز حکما اوایل هیچ راوی هست وممکن گردد که دولتی را مدت زیادت از سالها صغری شمس باید وچون بحقیقت بنگری در آن مقدمه که حکم کردند بدان بر دولت ابوبکر وعمر وعثمان

رضی الله عنهم اجمعین و جزایشان آنقدار همه درست نیامد از سالهاء صغری شمس بدان دلیل که مدت خلافت ابوبکر رضی الله عنه دو
سال و سه ماه و هشت روز بود و آن قمری و هفت یک سالها رصغری شمس دو سال و هشت ماه و هجده روز شمسی است و این تفاوت
بسیار است در مقدار و نیز بسیار کس بودند از خلفاء بنی عباس که مدت خلافت ایشان زیادت از سالهاء صغری شمس بوده است
چنانک خلافت هارون الرشید بود بیست و سه سال و دو ماه و شانزده روز **فصل** و این احکام آنچه صواب نزدیکتر است
که گفتند چون سهم ملک و خداوند وی هر دو در وتد باشند مدت دولت مدت قران اعظم بود و اگر خداوند سهم در وتدی بود و
سهم مدت قران اوسط بود و اگر هر دو در وتد نباشند مدت قران اصغر باشد **ا** و دیگر آنست که اگر مستولی بر جزو قران و کوکب مبتز و
قمر خاصه در اوتاد باشند مدت قران اعظم بود و اگر در مایل باشند اوسط بود و اگر در زایل باشند اصغر بود **ب** و دیگر آنست که مدت بقا
صاحب دولت از طالع جلوس به پنج وجه بیرون آرند اول آنک مقدار درجهایی که میان زحل بود و میان طالع بگیرند و هر درجه
را یک سال شمرند و دوم آنک مقدار درجهایی میان طالع بود و خانه زحل بگیرند هم بران صفت و سوم آنک مقدار درجهایی که
میان طالع قران بود و درجه قران بگیرند همچنان و پنجم آنک از وقت جلوس بگیرند تا آخر آن مدت را مدت صاحب دولت نهند
ج و دیگر آنست که مدت بقاء وی از طالع وقت جلوس وی بیرون آرند و گویند اگر زحل در خانه علوی بود و زحل و خداوند
خانه بگیرند بدرجات سواء و هر درجه را یک سال شمرند و همچنین اگر هر دو مایل شوند و اگر یکی در وتد بود یا در مایل و دیگری در زایل
از آن کوکب بگیرند که در وتد مایل بود تا دیگری و اگر میان زحل و خداوند خانه وی کم از سی درجه بود هر درجه ماهی شمرند و اگر بیشتر
بود از سی و شصت کم کنند و آن باقی هر درجه را ماهی شمرند و اگر زحل در خانه سفلی بود و آن سفلی ناظر بود بر زحل از هر که در وتد بود
یا در مایل و تدبیر کنند تا دیگری و هر سی درجه را سالی شمرند و اگر سفلی ناظر نبود هر شصت درجه را سالی شمرند **د** و دیگر آنست که اگر طالع
بود و زحل در اسد بود بگیرند از آفتاب تا زحل و هر درجه را ماهی شمرند اگر میان ایشان اتصال بود و اگر نه هر درجه را روزی شمرند
و اگر طالع شبی بود گیرند از زحل تا آفتاب بدان صفت و اگر زحل مقبول بود و در برج ذوجسدین بود هر درجه را دو سال شمرند و آن
عمل سعید در جه که الحق نگفتیم بکار دارند و اینجا نیز و بر مشتری همین عمل بکنند که با زحل کردند لکن بجاء سال زحل از مشتری ماه شمرند

و بعد ده سال زحل



و بعد ده سال زحل نیابت کنند خاصه که هر دو در وتد باشند و اگر زحل در خانه سفلی بود و سفلی ناظر نبود تمام ماه مشتری را با سالهاء زحل
زیادت نکنند **ه** و دیگر آنست که اگر زحل از خانه خود در کم پنج درجه بود یا زیادت پست و پنج درجه آن دلیل کوتاهی مدت بود برای آنک چون
زحل به پنج درجه یا با آخر برج رسد هم درجه را سالی شمرند و آنجا قطع بود و اگر از آنجا بگذرد تا قران نو برسد **و** و دیگر آنست که چون طالع سال
قران خانه زحل بود یا شرف او یا خانه قمر بگیرند از آن طالع تا برج قران هر برجی را سالی اگر زحل یا قمر در وتد باشد بقوت یا بر جیب و
و اگر در وتد نباشند از برج قران گیرند تا طالع **ز** و دیگر آنست که مقداری که از دقیقه مبتز بود تا آخر برج مقدار مدت دولت بود از آنکه
اگر مبتز در غایت قوت بود هر دقیقه را سالی شمرند و بدانک هر چند که این اقوال می نماید که بصواب نزدیکتر است ما بران اعتماد نمی
افتد بدان سبب که هیچ قولی بدیگری نمی ماند و بنا همه بر اصلهاء فاسد است **فصل** اما اصلی که ما بران اعتماد داریم و طریق گرفتن
اوایل بران رفته آنست که بخت بنگری در دلایل مدت دولت چنانک در فصل پنجم این مقالت یاد کرده ایم که آن دولت
دراز مدت است یا کوتاه مدت یا میانه مدت یا نیک دراز مدت است بدان سبب که دلایل طول مدت و مزاج سعادت او بخت بسیار
بود یا نیک کوتاه مدت بدان سبب که دلایل قصور مدت و مزاج نحوست او بخت بسیار بود خاصه مزاج نیر نوبت چنانک
مزاج را در فصل چهارم و نحوست مزاج را در فصل ششم هم ازین مقالت یاد کرده ایم پس مستعلی در قران بیرون آری و مستولی
بر جزو قران و مبتز در شکل طالع وقت قران و طالع سال قران و طالع وقت ظهور دولت و طالع سال ظهور دولت بر هم
طالع وقت ظهور را مقدم داری در دلالت مدت پس مبتز طالع وقت قران را پس مبتز سال ظهور را پس مستعلی را در قران پس
مستولی را بر جزو قران پس مبتز در سال قران اگر هر شش در قوت یکسان یا نزدیک باشند و اگر یکی در غایت قوت بود او دلیل
و دیگر شرکاء او و منزلت شرکت بر قدر قوت بود و چون دلیل مدت و شرکاء او معلوم گشت آنگاه بنگر اگر دولت نیک دراز مدت
مدت او مدت عطیت عظمی دلیل است با زیادت شرکاء و اگر نیک کوتاه مدت است مدت او کم عطیت صغری دلیل است و اگر
مدت است مدت او عطیت کبری است و اگر کوتاه مدت است مدت او عطیت صغری است و اگر میانه مدت است مدت او عطیت
وسطی است و عطیت هر یک در موالید یاد کنیم و عطیت شریک بنگ منزلت کمتر است از عطیت دلیل چنانک اگر دلیل عطیت

عظمی دهد او کبری دهد و اگر دلیل کبری دهد او وسطی دهد و اگر دلیل وسطی دهد او صغری دهد و اگر دلیل صغری دهد او کم صغری
دهد و اگر دلیل کم صغری دهد او هیچ ندهد و طریق زیادت شریک آنست که اگر در وتد بود تمامت عطیت بدهد و اگر در زایل بود نیمه
یک بدهد و چون عطیت دلیل و شریک جمله مقرر و معلوم گشت آنگاه تسییر هر یک بدان از دلیل و شریک دیگر مبادی دولت چون
درجهاء آن چهار طالع و درجهاء عاشر هر چهار و درجهاء خداوندان هر چهار طالع و هر چهار عاشر و درجهاء سهمهاء ملک و درجه قران
و درجهاء انتهاء قران دولت پیشین در سال قران دولت پسین و درجهاء انتهاء قران پسین در سال قران پسین در سال ظهور دولت
و درجهاء خداوندان هر دو انتهاء و درجه نیر نوبت در هر چهار طالع و همچنان بران انتهاء برج قران و طالع وقت قران و سال
قران و طالع وقت ظهور و سال ظهور تا هر یک از تسییرات و انتهاءات بجاء رسد از مواضع نحوس قواطع و سعود روافع و
مواضع این سعود و نحوس و اجرام و شعاعات و شرایط آن در موالید یاد کنیم پس بنگر اگر به مشتری یا نحوس رسیده است حکم کن
بقطع مدت دولت اگرچه از عطیت چیزی باقی بود خاصه که از دلایل نحوست دولت یا صاحب دولت یا ملک دولت یا شهر دولت
بدان وقت بعضی قایم کرده و اگر به مشتری بسعود رسیده است حکم کن بثبات دولت اگرچه دران وقت تبدل قران بود یا تبدل فصول
ادوار یا تبدل قسمت الوف یا کسوف کلی یا خسوف کلی خاصه که از دلیل سعادت آن چهار سبب دران وقت بعضی قایم کرده و اگر هر دو
برابر رسیده است اعتماد بر کمیت عطیت کن که اصل آنست خاصه از مدت مشتری باقی بود و هر گاه که عطیت دلیل اصلی سپری شود
و آغاز زیادت شریکی از شرکاء نهد آنجا مخافت قطع بود و جانب قطع راجح آید بر جانب ثبات اگرچه مزاج سعود و نحوس در تسییرات
و انتهاءات برابر بود و برابری بدان بیان کرده دلیل سعود رسد و ده بنحوس که از یک دلیل تا دیگری تفاوت بسیار است باید که آن
تفاوت نگاه داشته شود بعقل رزین و علم عزیز و ذهن صافی و حدس کافی تا حکم راست آید بعون الله و توفیقه **مقالت دوم در**
حکم حادثهای عامه که از قرانات زاید خاصه از قران علویین پنج حالت اول حال سعادت و نحوست اصناف مردمان و دوم حال
تغیر هوا و زمین و سوم و باء و بیماریها و چهارم حال سعادت و نبات و پنجم حال حرب و فتنه و چون حکم این حالات از طالع قران هم
بران طریق و هم بران مراجعت که از طالع سال عالم نکرند بلی هیچ تفاوتی جز تفاوت طول و قصر مدت بدان سبب حکم آن حالات اینجا

فرو گذاشتیم

فرو گذاشتیم تا در احکام سال یاد کنیم ان شاء الله تعالی **ضرب دوم در قران نحسین در سرطان** چون هر دو نحس علوی اند و اثر آن نحس
آنگاه زیادت شود در نحوست که بگذر کردد بوبال و هبوط و اثر علوی در قران وی بود پس ما بین دو سبب قران نحسین را در سرطان
اثری عظیم است در تبدل احوال خاصه تبدل دولتها چنانک در تبدل دولت پارس بود بدولت عرب بقول حکماء اسلام خاصه قول
ابومعشر که در کتاب قرانات آورده است و این کتاب قرانات یک کتابست لکن منسوب بدو کس کامی نسبت به بومعشر بلخی
کنند و گاهی نسبت بجمد باذیار و سخن کتاب بسخن بومعشر مانندتر است که سخن باذیار و در جمله سخن هر کس است خلاصه سخن آنست
که پیش از سال هجرت سه ماه و بیست و هفت روز سال عالم نو شد روز یکشنبه سوم رمضان و در وقت نو شدن سال قران

د / ه	ج / قران	ب / ا
و		ی
ز / ح	ط	ح / یا

نحسین بود در سرطان و طالع سال سرطان بود بدین شکل
نسبت قران دلیل بر افتادن دولت پارس بود و بالا گرفتن
دولت عرب از آن جهت که چون بسط دولت پارس در عراق
بود و عراق منسوبست بسرطان و مشتری چنانک عرب منسوب
است بعقرب و زهره و در شکل این طالع مبتز است برای آنک در برج شرفست و در وتد عاشر بیشتر از آن جهت که در درجه
عاشر از نحوست یازده درجه و سی و شش دقیقه و زهره در نحوست بیست درجه و بیست و هفت دقیقه و مستعلی در قران مریخ است
و مریخ خداوند عقربست و دلیل عرب پس اهل عرب مستولی گشت بر اهل عراق بحرب و چون مشتری ساقط بود دولت اهل عراق ساقط گشت
و چون خداوند طالع قمر بود و تدبیر بزهره میداد و مطیع بود زهره را بدان سبب که در خانه وی بود و زهره او را قبول میکرد خداوند
عراق بلاد عراق بعرب داد و مطیع گشت و عرب بلاد قبول کرد و چون قران در هفتم سرطان بود دولت عراقیان پیش از بیست
سال برنداشت و چون مشتری خداوند نهم بود و زهره بر جیب هم در نهم بود و نهم دلیل دیانت و زهره مسعود و مستولی بود و
مشتری منحوس و ساقط آن حرب بسبب دین بود و دین عرب مستعلی گشت و دین پارس ساقط شد و چون زهره را که مبتز بود از نحوست
ششصد و نود و سه دقیقه باقی بود آن از دولت عرب دلیل بود بر ششصد و نود و سه سال اینست خلاصه سخن کتاب و این سخن

برادو معنی یاد کردیم یکی آنک بدانی که احکام قرانات را از جهت دولتها اسلامیان بدین طریق استخراج کرده‌اند و دیگر آنک بدانی که قران علویین را آن طایفه حکم از طالع سال کنند اگرچه طالع وقت ولی بحقیقت معلوم میکردد **ضرب سوم در قران سعدین در حوت**

اثر سعد آنگاه زیادت شود که قوی کردد بخانه و شرف و حوت خانهٔ مشتریست و شرف زهره که سعدین اند پس قران سعدین را در حوت اثری عظیمست در سعادت دولتها و زیادت نعمتها خاصه دولت و نعمت اقلیمی و شهری و شخصی که بحوت منسوبست و برجی که طالع وقت قران باشد و چون طالع وقت قران معلوم کشت و محل سعدین از طالع شناخته شد که در وتد باشند یا جز وتد و اسعلا یکی باد یکری دا آمد و مستر طالع استخراج افتاد طریق حکم آنست که آثار مستعلی ممزوج با آثار مستر ظاهر کردد غالب شود اگرچه خالی نباشد ظهور آن از آثار دیگر کواکب بدان سبب که شکل طالع از دیگر کواکب خالی نباشد و مثال آنست که طالع قران ثور افتاد و عاشر از ثلث از جدی و مریخ در آن میرکد شرف و وتدست و قران در اول حوت یازدهم طالع و مشتری مستعلی و چون مشتری مستعلی بود و اثر او همه عدل و صلاحست و مستر مریخ بود و اثر او همه جور و حربست پس حکم این مزاج آن باشد که در شهرها حوت که برج قرانست و شهرها ثور که طالع قرانست امیرانی قایم کردند که صورت و ظاهر ایشان صورت و ظاهر اهل عدل و دین و امن باشد و سیرت و باطن ایشان سیرت و باطن اهل جور و حرب و فتنه بود بامیل بزنان و مطربان و تنعم بلباس فاخر و خورش خوش و رعیت در نعمت و امن و عدل باشد از جهت امرا لکن در محنت و جور و خوف از جهت لشکر هرچند که هزیمت نماید بدان سبب که مریخ در شرفست لکن چون خداوند سعد و دوازدهم است افعال خصمان و دشمنان بکار دارند و ایشان را معونت کنند با رعیت که دلیل رعیت طالع است و دهات امرا باشد که دلیل امرا عاشرست و مریخ در عاشرست اینست مثال مجامعت مریخ و مشتری در احکام و دیگر برین قیاس کن و بدانک معظم قرانها در احکام این سه قرانست و چون دلایل هر سه طریق استخراج احکام آن دلایل بر وجه اجمال و تفصیل از اقاویل سلف و خلف و طریقی که عادات در احکام بیان کردیم استخراج احکام دیگر قرانات باسانی بتوان دانست بعون الله و حسن توفیقه **فن سوم در کسوفات**

احکام الکسوفات

کسوف کرفتن آفتابست و خسوف کرفتن ماه و اثر کسوف و خسوف بذات مضرتست و بعرض منفعت برا آنکه این عالم عالم کون و فسادست مضرت هیچ کس حاصل نیاید بی منفعت دیگری چنانک منفعت هیچ کس حاصل نیاید بی مضرت دیگری لکن چون یکی مقصود

ومتبوع باشد

متبوع باشد آن ذاتی بود و دیگری که از جملهٔ عوارض بود و توابع آن عرض بود و مضرت کسوف و خسوف ذاتی است خاصه در حق ملوک و اکابر و امرا و سلاطین مخصوص اند بکسوف و اکابر و وزرا و زنان نامدار مخصوص اند بخسوف و اسباب آن مضرت هشت نوع است یکی مکان و دیگر زمان و سوم فاعل و چهارم قابل و پنجم کیفیت و ششم کمیت و هفتم مهیج و هشتم قوت اما مکان مضرت شهرها یا برج کسوف و خسوفست خاصه آن شهرها که کسوف و خسوف در آن دیدار دهد و اما زمان مضرت از وقت کسوف و خسوفست تا آن وقت که ساعت کسوف و خسوف وا بیکند و هر یک ساعت از ساعات کسوف یک سال و ابد کند و از ساعات خسوف یک ماه و وقت معظم مضرت از زمان کسوف بمدت وقت کسوفست از روز کسوف و از زمان خسوف بمدت وقت خسوفست از شب خسوف و طریق استخراج آن وقت آنست که بکیری از درجهٔ کسوف تا درجهٔ طالع کسوف و از درجهٔ خسوف تا درجهٔ طالع استقبال بدرجه سوا و آنرا قوس بعد نام کنی و صد و هشتاد درجه را قوس کل پس قوس بعد را بقوس کل نسبت کنی اگر قوس بعد نیمهٔ قوس کل باشد وقت معظم مضرت هم نیمهٔ زمان کسوف و خسوف باشد و اگر آن کم یا بیش باشد این هم کم یا بیش بود بدان اندازه راست و اما فاعل مضرت مدبر خسوف و کسوفست و مدبر سه نوع است یکی مستولی در طالع کسوف و خسوف و دیگر برج کسوف و خسوف و دیگر آنک بر اینده باشد با درجهٔ کسوف و خسوف از ثابتات یا سیاره با آن درجه بوسط السما و فعل ثابته زیادت از فعل سیاره بود و از سیاره هر که علوی و مقیم باشد فعل او زیادت از آن باشد که سفلی و سریع باشد بود و اما کیفیت مضرت از کیفیت مزاج مدبر باشد و کیفیت صفت او چنانک اگر مدبر زحل باشد کیفیت مضرت بر صفت زحل بود چون مضرت رسیدن از خوف و ظلم و قحط و مکر و مانند آن که بشرح یاد کرده‌ایم در صفات زحل و طایفهٔ زحل مستولی کردند و اگر مدبر مشتری باشد کیفیت مضرت بر صفت مشتری باشد چون مضرت رسیدن از امر معروف و نهی منکر و اقامت حدود و استیفا حقوق و غضب هرمز و امن و منطقی و مانند آن که در صفات مشتری یاد کرده‌ایم و طایفهٔ مشتری مستولی کردند بدین طریق و قول آنکس که میکوید چون مدبر خسوف و کسوف مشتری باشد نیز بجز سعادت و فراغت دیده آن قول نزد من پسندیده نیست و از استاد بتانی عجب میدارم که او بنا سعادت دولت اسلام بر کسوف و خسوف نهاده است و در وقتی که سعادت ظاهر شده است و کسوف یا خسوفی نبودست نیز زمین تعلق بخسوف و کسوف

زیر زمینی کرده است و این باب از طریقت احکام نیک دورست و اگر مدبر از ان سعادت تمام سعادتها از حظی حوادث دور بپیوندد چنانک یاد کردیم و اگر مدبر بیش از یکی باشد کیفیت مضرت مرکب باشد از مزاج همه چنانک اگر مدبر زحل و مشتری باشند مضرت از ظلمی باشد در صورت عدل و از خوفی بر صفت امن و از قحطی بسبب حفظ و دیگر برین قیاس کن و اگر مدبر نباشد کیفیت مضرت بر صفت مزاج برج باشد در موضع خود و اما کمیت مضرت بر قدر کمیت کسوف باشد اگر کل باشد مضرت عظیم بود و اگر یک اصبع باشد کم حقیر بود و اگر میانه بود میانه باشد و چون کسوف کل باشد ممکن است که از ذوات الاذناب بعضی که در برکرد شمس دیدار دهند و دیدار ایشان را مضرتی قویست خاصه که کسوف در میان آسمان باشد و خاصه که جزو کسوف درجهٔ هبوط شمس بود و جزو خسوف درجهٔ هبوط قمر و درجهٔ هبوط شمس قویترست بدان سبب که آن موضع قمر نیز هبوط است از آن جهت که طریقه محترقه است و اما قابل مضرت بر صفت مزاج برج کسوف باشد و برج مدبر و بر صفت صور دوبران صورت از صورتها شمال یا جنوبی که یکی از کواکب ثابته وی مدبر باشد چنانک اگر کسوف در حمل باشد مثلا مضرت ولی بهرچه منسوبست بحمل از غنم و نباتها و حیوان بر صورت حیوانات شکل که حمل زمینی یکی از نباتات و صورتها شمال و جنوب را خاصیتیست و خاصیت آن آنست که اگر صورت صورت حیوانی باشد و شمالی بود دلیل بود بر آفتها زمینی چون زلزله و خسف و مانند آن و اگر بحری باشد و جنوبی بود دلیل بود بر بارانی و سیل و مانند آن و همچنان بر چهار منقلب را خاصیتیست که دیگر بر چهار اینست چنانک اگر کسوف در حمل باشد دلیل فساد نبات بهاری است و اگر در سرطان باشد فساد نبات تابستانی است و اگر در میزان باشد دلیل فساد نبات تیرماهیست و اگر در جدی باشد دلیل فساد آن چیز بود که در زمستان بحاصل آید چون ماهی و مانند آن و همچنین اگر در حمل و میزان باشد دلیل آفت جمادات خاصه بناها و اگر در سرطان یا جدی دلیل آفت غارت شهرها است و اما مهیج تازه شدن اجتماع و استقبال و تربیعاتست و تهییج اجتماع در کسوف قوی ترست و تهییج استقبال در خسوف و اما قوت مضرت از بودن کسوف و خسوف در میان آسمان بدان سبب که بیشتر شهرها آن را ببینند و هر شهری که کسوف و خسوف را نبینند در آن شهر اثر نکند برا آنک سبب آن تقاطع نورست از آن شهر و ضعف مضرت از بودن ویست بر دو طرف مشرق و مغرب و مغرب ضعیف ترست بدان سبب که فرو شونده است

ونوسطیمان

و توسطیمان ضعف و قوت از بودن ویست میان یک طرف و میان وسط السما و کسوف جانب شرق قوی ترست از جانب غرب آفات بدان سبب که جانب شرقی بر اینده است و بدان که چنانک از طالع قران علویین و از طالع سال عالم حال آن پنج حادثه که یاد کردیم بنگرند همچنان از طالع خسوف و کسوف حال هر پنج بنگرند بدان صفت که در احکام سال عالم بیان کنیم و همچنان حال موالید از موضع خسوف و کسوف بنگرند اگر در طالع باشد مضرت بنفس رساند و اگر در دوم باشد مضرت بمال و معیشت رساند و دیگر برین قیاس کن و بدانک اگر در اوتاد افتد یا در موضع نیرین یا موضع سهم سعادت مضرت زیادت از آن باشد که بموضع دیگر افتد **مقالت دوم در دلایل مکان**

دلایل مکان طالع شهرهاست وقت رسیدن آفتاب بحمل و چون وقت رسیدن آفتاب بنقطهٔ اول حمل عالم تازه کردد بتازه شدن نشو و نما نبات و حیوان از تازه شدن حال آن سال طالع سال عالم تو او طالع آن وقت را طالع سال عالم بود و چون آن وقت متفاوت باشد در هر شهر بسبب تفاوت طول چنانک در قسم هیات بیان کرده‌ایم پس طالع سال عالم در هر شهری نیز متفاوت باشد و چون طالع شهر متفاوت بود و تو خواهی که احکام یک شهر بدانی طالع آن شهر بیرون آر بتعدیل زمان و مراکز بیوت بدان و موضع کواکب بشناس و مواقع سهام درست کن و در استخراج مبتز احتیاط بجای آر که مدار کار بر وست و سالخداه که خداوند برج انتها باشد بشناس از قران اصغر یا خداوند طالع سال را که مستعمل دوند کار دست هرچند که در شناخت وی اقاویل مختلف بسیارست چنانک بشرح بیان کرده‌ایم و از آن اقاویل غافل مباش آنگاه مزاج ده طالع سال شهر را با طالع قران اصغر برا آنک طالع سال شهر فرع طالع قران اصغرست چنانک قران اصغر فرع قران اوسطست و قران اوسط فرع قران اعظم و قران اعظم فرع قران اقدم و شک نیست که در احکام قرانات این چهار قران را با یکدیگر مزاج داده باشی چنانک گفته‌ایم و از آن مزاج دادن یک مزاج حاصل آمده باشد که قرانات احکام بر وی باشد آن یک مزاج را اصل شناس و مزاج طالع سال را فرع و آنگاه موافقت و مخالفت میان اصل و فرع بیرون آر اگر موافقت بیشتر بود حکم آسان کردد و اگر مخالفت بیش بود بمزاج طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر طالع سال ترجیح طلب هر جانب که راجح آید حکم بران کن و اگر آن طالع نیز مخالف هر دو آید حکم مکن که بطلمیوس حکیم فرماید چنانک میگوید **اذا تکافأت الدلائل**

فی الامر فیه فانظر الی طالع الاجتماع والاستقبال ان یکافئ ایضا فلا تعجل بالقضا ای شاب مکن در گزارش حکم و صبر کن و بیندیش به تیغ صافی یا اندیشه بصفا ذهن تا چه باید برآن وجه برود چون این مقدمه معلوم گشت این مقاله را به پنج فن کردیم بدان سبب که احکام سال عالم پنج نوعست اول حکم اصناف مردمان و دوم حکم تغییر هوا و زمین و سوم حکم اسعار و نبات و چهارم حکم وبا و بیماری و پنجم حکم فتنه و حرب چنانک در بیان قرانات یاد کرده ایم و اینست **فن اول در احکام اصناف مردمان** حکم کلی اصناف مردمان دو نوعست برای آنک طالع سال را دو نسبت است یکی نسبت شهر و دیگر نسبت بعالم و از روی نسبت شهر حکم همه آن طالع بگیرند و از انتها طالع قران و از خداوند و مدبر دو و از قمر و از کواکب مبتز در شکل طالع و از مستولی بر برج انتها برای آنک ضعف و قوت و سعادت و نحوست هر یک ازین دلایل راه نماید بر ضعف و قوت اشخاص همه و سعادت و نحوست احوال همه اگر همه ضعیف و منحوس باشند دلیل بود بر غایت ضعف و نحوست همه و اگر همه مسعود باشند دلیل بود بر غایت قوت و سعادت همه و اگر بعضی و بعضی باشند دلیل بود بر توسط حال همه و آثار مزاج مبتز غالب باشد در بیشتر سال بر طبایع مردمان و بر مزاج هوا چنانک اگر مبتز مریخ باشد مثلا هوا آن سال گرم تر بود و طباع مردمان مایل تر بود باستعمال اسباب مریخی چون آلت حرب و افروختن آتشها و انگیختن فتنه و سرعت غضب و بکار داشتن جنایات و تهدید و مانند آن و چیزهایی که منسوب باشد بمریخ از معدن و نبات و حیوان عزتی یابد بسبب رغبت مردمان در آن چیزها و همچنین اگر مبتز کوکب دیگر باشد آثار مزاج او غالب گردد و اگر مبتز دو کوکب باشند آثار همه بطریق امتزاج غالب گردد و اگر هیچ کوکب غالب مبتز نباشد آثار مزاج مستولی غالب آید و اگر مستولی نیز نباشد آثار مزاج سال خداه غالب آید و مزاج سال خداه را همه وقت با مزاج مبتز و مزاج مستولی تمزیج باید داد و طریق تمزیج باز نموده شده است و حال مال و معاش و معیشت مردمان از دوم طالع و دوم انتها و موضع سهم سعادت و خداوند مر سه نگرند برای آنک قوت و ضعف هر یک دلیلست بر بدی و نیکی این اسباب و چون خداوند دوم ناظر باشد بخداوند طالع بنظر مودت مال و معیشت ایشان آسان بدست آید با خوشی و منفعتی و اگر خداوند طالع ناظر باشد بخداوند دوم بنظر عداوت مال ایشان بجهد بدست آید با ناخوشی و اگر یکدیگر را ننگرند کسب کم کنند

وحال امیر شهر

و حال امیر شهر در حق ایشان از روی قوت و ضعف امارت و صلاح و فساد سیاست و جز آن از عاشر طالع نگرند و عاشر انتها و خداوند هر دو و نیز نوبت برای آنک ضعف و قوت هر یک دلیلست بر نیکی و بدی حال امارت و سیاست امیر در حق رعیت و سهم غیب دلیل کند بر همت در امارت و رای وی در سیاست و اما حال امیر در حق نفس وی از طالع ولادت وی نگرند و در حق ابتدای شهر از طالع جلوس وی نگرند و طالع دولت وی و اسباب دیگر حالها و دلایل آن بر اسباب و دلایل هر یک ازین سه خانه که یاد کردیم قیاس کن تا سخن دراز نشود و بدان که چون خداوند سهم سعادت و سهم غیب و خداوندان مثلثها هر دو یکدیگر را ناظر باشند و مسعود و قوی حال بوند دلیل بود بر سلامت و سعادت اصناف مردمان و اگر برعکس بود و چون در خانه نهم که خانه سفر است و دین دو سه کوکب باشند که ایشان را در آن خانه حظی بود سفر مردمان بسیار شود و کارهای دینی بسیار بکار دارند و در هر خانه که این مزاج بیفتد اسباب آن خانه را این حال باشد و اما حال هر صنفی جدا از هر کوکبی که دلیلست بر وی نگرند چنانک حال مشایخ و دهاقین و کلکاران و اهل سوتیات و مانند آن از زحل نگرند و حال قضاة و وزرا و علما و مانند ایشان از مشتری نگرند و دیگر برین قیاس کن و چون کوکب صنفی ناظر باشد بدرجه شرف خود وقت تحویل دلیل بود بر شرف منزلت آن صنف و اگر ناظر باشد بدرجه هبوط خود دلیل بود بر هبوط رتبت وی و اما از روی نسبت طالع بعالم حال اقالیم نگرند از کواکب ایشان چنانک حال اقلیم اول از زحل نگرند و حال اقلیم دوم از مشتری و حال اقلیم سوم از مریخ همچنین بر ترتیب و صواب آنست که حال اقالیم از طالع قبة الارض نگرند نه از طالع شهر و بدانک درجه طالع را تسییر کنند بسیر وسط شمس هر روز پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و احکام در حق همه مردمان بکار دارند و اگر طالع سال ثابت باشد حکم کلی سال از وی نگرند و اگر ذوجسدین باشد حکم نیمه اول از وی نگرند و حکم نیمه آخر از طالع فصل دیگر و اگر منقلب باشد حکم هر فصلی از طالع وی نگرند و استخراج طالع هر فصلی و هر اجتماعی و هر استقبالی واجبست خاصه طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر سال و فصل که آن اثر قوی است در سال و فصل و در هر یک ازین طالعها شرایط احکام از استخراج مبتز و مستولی و جز آن نگاه باید داشت **فن دوم در احکام هوا و زمین** چیزهایی که در هوا و زمین حادث گردد چهار جنس است بعدد چهار عنصر یکی آبیست

وماننده آن

چون ابر و باران و دیگر آتشی است چون برق و شهاب و مانند آن و سوم هوایست چون رعد و باد و مانند آن و چهارم زمینی است چون زلزله و خسف و مانند آن و سبب این چهار جنس دو نوعست یکی بخار و دیگر تحریک بخار و بخار دو گونه است یکی بخار گرم و تر است که جنس اول از وی زاید و مدار وی بذات بر آبست و بعرض بر آتش چون بخار گرمابه و دیگر بخار گرم و خشک که جنس دوم از آن زاید و مدار وی بذات بر آتش است و بعرض بر آب و بر خاک چون بخار دود و تحریک هم دو گونه است یکی تحریک سرد و بخارست هوا را بامتزاج که جنس سوم ازو زاید و مدار وی بذات بر آتش است و بعرض بر آب و خاک و دوم تحریک سردیست زمین را با احتقان که جنس چهارم ازو زاید پس نتیجه این مقدمه آنست که ابر باران آب بازایستاده که بدو منتقل باشد بحرارت آتش و عصر یافته ببرودت باد و جوهر آب در وصف ذاتیت و حرارت آتش و برودت باد صفت عرضی و شهاب آتش افروخته است از بخار دخانی با شتعال هوایی و جوهر آتش در وصف ذاتیت و اشتعال هوا صفت عرضی و باد هوایی جنبنده است با امتزاج بخار آبی اگر سرد بود و بخار دخانی اگر گرم بود و جوهر هوا در صفت ذاتی است و امتزاج بخارات در وصف عرضی و زلزله جنبیدن زمین است با احتقان بخار آبی یا دخانی و جوهر زمین در وصف ذاتی است و احتقان بخار آبی صفت عرضی و چون این مقدمه طبیعی بدانستی که دانستن وی واجبست از روی مراعات اسباب زمینی واجب آمد که از روی مراعات دلایل آسمانی که نجومی است بدانی و این دیگر مقدمه آنست که هر یک از سبعه سیاره هر یکی را از چهار عنصر محرکیست گاهی بذات و گاهی بعرض اما محرک ذاتی آتش شمس و مریخ است که مزاج هر دو مزاج آتش است گرم خشک و محرک عرضی زحل است بسبب مضادت و قمر و زهره بعرض انفعال و محرک ذاتی زمین زحل است که مزاج وی مزاج زمین است سرد خشک و محرک عرضی شمس و مریخ است بسبب مضادت و قوت فاعله و محرک ذاتی هوا مشتریست که مزاج او مزاج هواست گرم تر و عطارد نیز که بذات خفیف است و آمیزنده با همه چون ذات هوا و محرک عرضی زحل است بسبب مضادت در هر دو کیفیت و محرک ذاتی آب قمر است و زهره که رطوبت هر دو در قوت چون رطوبت آبست و رطوبت آب مقصود و متبوعست در آفرینش برای انفعال از دو عنصر علوی چنانک

رطوبت قمر و زهره

رطوبت قمر و زهره مقصود و متبوعست در آفرینش برای انفعال از سه کوکب علوی و زحل را با زهره و قمر در صفت ذاتیت آب شرکتست بسبب برودت که قوت فاعلاست چنانک شمس و مریخ را با مشتری و عطارد در صفت ذاتی هوا شرکتست بسبب حرارت که قوت فاعلاست و محرک عرضی آب شمس و مریخ است بسبب تبخیر و چون این دو مقدمه معلوم گشت بنگر و تامل کن در هر چه که حادث گردد در هوا و زمین که از عناصر سبب ذاتی وی چیست و سبب عرضی وی چیست و از کواکب محرک ذاتی وی کیست و محرک عرضی وی کیست پس بر حال قوت و ضعف عنصر ذاتی در آن چیز از سعادت و نحوست کوکب ذاتی دلیل گیر و بر عرضی از عرضی آنگاه میان هر دو مزاج ده تمزیج صناعی تا حکم آن حادثه از قوانین طبیعی بر مقاییس نجومی راست بیرون آید بعون الله تعالی مثلا چنانک در حکم باران دلیل آب از قمر و زهره گیر و دلیل حرارتی که آب را اثر کند بتبخیر از شمس و مریخ گیر و دلیل برودتی که آب را عصر کند تا بیارد از زحل گیر آنگاه بنگر که زهره را با مریخ و قمر را با شمس و با زحل اتصالی هست یا نه که از اتصال ایشان این تبخیر و عصر حاصل آید ابر را که باران گردد در وقت باران بدان سبب که خانهای ایشان برابر یکدیگرست و از آن جهت اتصال زهره بمریخ چنان بود که آب بر آتش افتد و اتصال شمس بزحل چنان بود که آتش افروخته را از یخ دارند و در زیر برابر وی می پیوندد و اتصال قمر بزحل چنان بود که آب گرم را از یخ برابر و همسایگی برای آنک مزاج زحل سرد خشکست چون مزاج یخ و مزاج قمر بذات سرد ترست چون مزاج آب و بعرض نور آفتاب گرم است چون آب گرم آنگاه قوت و ضعف هر یک بشناس چنانک یاد کرده ایم و اندازه هر یک نزد دیگری بدان چنانک مثال نموده ایم اگر قدر قوت مریخ نزد قوت زهره و قدر قوت شمس یا قمر نزد قوت زحل قدر آتش بتبخیر یخ و قدر قوت زهره نزد مریخ قدر آبی بود که بدان تبخیر ابر گردد و همچنان قدر قوت زحل نزد قوت شمس یا قمر قدر یخی بود که بدان تبخیر ابر گردد حکم کن بباران و اگر کم یا بیش بود حکم مکن و سبب کم و بیشی است که بسیار فتح باب زهره را با مریخ و نیز تین را با زحل می بود در وقت باران که هیچ نمی بارد **فصل** از روی تمثیل تا کم و بیشی بدید آید هر یک از هر دو کوکب

وخشکی زحل را شصت جزو شمرده اند و گرمی مشتری را چهل و تری وی را سی و گرمی مریخ را پنجاه و خشکی وی را شصت و گرمی شمس را شصت و خشکی وی را پنجاه و گرمی زهره را چهل و تری وی را پنجاه و در عطارد هر چهار کیفیت موجود و از آن جهت سردی و خشکی را بیست جزو شمرده اند و خشکی باقی و گرمی را ده و تری را پنج و در قمر دو کیفیت اصلی سردی و تری سردی را سی جزو شمرده اند و تری را چهل و یک کیفیت عارضی است و آن گرمی است بسبب نور شمس و آن گرمی را ده جزو شمرده اند و راس و ذنب را درین تقدیر در آورده اند و گفته راس گرم و تر است و هر یک از گرمی و تری وی ده جزو است و ذنب سرد و خشک است و هر یک از سردی و خشکی وی هم ده جزو است و ازین جهت راس را سعد شمرده اند چون مشتری و ذنب را نحس چون زحل و این تقدیر مزاجات اصلی است

فصل

و مزاجات اصلی از اسباب عارضی تغییر پذیرد و آن تغییر چهار نوع است یکی تغییرات چون تغیر بدن از تغییر هوا که بدل گردد و مثال آنست که چون کوکبی از موضعی بموضعی آید مثلا چنانک در منزلی آید یا در برجی یا در ربعی از ارباع بروج یا در ربعی یا در ربعی از ارباع بیوت یا در حدی مزاج اصلی وی متغیر گردد بسبب مزاج عارضی آن موضع که مزاج اصلی بدن متغیر گردد بسبب مزاج هوای عارضی لکن تغییر منازل بروج چون تغییر هوا که گرم سیر و سرد سیر است که مسکن سازد و تغییر ربع بروج چون تغییر هوای فصل است که در آید و تغییر بیت چون تغییر هوا منزلست در سفر و تغییر ربع بیوت چون تغییر هوا ناحیتی است در سفر و تغییر حد چون تغییر هوا خانه است پس زحل چون در اسد آید مزاج اصلی او از سردی آنمقدار متغیر گردد بگرمی که سرد سیری بگرم سیری آید و مسکن سازد و دیگر برین قیاس کن که اکثر یکی را مثال نمایم سخن بیک دراز گردد و نوع دیگر از تغییر چون تغییر بدنست از تغییر غذا که بدل گردد و مثال آنست که چون یکی از کواکب جز آفتاب بدیگری متصل گردد مزاج اصلی آن کوکب بمزاج عارضی متغیر گردد مثلا چنانک میان قمر و مریخ اتصال افتد مزاج قمر که سرد و تر است بگرمی و خشکی آنمقدار متغیر گردد که کسی که غذا اصلی او سرد و تر باشد غذا گرم خشک خورد و مزاج مریخ که گرم خشک است بسردی و تری آنمقدار متغیر گردد که کسی که غذا اصلی او گرم خشک بود غذا

سرد و تر خورد

سرد و تر خورد و اگر آن اتصال از نظر مودت بود چنان باشد که آن غذا نیکو منهضم شود و اگر آن بعداوت بود چنان باشد که آن غذا بد منهضم شود و دیگر برین قیاس کن و نوع سوم از تغییر چون تغییر بدنست از تغییر دارو و مثال آنکه چون میان آفتاب و کوکبی حالتی افتد از تشریق و تغریب و احتراق و مانند آن مزاج اصلی آن کوکب از مزاج عارضی آن حالت آنمقدار متغیر گردد که مزاج اصلی بدن بمزاج عارضی دارو متغیر گردد از آنک مزاج آفتاب قاهرست مزاج کواکب را چنانک مزاج دارو قاهرست مزاج بدن را و اگر آن حالت سعادت بود چون تشریق علوی و تغریب سفلی بمنزلت دارو ناجع و نافع بود و اگر آن حالت حالت نحوست بود بمنزلت داروی مضر و مهلک بود خاصه حالت احتراق که بمنزلت زهرست و ازین جهت گفته اند که اتصالی که میان علوی و سفلی افتد سفلی را بمنزلت دوا و غذایی بود و علوی را بمنزلت غذا و دوایی بدان سبب که مزاج علوی غالبست و مزاج سفلی مغلوب چنانک میان قمر و مریخ اتصال افتد قمر را مزاج مریخ بمنزلت سیر بود کسی را که غذا اصلی او خیار باشد و مریخ را مزاج قمر بمنزلت مزاج خیار بود کسی را که غذا اصلی او سیر بود برای آنک سیر دوا و غذایی است و خیار غذا و دوایی و دیگر برین قیاس کن و نوع چهارم از تغییر چون تغییر بدنست از تغییر حرکت و مثال آنست که چون کوکبی را حرکتی افتد در دراز افلاک برجعت و استقامت یا در پهنا افلاک بعرض شمالی و جنوبی یا در بالا افلاک بصعود و هبوط مزاج اصلی آن کوکب بمزاج عارضی آن حرکت آنمقدار متغیر گردد که مزاج اصلی بدن بمزاج عارضی حرکت و اگر آن حرکت کوکب حرکت سعادت بود چون استقامت و عرض شمالی و صعود فلک آن حرکت بدن بمنزلت حرکت ریاضت بود که سبب صحتست و اگر آن حرکت کوکب حرکت نحوست بود چون رجعت و عرض جنوبی و هبوط فلک آن حرکت بدن بمنزلت حرکت تعب بود که سبب مرض است و دیگر برین قیاس کن و بدانک چون کوکبی در بیت مذکر باشد یا در برج مذکر یا سبک رو بود یا صاعد بود در فلکی مزاج اصلی او اگر سرد و تر بود میل بگرمی و خشکی کند و اگر گرم خشک بود گرمی و خشکی او زیادت شود و اگر آن کوکب برعکس این صفتها بود حکم او برعکس باشد و اگر صاعد باشد در شمال یا دور شونده از آفتاب بتشریق گرمی و تری مزاج زاید و اگر برعکس بخ

سردی و تری زاید و اگر صاعد باشد در جنوب یا نزدیک شونده با آفتاب در تغریب سردی و خشکی مزاج زاید و اگر برعکس بخ سردی و تری زاید و نیز باطلاق گفته که تشریق علوی و تغریب سفلی موجب تری مزاجست و عرض شمالی و جانب روزی موجب خشکیست و صحو هوا و عرض جنوبی و جانب شبی موجب تری و تاریکی هواست و رجعت و استقامت و اقامت کوکب در یک برج دلیل شدت تغییر مزاج اوست بمزاج آن برج بسبب بسیار بودن وی در آن و اقامت عطارد خاصه دلیل تغییر هواست از حالی بحالی بسبب اختصاص وی بهوا

فصل

مزاج زحل دلیل سرماست و باران پیوسته و زلزله و خسف و مزاج مشتری دلیل اعتدال هواست و باد خوش و مزاج مریخ دلیل گرمی و خشکی است و علامات آتشی و باد سموم و رستم و مزاج شمس دلیل گرماست و سرخی هوا و باد جنوب و مزاج زهره دلیل گرمی و تری هواست و مزاج عطارد دلیل باد و رعد و برق و تاریکی و زلزله و بسبب رعد و برق او را نیز کوکب باران دارند و مزاج قمر دلیل باران آهسته است و گشتن هوا از حالی بحالی و بدین سبب اتصال زهره با مریخ و شمس با زحل و قمر با زحل دلیل بارانست بدان شرط که مزاج زحل و زهره قوی تر باشد که سرد و دلیل آب اند و مزاج شمس و مریخ ضعیف تر که دلیل حرارت اند برای آنک از آب بسیار و حرارت اندک بخار خیزد که ابر گردد و اگر حرارت بسیار باشد و آب اندک بخار فراهم نیاید و ابر نزاید و بدین سبب ابر در تابستان کمتر از آن باشد که در زمستان و آنچه باشد سیاه و سطبر بود از بسیاری آب و با رعد و برق بود از بسیاری حرارت بنسبت حرارت زمستان نه بنسبت آب تابستان که آب تابستان از آنقدر حرارت نباشد تا بتجزیه پذیرد و بخار او فراهم آید و ابر گردد و چون حرارت قمر بسیار کمترست از حرارت شمس بسیار باشد که اتصال قمر و زحل باشد در وقت باران و میغ نبارد و چون قمر را مزاج اصلی آبیست و شمس را آتشی اتصال قمر و شمس نیز دلیل تغییر هواست خاصه در وقت کسوف بسبب اجتماع که اجتماع را اثری عظیم است در کل حوادث خاصه در تغییر هوا و چون از اجتماع در تغییر هوا اثری حادث گشت پس هرگاه که قمر بمرکزی رسد از مراکز اجتماع تغییر هوا آغاز گردد و مزاج تغیر از جنس مزاج آن کوکب باشد که مستولی بود بدان مرکز چنانک بطلمیوس میگوید درین کلمه اذا جعلت دقیقة الاجتماع الی آخرها و بدانک هر مثلثه دلیل عنصریست

کمنسوبت بوی

که منسوبست بوی و دلیل آن چیز که از آن عنصر زاید چنانک مثلثه آتشی دلیل آتش است و دلیل آنچه از آتش زاید در هوا چون برق و شهاب و ستاره بادم و صاعقه و در زمین چون حریق و چنانک مثلثه خاکی دلیل زمین است و دلیل آنچه در زمین زاید چون زلزله و خسف و آنچه در هوا زاید چون بمه و آن او از قویست که در هوا شنیده شود با غبار و آتش جستن از پاره زمین است بسبب احتقان بخار دخانی در وی و فوران وی چون آواز پاره انگشت که از هیزم سوخته جهد و چنانک مثلثه هوایی دلیلست بر هوا و بر آنچه از هوا زاید چون باد گرم و سرد و معتدل و هر برجی دلیل آن بادست که از جهت وی جهد و جهت هر برجی از دوازده برج یاد کرده شده است و چنانک مثلثه آبی دلیل آبست و دلیل آنچه از آب زاید در هوا چون ابر و مه و بارمه و برج و خرمن ماه و آفتاب و برف و باران و ژاله و آنچه در زمین زاید چون طوفان و سیل و خشک شدن آبها و برج چهار باران مثلثه آبیست و اسد و دلو برای آنک از مثلثه آبی آب زاید و از اسد بخر و از دلو عصر و مدار باران برین سه چیزست

فصل

هند و عرب را اعتقادی عظیم است در منازل قمر از جهت تغییر هوا خاصه بسبب باد و باران و حال تغییر هوا از منازل قمر بر سه وجه نگرند اول از مزاج منازل و دوم از رباط منازل و سوم از سعد و نحس منازل اما مزاج منازل سه گونه است تر و خشک و میانه و منازل تر یازده است یکی دبران دوم ذراع سوم دبه چهارم صرفه و پنجم غفر و ششم زبانی و هفتم قلب و هشتم شوله و نهم ذابح و دهم مقدم و یازدهم موخر و خشک هشت است یکی بطین و دوم هنعه و سوم طرفه و چهارم اکلیل و پنجم بلده و ششم سعود و هفتم اخبیه و هشتم رشا و میانه نهست یکی شرطین و دوم ثریا و سوم هقعه و چهارم نثره و پنجم زبره و ششم عوا و هفتم سماک و هشتم نعایم و نهم بلع و نزد عرب ثریا و سماک و شرطین تر اند و ثریا در غایت تری دارند و اثر مزاج منازل در تغییر هوا چون اثر مزاج بروجست لکن در مزاج بروج خلاف اندکست و در مزاج منازل خلاف بسیار و اما رباطات منازل بمنزلت مثلثات بروج است برای آنک هر رباطی جمله ایست از منازل چنانک هر مثلثه جمله ایست از بروج لکن آن جمله بروج بر قسمت راستست سه گان سه گان و این جمله منازل بر قسمتی متفاوتست و این رباطات را هندوان جغر خوانند و جغر هندوان بسیارست بدان سبب که برای هر حاجتی

جزوی وضع کردند چنانک برای تری و خشکی سال جزوی نهاده‌اند و برای نصرت و هزیمت حرب جزوی نهاده‌اند و برای صحت و موت هم
جزوی نهاده‌اند و کمان آنست که آن جزو با مزیت و فق اعداد ست که هر یکی برای حاجتی بکار دارند اما جزو تری و خشکی سال شش
رباط قایم است و در رباط اول شش منزلست • شرطین • و طرف • و جبهه • و قلب • و شوله • و مقدم • و در رباط دوم هفت
بطین • و نثره • و اکلیل • و نعایم • و اخبیه • و زبره • و موخر • و در سوم پنج • ثریا • و ذراع • و صرفه • و زبانا • و بلده • و در
چهارم شش • دبران • و سقعه • و عوا • و غفر • و ذابح • و سعود • و در پنجم دو • سنعه • و بلع • و در ششم هم دو • سماک •
و رشا • و بدانک منزلها هر رباطی ناظرت یکدیگر چنانک بروج هر مثلثه و از این جهت اثر رباط اثر نظرست برای آنکه هرگاه
که قمر در منزلی بیرون از رباطی و کوکبی در منزل دیگر بیرون هم از آن رباط هر دو بر یکدیگر ناظر باشند نزدیک چنانک اگر کوکبی در
یک برج مثلثه باشد و کوکبی دیگر در برجی دیگر از آن مثلثه یکدیگر ناظر باشند و بدین سبب اگر قمر در منزلی تر از رباطی و
شمس در منزلی دیگر باشد هم نزو هم از آن رباط دلیل باران بود برای آنک بودن ایشان در آن یک رباط بر آن صفت
بمنزلت اجتماع ایشانست در برج تر و اما سعد و نحس منازل بر مزاج مواضع منازلست بر مزاج کواکب منازل و بدین
سبب منزل دبران را سعد شمرده‌اند اگرچه کوکب او نحس است و این دلیل روشن است که مدار منازل بر مواضع است نه بر کواکب
چون مدار بروج و اگر بر کواکب بودی بایستی که طلوع و غروب منازل متفاوت بود چون طلوع و غروب کواکب بسبب تفاوت
عرض هر یک و منازل سعد شانزده است • بطین • و ثریا • و دبران • و نثره • و طرف • و سماک • و غفر • و زبانا • و اکلیل • و قلب
• و نعایم • و بلده • و ذابح • و بلع • و سعود • و مقدم • و منازل نحس ده است • شرطین • و سقعه • و سنعه • و جبهه •
و زبره • و صرفه • و عوا • و شوله • و موخر • و رشا • و دو منزل میان سعد و نحس است • یکی ذراع • و دیگر اخبیه • و اثر نحس در
تغیر مزاج هوا بیشترست از اثر سعد و برای این سبب که چون قمر در منزلی تر باشد و منحوس کرده بنقل با مریخ یا اجتماع باران باد
قوی و اگر مسعود کرده بمشتری بارد یا اندکی باد و حکم سند و ان در منازل قمر آنست که چون قمر در منزلی آید مزاج آن منزل بکیرد
و مزاج اتصال قمر در آن منزل بکواکب و مزاج کواکبی که با قمر در یک رباط باشند اگر هر سه مزاج مزاج یک عنصر بود حکم کن که مزاج آن

عنصر ظاهر کردد

عنصر ظاهر کردد و بقوت و اگر هر سه مزاج مخالف یکدیگر باشند رجوع کن بجزو اجتماع یا استقبالی بر تربیعی که پیش از وی بوده است
برای آنک جزو اجتماع را در برابر نکیختن مزاج منزل اثر قویست پس جزو استقبال و پیش تربیع راست پس جزو تربیع چپ را
و بنگر جزو کدام منزلست آنگاه حکم کن بر مزاج آن منزل و قوی‌تر جزوها را اجتماع جزو اجتماعیست که مقدم باشد
بر طالع سال برای آنک حکم کلی سال از طالع آن اجتماع نگرند و مزاج آن منزل و پس از آن از جزو اجتماعیست که مقدم
بنشر بر رسیدن آفتاب به بیست درجه عقرب برای آنک از بیست درجه عقرب تا بیست درجه ثور مدت بارانست
و حکم عرب در منازل قمر آنست که طلوع منازل نگاه دارند و از انوی خواستار اگر منزل تر برآید حکم باران کنند
و اگر خشک برآید خشکی و اگر میانه برآید میانه و میان عرب و سند در مزاج منازل قمر خلافی عظیمست چنانک عرب
ثریا را در غایت تری دارند و سند و ان ثریا را میانه می شمرند و همچنان در صورت منازل میان هر دو بسیار خلافست
و اعتماد عرب بر صورت منازلست از کواکب نه بر مواضع وی از بروج و خلاف عدد معلومست فصل حادثهای
عظیم را چون طوفان و مانند آن از دلایل قرانها نگرند خاصه از دلایل قران اقدم و اعظم و آن دلایل دو جنس است
اوایل و ثوانی اما دلایل اوایل قرانها چهارده نوعست اول طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر وقت قران و
دوم مستولی وی و سوم جزو آن اجتماع یا استقبال و چهارم مستولی بر آن جزو و پنجم طالع وقت قران و ششم
مستولی وی و هفتم جزو قران و هشتم مستولی بر وی و نهم طالع سال قران و دهم مستولی وی و یازدهم طالع اجتماع
یا استقبال مقدم بر آن طالع و دوازدهم مستولی وی و سیزدهم جزو آن اجتماع یا استقبال و چهاردهم مستولی
و چون قران چهارست چنانک یاد کرده‌ایم و مراعات هر چهار واجبست خاصه در حادثهای عظیم و هر قرانی را
چهارده دلیلست پس جمله دلایل اوایل پنجاه و شش است و اما دلایل ثوانی در چهار قران سه نوعست یکی تسییر و
دیگر انتها و سوم صاحب نوبت و تسییر چهارده گونه است برای آنک در چهار دلایل اوایل چهارده است چنانک
بر شمردیم و انتها هفت گونه است برای آنک بروج از آن چهارده هفتست و صاحب نوبت دو گونه است یکی صاحب

نوبت از مشتری و دیگر صاحب نوبت از مستولی پس جمله دلایل ثوانی بیست و سه گونه است و چون قران چهارست پس عدد
دلایل ثوانی نود و دو است و چون هر دو جنس را جمع کنی عدد همه صد و چهل و هشت بود و این صد و چهل و هشت
دلیل با لحقیقت در قران یافت و بحق مزاج قران داد در شهری که خواهی تقویم کواکب و استخراج طوالع بر طول آن شهر
حساب باید کرد و اگر غرض حکم عالم بود آن حساب بر طول قبة الارض باید کرد و چون مزاج بیشتری از این دلایل بر مزاج
یک عنصر افتد مر این را از مزاج آن عنصر حادثه عظیم ظاهر شود و آن عنصر اگر آب باشد آن حادثه طوفانی بود چون
طوفان نوح و اگر زمین باشد زلزله یا خسفی باشد چون خسف قارون و اگر هوا باشد بادی بود چون باد عاد یا
صیحه چون صیحه صالح و اگر آتش بود حریق عام بود یا حریق مهلک یا قحطی چون قحط یوسف خاصه که بر جهای انتهای
ششم و هشتم و دوازدهم طالع سال بود و با آن نیز منحوس باشند بکواکب حال خاصه که قران در دقیقه اجتماع مقدم
افتد و خاصه که صاحب نوبت کوکب نحس بود و خاصه که تسییرات بقواطع رسد و اگر اندکی از آن دلایل بر مزاج یک عنصر
افتد آن حادثه اندک باشد و اگر نیمی از آن دلایل بر مزاج یک عنصر افتد و نیمی دیگر بر مزاج عنصری دیگر که مخالف او بود از
هر دو عنصر حادثه قوی ظاهر کردد و اگر عنصر دیگر مضاد او بود در تدافع افتد اما شهرها و حادثه شهرها بروج انتهاها که
و ناحیت حادثه ناحیت مثلثها انتهاها و اقلیم حادثه اقلیم کواکب صاحب نوبت اگر بیشتری این دلایل موافق یکدیگر
افتد حکم آسان کردد و اگر مخالف افتد از طریق عام در باید آمد چنانک حکم بر اقلیم صاحب نوبت کنی پس بر ناحیت
مثلثه چنانک از اقلیم بیرون آری پس بر شهرها و بروج چنانک از ناحیت بیرون آری برای آنک طریق استخراج احکام
آنست که از عموم بخصوص روی بتدریج و تامل و احتیاط و شرط احتیاط آن باشد که با دلایل قرانات دلایل ادوار الوف
و ادوار فصول جمع کنی لکن چون دلایل ادوار الوف و ادوار فصول نزد من نیک معتمد نیست برای دو سبب یکی آنک
بنا ادوار الوف بر مصالح دینی بیشتر از آنست که بر طبایع نجومی و دیگر آنک بنا ادوار فصول بر قران طوفانست و در آن
قران و در آن تاریخ خلاف بسیارست و در تاریخ ادوار الوف هیچ اتفاق نیست میان دو امت پس فرو گذاشتن دلایل دو

ادوار بعشر از

ادوار بهتر از یاد کردنست تا زحمت آن خاطر را از استخراج دلایل قرانات باز ندارد خاصه در حال مزاج دادن که دلایل مختلف را مزاج دادن
کاری عظیمست فصل و طریق مزاج دادن آنست که نخست دلایل را بشمری پس میانه همه موازنه کنی پس مقابله پس مخالطه کنی
اما موازنه آنست که چون دلایل بشمری بنگری که عدد وی چندست چنانک دلایل اوایل هر قران بشمردیم چهارده آمد و چون
عدد دلایل چهارده است قوی‌تر را از همه چهارده قوت نهادیم و ضعیف‌تر را یکی و هر یک را در میان قوی‌تر و ضعیف‌تر
باندازه رتبت وی نیز بهره نهادیم از قوت تا وزن هر یک بدید آید در ضعف و هم قوت و اما مقابله آنست که چون وزن
دلایل بدید آمد در ضعف و قوت بوزن هر دلیلی را با مزاج مدلول وی مقابله کنی و بعد از آن وزن از آن مزاج بکیری
در و هم چنانک هر جمله وزنها از آن چهارده دلیل صد و پنج است برای آنک از یکی تا چهارده صد و پنج باشد در این صد و پنج دلیل
بنگر که از آن دلایل آبی چندست و آتشی چند و خاکی چند و بادی چند باندازه هر یک از آب و آتش و خاک و باد بکیر و اما مخالطه
آنست که هر یک را از آن اجزاء عناصر رنگی مانند کنی تا حس بصر بهتر دریابد چنانک آب را سفیدی مانند کنی و آتش را سرخی
و خاک را سیاهی و باد را زردی مثلا آنگاه که همه را بهم بیامیزی مر اینه از آن آمیزش رنگی دیگر زاید خلاف دیگران و آن
رنگ صفت حکم باشد و مثال آنست که دلایل باران را عدد کردیم صد و پنج وزن آمد مثلا و از آن صد و پنج وزن سی و پنج
آبی بود و آن سی جزو سفیدی باشد و بیست وزن آتشی بود و آن بیست جزو سرخی باشد و ده وزن بادی بود و آن
ده جزو زردی باشد و پنج وزن خاکی بود و آن پنج جزو سیاهی باشد پس این هر چهار را بر هم آمیختیم رنگی حاصل آمد سفید فامی
که با رنگی تیره زند برای آنک سفیدی غالبست درین چهار رنگ بدان سبب سفید فام می‌نماید و چون در آن سفیدی سرخی
و زردی نیز هست و سرخ غالبست پس از زردی و سرخی رنگ نارنجی زاید و چون در وی اندکی سیاهی است آن نارنجی را تیره کند
و این رنگ صفت بارانی قویست با رعد و برق و اندکی سرما چون این مثال بدانستی دیگر برین قیاس کن فصل حال علامات
آتشی که در هوا پدید آید از عاشر آن طالعها نگرند که یاد کرده‌ایم و از مریخ و عطارد و قمر پس هرگاه که عاشر منحوس بود و برج هوایی
بود یا آتشی و مریخ در وی باشد یا ناظر بود او و عطارد و قمر ممازج مریخ باشند بقران یا نظر و همه یا بعضی صاعد باشند در فلک اوج

یا تدویر خاصه در وقت تحویل سال یا فصل یا ماه علامات آتشی بسیار پدید آید خاصه که مزاج عاشر هم برین صفت باشد و اگر در
این شرایط و صفات آن عوا شر تفاوتی کند در ظهور آن علامات هم تفاوت رود بدان اندازه و وقت آغاز ظهور و تازه شدن
وی پس از تحویل وقت اتصال صاحب عاشر بدین کواکب و اتصال این کواکب یکدیگر و رسیدن هر کس بمرکز یا رخود **فصل** حال
زمین چون زلزله و خسف از رابع آن طالعها نگرند و از زحل عطارد و قمر چون وقت تحویل سال یا فصل یا ماه رابع منحوس بود
و برج ارضی بود و زحل درو باشد یا ناظر بعداوت و قمر و عطارد ممازج زحل باشند بقران یا نظر و همه یا بیشتری هابط باشند
در فلک اوج یا تدویر زلزله و خسف بسیار افتد و سبب کمی و بیشی این حال وقت ظهور و تازه شدن وی همان سبب حال علامات
آتشی است بران قیاس کن این حال را و دیگر حالها که یاد کردیم نیز برا آنکه اسباب یکسانست و چون همه مرکب است از
اسباب آتشی و زمینی حال وی از هر دو دلیل نگرند **فصل** حال سردی و گرمی هوا هم از عاشرها نگرند سردی را از زحل و گرمی
را از مریخ باشرکت عطارد و قمر پس چون وقت تحویل سال یا فصل یا ماه عاشر یا صاحب عاشر مزاج مریخ گیرد و مریخ در برج آتشی
یا بادی بود خاصه آتشی و عطارد و قمر ممازج مریخ باشند با تصال یا نظر هوا گرم شود زیادت از عادت و اگر بجای مریخ زحل
باشد در برج خاکی یا آبی خاصه خاکی هوا سرد شود زیادت از عادت و تشریق مریخ وقت رسیدن شمس بسرطان دلیل قوت
گرما و خشکی است و تغریب مریخ وقت رسیدن شمس بجدی دلیل قوت سرما و تری است و نگاه داشت مزاج فصلها در سال
اصل است و نگاه داشت این مزاجها فرع چنانکه سال چهار فصل است و هر فصلی مزاجی دارد ماه قمری همچنان چهار ربع است
و هر ربعی مزاجی دارد چون مزاج فصل چنانکه ربع اول بر مزاج بهارست و ربع دوم بر مزاج تابستان و ربع سوم بر مزاج تیرماه
و ربع چهارم بر مزاج زمستان و بعضی این ربعها در روز نیز نگاه داشته اند **فصل** حال بادها هم از عاشرها نگرند و از برجهای بادی و
از مشتری و عطارد بذات و از دیگر کواکب بعرض در وقت تحویل سال و فصل و ماه چون دران وقت عاشر برج بادی باشد و
مشتری و عطارد در برجهای بادی متصل یکدیگر و بصاحب عاشر دلیل بود بر جستن بادها قوی و اگر مریخ با عطارد و مشتری
ممازج باشد و صاحب عاشر بود درین برجها دلیل بود بر بادهای گرم و پدید آمدن علامتهای آتشی و سرخی در هوا و اگر بجای مریخ زحل

دلیل بود بر بادها

احکام گرما و سرما

احکام بادها

دلیل بود بر بادهای سرد و تاریکی هوا از بخار و غبار و اگر زهره باشد دلیل بود بر بادهای خوش و اگر شمس بود دلیل بود بر قوت
بادها و اگر قمر بود دلیل بود بر اختلاف بادها و جهت برج و جهت عرض کوکب دلیل جهت بادست **فصل** حال بارانها از مثلثه آبی نگرند
و از اسد و از دلو و از زهره و قمر و عطارد و از اتصال شمس و قمر بزحل و اتصال زهره بمریخ خاصه که یکی ازین کواکب صاحب طالع
اجتماع یا استقبال باشد و چون یکی ازین برجها طالع یا عاشر سال یا فصل یا ماه بود و این کواکب درین برجها باشند خاصه که در
یکی ازین برجها فراهم آیند یا متصل گردند از این برجها دلیل بود بر بارانها بسیار و اگر دلیل سرما این دلیلها یار شود و وقت
سرد سیر باشد و فصل زمستان بود برف کند و هرگاه که عطارد از برجی به برجی رود تغیری در هوا پدید آید و اگر گران رو باشد
آن تغیر از ابر و بخار باشد خاصه که قمر بدو پیوندد یا او بزهره پیوندد و آن برج برج باران باشد و اگر قمر از خانه عطارد
بزهره پیوندد دلیل ابر بود و فتح بابی که از صاحب طالع اجتماع یا استقبال یا از صاحب برج وی زاید قوی تر بود و تغریب زهره
در برج باران وقت باران دلیل بارانست و اجتماع کواکب در برجهای آبی دلیل بسیاری آب آسمانست و بسیاری آب زمین
بسرعت سیر قمر و تمامی وی از اجتماع یا از استقبال و صعود وی در فلک اوج حامل وقت تحویل سال یا فصل یا ماه و بودن
وی در برج مذکر دلیل بسیاری آبها و زمین است و اگر حال قمر برعکس بود دلیل نقصانست و اگر مریخ در برجهای آبی بود هم دلیل
و خسوف قمر در مثلثه آبی دلیل برنج است و اگر قمر و خداوند خانه وی زاید نور باشد بر برج از زیادتی آب بود و اگر ناقص نور بود بنزد از
نقصان بود و اگر مدبر طالع سال مریخ باشد در عاشر یا حادی عشر یا برج آبی و بیشتر کواکب متصل باشند بدو از برجهای آبی دلیل بود بر
خرابی جایها از فساد بسیاری آب خاصه که مریخ راجع باشد و منحوس و اگر زحل برین صفت باشد و با آن هابط بود در فلک اوج همین
و اگر کند باز یادتی سرما **فصل** مریخ و مشتری و عطارد و شمس دلیل خشکی هواست و نقصان آبها خاصه مریخ چون در وقت تحویل
این هر چهار کوکب قوی حال باشند و ناظر یکدیگر یا بعضی ازین چهار بارانها باز ایستند و آبهای زمین کم شود خاصه که قمر در وقت مریخ باشد
یا آن کوکب که قمر بدو متصل بود و همچنین اگر مشتری و عطارد در وقت مریخ باشند یا نظر زهره و قمر و همچنین زحل با آفتاب در
وقت مریخ باشند و زحل با برج بادست خاصه که راجع باشد در برجی ارضی وقت تحویل **فن سوم در احکام اسعار** دلایل اسعار طالع و برج و جزو

احکام خشکی هوا

احکام اسعار

وطالع سال و فصلها و ماهها و اجتماعها و استقبالها خاصه اجتماعی و استقبالی که مقدم باشد بر سال و فصلها و وقت قران و سال قران و اوتاد
این طالعها و مدبر و قمر و صاحب طالع و صاحب شرف هر طالعی و مستولی بر جزوها از اجتماع و استقبال و بر جزو قران و بر درجهای طالعها و
و مقابل تدبیر هر یکی ازین پنج کوکب مدبر و مستولی و قمر و صاحب طالع و صاحب شرف و مواضع هر یک ازین پنج و خداوند خانه هر یک و
تسیرات و انتهاات قرانات و ممازجت عطارد با هر یک که او مقوی مزاجهاست و مواضع سهام و خداوندان بیتها و شرفهای سهام و نظر
سعود و نحوس بسهام و خداوندیهاشان نیز بدین اینست جمله دلایل اسعار اما آنچه ازین دلایل قرانات بزرگ نشان و تسیر راه نماید بر اسعار
دراز مدت قوی اثر چون خصب سالها و قحط یوسف خاصه که کوکب مدبر از ثوابت باشد و آنچه دلایل سالها و تسیرات و انتهاات قرانات راه نماید
بر اسعار تمامی میانه مدت چنانکه سالی برد اردو آنچه دلایل فصلها است و ماهها راه نماید بر اسعار اثرها اندک مدت کم اثر **فصل** حال اسعار
شش وجه نگرند اول آنکه اخریان سوا از چه جنس بود و دوم آنکه وجود اخریان چگونه بود و سوم آنکه عزت یا بهاء یا انه و چهارم آنکه گران باشد
یا ارزان و پنجم زمان این حالها بود و ششم مکان وی و اما دلایل جنس اخریان این برجهاست و کواکب که بر شمرده ایم و جنس هر یک از معدنی و
نباتی و حیوانی و صناعی در قوانین احکام یاد کرده ایم اگر همه یا بیشتری اتفاق کنند در دلالت بر یک جنس سوا آن جنس در کفت و کوی افتد یا از
یا گرانی و اگر همه یا بیشتری خلاف کنند یکدیگر را مزاج باید داد تا کدام دلیل قوی تر آید حکم بر جنس او باید کرد و اگر خلاف تا آن حد بود که تو
مزاج داد حکم نباید کرد و از اسباب زمین غافل نباید بود چنانکه گفته ایم و هر چند که دلالت مثلثها عام است که دلالت برجها بر عموم و اما بر خصوص
دلالت مثلثها احکام خاص است و آن حکم آنست که اگر برجها دلایل بر چهار مثلثه خاکی جنس اخریان از معدنیات بود یا از نباتی که مزاج
زمین برو غالب بود و اگر هوایی بود جنس اخریان حیوانی بود یا صناعی و اگر آتشی بود صناعی بود که بصنعت آتش حاصل آید و یا معدنی بود
که مزاج آتشی برو غالب بود چون فلزات و مانند آن که از اجزاء دخانی زاید و اگر آبی بود دریایی بود یا نباتی که مزاج آبی برو غالب بود و اگر
برجها از مثلثها مختلف بود مزاج باید داد و یعقوب کندی میگوید که اوتاد طالعها دلیل زرست و مایلها دلیل سیم و زایلها دلیل
بضاعت و اگر گفتی که اوتاد دلیل ثمن است و زایل دلیل بضاعت و مایل دلیل عوض بهتر بودی **فصل** و اما حال وجود اخریان
از حال کواکب جنس اخریان نگرند و از حال سهم جنس و صاحب بیت سهم و صاحب شرف وی اگر آن کواکب و سهام همه یا بیشتری قوی حال باشند

بجایی بود تدرابع

فی الاسعار

احکام ارزانی و گرانی

بیند و وتد رابع و سابع و مثلثه و حد و حیز و حلب و نظر سعدان و مانند آن از مزاجهایی که قوت ذاتی دهد وجود اخریان
بسیار باشد و اگر ضعیف حال باشند بدین مزاجها وجود وی اندک بود و اگر میانه حال باشند میانه بود و اگر مشتری در طالع
اجتماعی یا استقبالی بود که مقدم باشد بر طالعها و بران طالع مستولی بود و صاحب طالع متصل بود بمشتری یا بزهره و
و خداوندی هر دو از نحوس پاک باشند و دوم و خداوندی هر دو مسعود باشند و خداوند دوم متصل بود بخداوند
طالع دلیل بود بفراخی نعمت و آسایش مردمان بدان سبب و اگر طالع قران و طالع فصل نیز برین صفت بود
دلیل بود بر غایت فراخی نعمت و کمال راحت مردمان بسبب خصب و اگر این دلایل همه یا بیشتری برعکس
باشند دلیل بود بر غایت قحط و محنت و اگر میانه حال باشند دلیل بود که حال مردمان و وجود اخریان میانه باشد و
دانسته که طالع و خداوندی دلیل مردمانست و دوم و خداوندی و سهم سعادت دلیل مال و معاش است
و چهارم و خداوندی دلیل کشت و عاقبت است و پنجم و خداوندی دلیل غله است و مشتری دلیل خصب است
و زحل دلیل قحط است پس قوت هر یک دلیل قوت مدلول ویست و ضعف دلیل ضعف و چون مدبر طالع و مستولی
جوی مشتری بود دلیل خصب و راحت بود و چون زحل باشد دلیل قحط و رنج و بعضی گفته اند که حمل و اسد و جدی
و دلو برجهای قحط و رنج و تباه شدن میوه هاست و باقی برجها خصب است مگر جوزا که میانه حالست و نیز گفته اند که
برجهای ارضی و نباتی دلیل غله و طعامست اگر مسعود باشند دلیل بسیاریست و اگر منحوس باشند دلیل اندکی و بودن
خداوند طالع و مدبر و مستولی و زحل و مشتری وقت تحویل در عقده ذنب بلکه دلیل قحطست خاصه در شهرها که برج ذنب
و بودن زحل در طالع دلیل بلاست و قحط خاصه که با ذنب بهم باشند و اگر در دوازده برج زحل و مریخ هر دو در یک درجه افتند دلیل
رنج و قحطست در ناحیت آن برج **فصل** دلایل گرانی نرخ دوازده است یکی بودن آن کواکب که دلیل بود بر جنس اخریان وقت
تحویل در طالع یا عاشر یا یازدهم خاصه که در درجه وتد باشد و دوم بودن وی در هبوط و شرف خاصه که در درجه شرف بود و سوم
صعود وی در فلک اوج و چهارم صعود وی در فلک تدویر و پنجم سرعت سیر وی و ششم زیادت نور وی و هفتم زیادت

وطالع سال هم

قدر وبت و

قدر بیست و [illegible] هشتم زیادت عدد وبیت و نهم زیادت حساب وبیت و دهم عرض شمال وبیت و یازدهم بودن وبیت در برج مستقیم و دهم
خروج وبیت از تحت الشعاع و دلایل ارزانی نرخ یازده است یکی بودن آن کواکب است در نهم و سوم و دیگر بودن وبیت در هبوط
خاصه که در درجه هبوط باشد و سوم هبوط وبیت در فلک اوج و چهارم هبوط وبیت در فلک تدویر و پنجم بطوء سیر است و ششم نقصان
نور و هفتم نقصان قدر و هشتم نقصان عدد و نهم نقصان حساب و دهم عرض جنوب و یازدهم بودن در برج معوج و
بودن آن کواکب در دوم و دوازدهم و هفتم دلیل توسط حالست و در چهارم دلیل ثبات حال و تخصص زحل سهام اصلی قوی
است در اسعار و چون در وتد طالع یا شرف کوکبی افتد سهم جنبی و خداوند بیت و شرف وی موصوف باشد بصفتها گرانی
نرخ سرایت نرخ آن جنس گران گردد و اگر در زایل و ساقط طالع افتد و در هبوط کوکبی خاصه که در درجه هبوط باشد و خداوند
بیت و هبوط وی موصوف باشد بصفتها ارزانی سرایت نرخ آن جنس ارزان گردد و چون سهمی در شرف کوکبی افتد اگر آن
کوکب در طالع باشد سبب گرانی فعل عامه مردم بود و اگر در دوم بود سبب احتکار بود و اگر در سوم یا نهم باشد سبب نقل بود از
جایی بجایی و اگر در چهارم سبب منع مانعی بود و اگر در پنجم باشد سبب نعمت [illegible] بود و اگر در ششم یا هشتم باشد سبب تباه شدن
اخریان باشد و اگر در هفتم باشد سبب [illegible] از بیرون شهر باشد و اگر در دهم باشد سبب کار سلطانی بود و اگر در یازدهم باشد سبب
عزت اخریان باشد و اگر در دوازدهم بود سبب قلت وی بود و چون قمر وقت تحویل با دیر حساب باشد و زیر زمین بود و متصل
گردد بکوکبی زیر زمین دلیل گرانی نرخ بود و اگر بکوکبی پیوندد که هم زیر زمین باشد دلیل توسط حال بود و اگر قمر زیر زمین
باشد و متصل گردد بکوکبی زیر زمین دلیل ارزانی باشد و اگر بکوکبی پیوندد که هم زیر زمین باشد دلیل توسط حال بود و اگر آن
کوکب موصوف باشد بصفت گرانی یا ارزانی دلالت قوی‌تر بود و چون آفتاب بنوزده درجه میزان رسد در طالع وقت بنگر اگر قمر میان
چهارم و هفتم باشد نرخ مضطرب گردد و مایل باشد بارزانی و اگر میان عاشر و طالع باشد دلیل ارزانی بود و در وقت تحویل
اگر زحل در برجهای منقلب باشد نرخ مضطرب بود و بگرانی مایل و اگر در ثابت باشد نرخ گران شود و اگر در ذو جسدین باشد ارزان
شود **فصل** دلیل عزت اخریان قبول قابل تدبیر است کوکب دلیل را و قبول اگر قابل تدبیر موصوف باشد بصفت غلا اخریان

عزیز گردد

احکام سبب گرانی

اخریان کاسد

عزیز گردد و گران شود و اگر قابل تدبیر رد کند کوکب را دلیل کساد باشد و باز اگر قابل تدبیر موصوف باشد بصفت ارزانی اخریان کاسد و
و ارزان گردد **فصل** چون دلیل اخریان بدرجه عاشر رسد یا درجه طالع یا درجه شرف یا مستقیم گردد یا سبک رو باشد یا اتصالها یا تسییر
وی بدرجه شرف یا درجه عاشر یا درجه قابل تدبیر مقبول رسد نرخ اخریان زیادت گردد و هرگاه که دلیل اخریان بدرجه هبوط رسد یا
درجه زایل یا درجه ساقط یا درجه رابع یا درجه سابع یا راجع گردد یا گران رو شود یا اتصالها یا تسییر بدرجه هبوط یا درجه زایل یا درجه
ساقط یا درجه سابع یا درجه رابع یا درجه قابل تدبیر مردود رسد نرخ اخریان ارزان شود و هرگاه که میان دلیل و خداوند
خانه یا خداوند شرف یا خداوند هبوط وی یا خداوند طالع یا خداوند شرف یا هبوط وی یا دلیلی دیگر اگر دلایل اخریان باشد
باشد یا قابل تدبیر دلیل اتصال افتد بسببی از اسباب نرخ تازه گردد و اگر آن اتصال اتصال قبول باشد آن سبب گرانی و عزت
بود و اگر اتصال رد بود سبب ارزانی و کساد باشد و همچنین هرگاه که دلیل پس از تحویل بمرکزی از مراکز خود رسد سببی تازه گردد
و آن سبب گرانی باشد اگر دلیل تا قمر در مرکز متصل گردد بکوکبی موصوف بصفت غلا و اگر آن اتصال قبول باشد آن گرانی با عزت
بود و اگر خلاف باشد بر خلاف بود و در جمله هرگاه که میان دو دلیل از دلایل وجود چیزی اتصال افتد بنظر یا اتحادی در دلالت
یا ملاقاتی بجرم یا مراسلتی بتسییر و انتها یا یک دلیل قوی را حال بدل گردد بقوت یا ضعف خاصه که در مرکزی باشد از مراکز
دور خود یا دور خود تمام کند مر اینه آن چیز ظاهر گردد یا سببی از اسباب ظهور وی تازه گردد و اگر آن چیز ظاهر باشد او را ذکر
افتد بنیک اگر آن دلیل در این مزاجات قوی حال و مسعود باشند و ببد اگر ضعیف حال و منحوس بود و چون این اصل در ظهور دولت
یکبار یاد کردیم و براز تاکید اینجا دیگر بار گفتیم تا پیش چشم باشد که این اصلی عظیم است و اگر دلیل گردد یا در وتد رابع افتد
نرخ بر آنچه باشد قرار گیرد و اگر در وتد طالع دو سه کوکب باشد موصوف بصفت غلا یا صفت هبوط سبب آن در ربع اول از سال
طالع ظاهر گردد و اگر در وتد عاشر باشد در ربع دوم ظاهر گردد و اگر در سابع باشد در ربع سوم ظاهر گردد و اگر در رابع باشد در چهارم
و اگر از اجتماع یا استقبال باز گردد و بزحل پیوندد و زحل صاعد باشد در فلک اوج یا در فلک تدویر آنگاه بود که در مقام دوم
افتد مر او را استقامت و با این دلیلها هرگاه که عطارد دلیل شود قوی گردد **فصل** مکان گرانی و ارزانی نرخ جاها شهرها یا بیخ

معتبر م

گران شود و مسعود وی در فلک تدویر م

و طریق معرفت [illegible]

و شهرها کواکب و اقلیم کوکب و ناحیت منسوبست و همه یاد کرده‌ایم در قانون احکام و در احکام دولت نیز و تعیین آن هم
فن چهارم در احکام وبا و بیماری دلیل بیماری و صحت عام طالع سال و قران و فصل و اجتماع و استقبالات خاصه اجتماعی یا استقبالی
که مقدم باشد بر دیگر طالعها و خداوندان هم و قمر اگر مسعود باشند همه یا بیشتری دلیل صحت است و اگر منحوس باشند دلیل مرض
خاصه که نحوست با احتراق باشد یا هبوط و ششم و هشتم و خداوند هر دو از هر طالعی و نحوس سیاره و تابه و ذنب دلیل بیماری
و مرگ است خاصه که نحس خداوند ششم و هشتم باشد پس هرگاه که خداوند طالعی با قمر بهم منحوس گردد و متصل باشد بخداوند ششم
وقت تحویل طالع دلیل بیماری عامست و اگر بخداوند هشتم متصل گردد دلیل مرگ عامست خاصه که صاحب طالع و قمر هر دو
در ششم یا هشتم منحوس گردند بنحوست خداوندی و وقت قوت بیماری و مرگ رسیدن انتهاء طالع و برج قران است
ببرج ششم و هشتم و رسیدن تسییر درجه هر یک و درجه خداوند هر یک بجرم نحوس و رسیدن خداوند ششم و هشتم بدرجه طالع و در وقت
تحویل اگر زحل ناظر باشد بسهم غیب و سهم سعادت بنظر عداوت دلیل مرگ علمست و جنس بیماری از مزاج کوکب نحس گیرند و از مزاج
ششم و هشتم و مزاج خداوند هر دو و بیماری مزاج هر یک بیان کرده‌ایم و چون مدار بیماری و تن درستی عام بر مزاج هواست
مراعات دلایل هوا واجبست خاصه مراعات دلایل عاشر که چنانکه عاشر دلیل هواست همچنان عاشر دلیل بیماریست **فن پنجم در**
احکام حرب و فتنه چون در یکی از طالعها قران و سال و فصل و اجتماع یا استقبالی که مقدم باشد بر یکی [illegible] طالعها مستولی مریخ یا [illegible]
و نور یکی از علویین بدیگری دهد و عطارد ناظر باشد بمریخ و زهره ساقط از وی در مدت آن طالع حربی قایم گردد میان ملکی [illegible]
دان او قدیم باشد و میان خارجی که دعوی حق کند خاصه که مریخ در وتد آید بنظر عداوت زحل یا پیوند بدان سبب که مریخ دلیل حربست و
و زحل دلیل خاندان قدیم و مشتری دلیل آنکه دعوی حق کند و عطارد مزاجها را قوی کند و زهره مزاج مریخ را ضعیف کند در [illegible]
و چون این دلیل قایم گشت بنگر اگر مریخ بذات خود نور مشتری بزحل دهد آغاز از خارجی بود بذات خود و اگر نور مشتری هم [illegible]
آغاز از ملک بود بذات خود و اگر مریخ این نقل بواسطه کوکب سفلی میکند چنانکه آن سفلی نخست مریخ را پیوند پس یکی علوی را
پس دیگری را آغاز بواسطه کسی باشد که از جنس سفلی بود و اگر سفلی دو باشند و هر دو مریخ را پیوندند پس یکی نور زحل با مشتری دهد و دیگر

نور مشتری

بلکه سبب مرگ از مزاج هشتم باشد [illegible]

نور مشتری بزحل آغاز از هر دو جانب باشد لکن بواسطه این دو جنس و اگر اتصال مریخ بزحل اتصال دفع قوت باشد یا دفع طبیعت ملک
غالب آید خاصه که زحل بنفس خود قوی حال باشد بقوتها عظیم و قوتها رفعت و ظهور چون وتد و افق و شرف و صعود افلاک و
کمال تشریق و مانند آن و مستعلی باشد بر مشتری بنوعی از انواع استعلا که یاد کرده‌ایم و در خانه مشتری باشد یا مقبول بود نزد هر دو نیر یا نزد [illegible]
عاشر بود یا عاشر طالع و اگر اتصال مریخ بزحل اتصال انکار باشد ملک مغلوب گردد خاصه که زحل بنفس خود ضعیف حال باشد بضعفها
عظیم اثر و ضعف حب خمول چون سقوط از طالع و زوال از وتد و هبوط در افلاک و افق و رجعت و احتراق و بودن زیر زمین
و در درجه هبوط و مانند آن و با آن مزاج نیز اتصال افتد میان وی و میان صاحب ثامن یا رابع خود یا از آن طالع و اگر نظر مریخ
بزحل از عداوت باشد کشش در لشکر ملک بیشتر بود و حرب بر او دشوار تر و اگر بمودت باشد بر عکس بود و اگر زحل در برجی بود که در آن
مطالع یا بسیار فرزند بود چون جدی یا قمر در شب بدو پیوندد یا شمس در روز لشکر ملک بیشتر بود خاصه که خداوند برج متصل باشد
بزحل و اگر بر عکس باشد مزاج بر عکس باشد حکم و اگر زحل در برج ثابت باشد یا قمر در وتد یا قمر بدو پیوندد از برج ثابت یا وتد ملک
بپای دار باشد در حرب و اگر عطارد ناظر باشد بزحل یا مزاج مریخ ملک با مکر و حیلت بود و اگر آن نظر قبول باشد آن مکر و حیلت
مقبول گردد و اگر نه و اگر زحل در برج ذو جسدین باشد خاصه با مریخ از وی منصرف بود ملک با تجربه بود و اگر زحل مشرق
باشد یا در برج شرقی بود ملک جوان بود و اگر مغرب باشد یا در برج غربی بود پیر باشد و چون حال ملک از زحل بدانستی بسبب این
مزاجها حال خارجی از مشتری بدان هم بدین مزاجها و اگر مریخ در برج ثابت باشد حرب دایم بود خاصه که زحل نیز در برج
ثابت باشد و هر دو گران رو باشند و اگر در برج ذو جسدین باشد حرب مکرر شود و اگر در منقلب باشد زود سپری شود خاصه
که مریخ سبک رو باشد و اگر مریخ سبک رو باشد حرب زود آغاز نهد و اگر گران رو باشد دیر و دلیل زیادت شدن حرب زیادت
شدن حرب زیادت شدن مریخ است در قدر و نور و عدد و حساب و بودن وی در برج زیادت مطالع و در عرض شمال
و دلیل نقصان شدن ضد این صفتهاست و دلیل شهرت حرب صعود مریخ است در افلاک و افق و قران وی با [illegible]
و دلیل خمول هبوط مریخ است و دلیل مکر اتصال عطارد و قران ذنب و دلیل استعداد حرب یکی محاربت نظر مودت

یا در برج شرقی و

مریخ است بعلویین و دلیل صلح اتصال زحل و مشتریست بنظر مودت بذات یا بنقل کوکبی سعد و باطل شدن مزاج مریخی او و باد و بحران و قوی شدن مزاج سعود خاصه مزاج زهره در اوتاد با اتصال عطارد و دلیل قوت و شدت حرب بودن مریخ است در اوتاد خاصه که راجع گردد و اگر در طالع باشد کشش رعیت بسیار شود و اگر در عاشر باشد کشتن سران لشکر بسیار بود و اگر در سابع باشد غارت و برده بسیار بود و اگر در چهارم باشد ترس و هزیمت بسیار شود و اگر شمس بمریخ پیوندد و مقبول گردد مردم کشتن بسیار شود و همچنین اگر سهم حرب در وتد افتد بنظر عداوت مریخ و زحل و اما شهرها در حرب شهرها برجی باشد که مریخ در وی بود یا ناظر باشد بوی خاصه نظر عداوت یا ناحیت و بیدی دلیل که بخشی در وی باشد و ربع مشرق از طالع تا عاشر و جنوب از عاشر تا سابع و مغرب از سابع تا رابع و شمال از رابع تا طالع و آغاز از جهت ربع مریخ باشد و عرض وی و از ربع قابل تدبیر مریخ و اما وقت حرب وقت رسیدن انتهاست از طالع قران با برج قران یا تسییر از طالع سال بجرم مریخ یا بمنظر مریخ و وقت رسیدن مریخ بدرجه وتدی خاصه درجه طالع و وقت افتادن درجه طالع سال است یا فصل یا اجتماع یا استقبال در جرم قران یا درجه مقابله و تربیع وی و وقت پیدا آمدن ستاره بادم است و اگر مریخ در برج وتدی باشد چون پس از درجه وتد باشد تسییر وتد بجرم مریخ رساند تا وقت پیدا آید و اگر پیش باشد تسییر درجه وتد بمریخ رساند و هر درجه را سالی شمرند اگر وتد و قران باشد و ماهی اگر وتد سال باشد و روزی اگر وتد اجتماع یا استقبال باشد بدان شرط که عدد تسییر از عدد مدت هر یک زیادت نگردد و همچنین اگر در مایل یا زایل وتد افتد بجوع این همه دلایل که برشمردیم بدان اصل که در ظهور دولت و ظهور اسعار یاد کرده ایم اعتماد بران اصل باید کرد **فصل** صاحب طالع از طالعهای قران و سال و فصل و اجتماع و استقبال و صاحب سابع وی بمنزلت زحل و مشتری است بدان سبب که صاحب طالع دلیل مردمان شهرست و صاحب سابع دلیل خصم خارجی از این جهت باید که حال هر دو را با مریخ همچنان نگاه داری که حال زحل و مشتری را داشتی لکن هر اینه این دو یکی سفلی باشد و سفلی را در حرب آن اثر نیست که علوی را بدان سبب که حرب از کارهای دولت و از این جهت و اینست

استعانت فواستن

استعانت فواستن در احکام حرب از احکام دولت و یکی از رموز هرمس آنست که میگوید که از ده درجه ثور تا ده اسد شرقی است و از ده اسد تا ده عقرب جنوبی است و از ده عقرب تا ده دلو غربی است و از ده دلو تا ده ثور شمالی و چون مریخ در ربعی از این ربعها باشد اهل آن ربع در حرب غالب آیند برا آنکه مریخ با پادشاهان باشد چنانکه اگر قمر در ربع مقابله باشد او غالب آید و بوبکر مظفری ترک که از علماء احکام است و از شجاعان حرب میگوید من این حکم را در بسیار حرب یاد نمودم همه راست آمد و آنست که بنا این رمز بر موضع جوزهر و اوج مریخ است که درین برجهات مقابله نحسین وقت کوئل دلیل فتنه و حرب خاصه که از اوتاد باشد بودن مریخ تحت الشعاع وقت کوئل دلیل فتنه و حرب خاصه در وتد و برج منقلب و تربیع شمس و مریخ و مقابله ایشان که مریخ در برج منقلب باشد وقت کوئل روزی دلیل خروج خارجی است و اگر مریخ سالخداه باشد و راجع در هبوط یا وبال یا برجی ساقط و سیح سعد بدو ننگرد دشمنان ملک با برانگیزد بحرب و اگر مریخ ناظر باشد بسهم سعادت و سهم غیب بنظر عداوت قتل بسیار افتد و دزدان بسیار شوند و فتنه و حرب قایم گردد و اگر هر سه علوی در یک برج باشند وقت هوائی شهرهای آن برج و مدلولات آن برج را نکبتها رسد و سهم حرب و فتنه دو است یکی از درجه آفتابست تا درجه مریخ شب و روز که بر درجه طالع افزایی و دیگر از مریخ تا قمر شب و روز که بر درجه شمس افزایی اگر مریخ با یکی از این دو سهم افتد دلیل فتنه و حرب باشد خاصه که سهم در وتد بود و وتد آتشی باشد و اگر ثابته که مزاج نحسین دارد یا مزاج مریخ مشتری باشد چون دبران و قلب عقرب و قلب اسد و مانند آن یا بر درجه طالع افتد یا بر درجه عاشر یا در جرم مریخ افتد و فتنه و حرب انگیزد و اگر مریخ و زحل در چهارم باشند دزد بسیار شود و فتنه و حرب انگیزد و حال ملک در حرب از طالع ولادت وی نگرند و از طالع دولت وی و از طالع ملک وی و طالع اختیار وی برای حرب و الله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم و به

نوع سوم در احکام موالید چون حد آدمی آنست که حکماء اوایل و اواخر بران اتفاق کرده اند و گفته **الانسان حی ناطق** پس بنا حیات او بر چهار قوت است اول قوت طبیعی که سبب وجود مولود است بنشو و نما و دوم قوت

حیوانیت که سبب افعال و انفعال موجودست بحس و حرکت و سوم قوت شهوانیت که سبب بقا موجودست با صل و نسل و چهارم قوت غضبی است که سبب تهیئت اسباب بقاست بجلب منافع و دفع مضار و اما بنا نطق او بر دو قوت نفسانی است یکی را عقل غریزی خوانند که اصل نفس ناطقه است و دیگر را عقل مستفاد که سبب تذکر و تفکرست برای مصالح معاش و معاد و بنا موت او بر یک قوت است که از خارج طبیعت خوانند و آن سبب فساد مزاج است و چون این مقدمه معلوم گشت نتیجه این مقدمه آنست که بنا آفرینش آدمی بر هفت قوت است و هر یک از ان هفت قوت منسوبست بهر یک از هفت کوکب چنانکه قوت طبیعی منسوبست بقمر و قوت حیوانی منسوبست بشمس و قوت شهوانی منسوبست بزهره و قوت غضبی منسوبست بمریخ و قوت نفسانی منسوبست بمشتری و قوت تذکر و تفکر منسوبست بعطارد و قوت موت منسوبست بزحل بدان سبب که این هفت کواکب در آسمان بمنزلت هفت چشمه است در زمین و چنانکه ازین هفت چشمه که هفت دریا عالم است پیوسته جویها میرسد بعروق اشجار و نبات تا بدان رسیدن در ایشان نشو و نما حاصل می آید همچنان ازان هفت کوکب که هفت ستاره افلاک اند پیوسته انوار می تابد بر اجسام زمینی تا بدان تابش در ایشان این قوتها حاصل می آید چنانکه پیشوای اصحاب صناعت و ارباب حکمت بطلمیوس میگوید انتثره **الشمس ینبوع القوة الحیوانیة والقمر ینبوع القوة الطبیعیة والزهرة ینبوع القوة الشهوانیة والمریخ ینبوع القوة الغضبیة والجاذبة وعطارد ینبوع القوة الذکریة والفکریة والمشتری ینبوع القوة النفسانیة وزحل ینبوع القوة الماسکة** و چون مدار حیات و ممات آدمی برین قوتهاست و این قوتها نتایج انوار آن کواکبست پس مدار حیات و ممات آدمی بر انوار آن کواکب است و آن کواکب ازین جهت دلایل حیات و ممات آدمی است **فصل** و نیز اتفاق کرده اند حکما اوایل و اواخر بر آنکه انسان عالم صغیرست و عالم انسان کبیر است و این تمثیل صناعی و تشبیه اقناعی و آن تمثیل اساس احکام است و بنا احکام بر آنست و بدین سبب مقتضاء احکام آنست که چنانکه مدار احکام عالم بر کواکب علویست و کواکب سفلی بدان تبع اند همچنان مدار احکام انسان بر کواکب سفلی است و کواکب علوی بدان تبع اند لیکن شمس چنانکه در احکام عالم مقصود و متبوع است بدان سبب که او

دلیل دولت

دلیل دولت و دولت ثمره سعادتست و سعادت جان عالمست همچنان در احکام انسان مقصود و متبوع است بدان سبب که او دلیل حیاتست و حیات ثمره روح است و روح جان انسانست و بدین سبب است که چون شمس پدید آید پیشانی جیوه در کل انسان پدید آید از جهت استعمال حس و حرکت و چون فرو شود نشان مرگ در همه پدید آید از جهت استعمال نوم و سکون و اما قمر چنانکه در احکام عالم عدیل و بدیل شمس است همچنان در احکام انسان نیز عدیل و بدیل شمس است و ازین جهت قوت طبیعت بقمر مفوض است چنانکه قوت حیات بشمس برا آنکه طبیعت در انسان عدیل حیاتست و در نبات بدیل وی و اما مریخ چنانکه در احکام عالم تبع است آن دو علوی را که زحل و مشتری اند در احکام انسان هم تبع است این دو سفلی را که زهره و عطارد اند بدان سبب که فضول حاجت بقاء عالم و انسان بدان مفوض است و فروض بدیشان ازان جهت که حرب عالم بدو مفوض است و غضب انسان هر دو بنسبت حاجات اصلی برای بقا و فضولست برای این معنی بطلمیوس حوالت اخلاق موالید و صناعت ایشان که سبب بقاست بدین کواکب میکند و در آخر این کلمه مریخ را بس ترمیم میدارد و میگوید **لذلک یکون الزهرة وعطارد و المریخ او کلها علی اخلاق صاحبه وصناعته** و هر کس که خواهد تا این باب بشرح و بسط بداند در بیان قوتها از کتاب اصلاح تامل کند **فصل** و چون آن قوتها در آدمی وقت آفرینش راسخ گشت از انوار آن کواکب چنانکه یاد کردیم پس افزایش و کاهش آن قوتها در حال بقا بتابش آن انوار باشد بر وجه موافقت و مخالفت بدان سبب که چون تابش آن انوار موافق آن قوتها افتد بیفزایند و چون مخالف افتد بکاهند و موافقت را سعادت خوانند و مخالفت را نحوست مگر در وقت ممات که آن بر عکس است و حقیقت سعادت آدمی شادی و خوشدلیست و حقیقت نحوست غم و ناخوشدلی و اگر چه هر یک را در زمین اسباب بسیارست و در آسمان دلایل بی شمار و چون حقیقت سعادت شادی و خوشدلی است پس هر گاه که دل خوش و شاد باشد دلایل سعادت قایم گردد اگر چه اسباب نحوست ظاهر بود چون سقوط جاه و قلت مال و زشتی خلقت و فرط جهل و حمق طبع و مانند آن و هر گاه که دل ناخوش و غمناک بود

وجمال خلقت

دلایل نحوست معلوم باشد اگرچه اسباب سعادت ظاهر بود چون رفعت جاه وکثرت مال وجمال صورت وعزت علم ونیکی
طبع وهمانندان وچون این مقدمه معلوم گشت نتیجهٔ وی آنست که چون منجم دلایل سعادت دید باید که حکم بشادی کند و
چون دلایل نحوست دید حکم بغم کند تا احکامش بیشتر صواب بود ودر تعیین اسباب غم وشادی خوض بیشتر نکند که
خطاش بیشتر افتد بسبب بسیاری اسباب ودلایل **فصل** معلوم است که حکم هر موجودی از طالع آغاز وجود وی کنند
وآغاز وجود آدمی وقت سقوط نطفه است وچون نگاه داشت طالع وقت سقوط نطفه متعذر است بر صد در بیشتر
احوال طالع ولادت را بدل وی بکار میدارند بضرورت وچون طالع ولادت در احکام دلیل ضروریست نه حقیقی
پس تفاوت در احکام بسیار بود خاصه که رصدی نباشد وهرگاه که طالع ولادت رصدی نباشد منجم را حکم نباید کرد که احکام
کم راست آید بدان سبب که در بدل دلیل شک باشد ودر اصل دلیل جاهل هر چند که طایفه از حکما گفته اند که طالع مسقط
نطفه طالع خلقت وطالع ولادت طالع بقا واحکام منجم بیشتر بر حال بقا است اما یاران همه اتفاق کرده اند که هم
طالع ولادت که رصدی نباشد حکم نشاید کرد تا از نمودارات آنرا تحقیق نکنند وتجارب تصدیق وتعبیر نمودارات
دو نمودار است یکی نمودار والیس مصری ودوم نمودار بطلیوس **فصل** نمودار والیس را نمودار مسقط نطفه خوانند
بدان سبب که والیس وهرمس ودوروتیوس ودیگر حکما می گویند که درجهٔ قمر وقت ولادت درجهٔ طالع مسقط نطفه است
ودرجهٔ قمر مسقط نطفه درجهٔ طالع ولادتست چنانکه بطلیوس صاحب احکام در ثمره آورده است **موضع القمر في المولد**
هو الجزء الطالع من الفلك وقت سقوط النطفة كما هو الجزء الطالع عند الولادة این حکمیست که کرده اند ودلیل بر
صحت این سخن آنست که ما گفته ایم درین کتاب چندجای که هرگاه که میان دو دلیل از دلایل وجود چیزی اتصال افتد
بنظر یا اتحادی در دلالت یا ملاقاتی بجرم یا مراسلتی بتسییر واتمام یا یک دلیل قوی را حال بدل کرد بقوت یا ضعف
خاصه که در مرکزی باشد از مراکز دور خود یا دور خود تمام کند مراینه آن چیز ظاهر گردد یا سببی از اسباب ظهور وی تازه
گردد وقوی تر دلایل نطفه درجهٔ طالع سقوط ویست در رحم وموضع وی از فلک در آن وقت بدان سبب که درجهٔ طالع

مر چیزی را

طبعی مر دادن چیزها اثری عظیم است وهمچنان قمر را در نطفه اثری عظیم است بدان سبب که مزاج نطفه مزاج قمرست
از آن جهت که نطفه آب گرم است ومزاج قمر مزاج آب گرم چنانکه بیان کرده ایم وهم بدان سبب که نطفه از حالی بحال هر
روز گردانست در رحم وقمر از شکل بشکل هر روز گردانست در فلک بدان سبب که نطفه حقیرست وصغیر لکن
بگردش از حالی بحال می افزاید تا بدرجهٔ کمال رسد در میانه وهم پس کاهش گیرد هم بگردش از حالی بحال تا ناچیز شود
در آخر عمر چنانکه قمر در اول ماه حقیر بود وصغیر لکن بگردش از شکل بشکل می افزاید تا بدرجهٔ کمال رسد در میانه
ماه پس کاهش گیرد هم بگردش از شکل بشکل تا ناچیز گردد در آخر ماه وازین جهت بطلیموس جسد مولود را خصوصی
میکند بقمر ومیگوید در ثمره **القمر يخص الجسد لمشابهته اياه في التصرف** وچون درجهٔ طالع مسقط وموضع قمر سقوط
نطفه هر دو دو دلیل قویست از دلایل احوال نطفه پس هرگاه که میان قمر وطالع یا صاحب طالع اتصالی افتد بدان که قمر بود
بر درجهٔ طالع افکند یا صاحب طالع را ببیند ویا اتحادی افتد بدان که درجهٔ طالع وقت درجهٔ قمر اصل شود یا ملاقاتی
افتد بدان که قمر بدرجهٔ طالع رسد یا مراسلتی افتد بدان که تسییر روزی یا انتهار روزی یکی بدیگری رسد یا قمر یا طالع
قوی حال گردد خاصه که درجهٔ طالع مرکزی باشد از مراکز طالع وقت یا قمر در مرکزی باشد از مراکز دور خود یا مر اکز طالع
یا هر یک از ایشان دور خود تمام بکند هر اینه سببی از اسباب ظهور نطفه تازه گردد تا بکمال آن اسباب کمال صلاحیت
ظهور حاصل آید وچون کمال صلاحیت ظهور حاصل آمد پس آنگاه مزاجی قوی ازین مزاجها حادث گردد خاصه
مزاج ملاقات که قمر بدرجهٔ طالع رسد یا مزاج اتحاد که درجهٔ قمر درجهٔ طالع گردد هر اینه کمال ظهور که ولادت حاصل آید و
آنگاه خاصیت مزاجها دلایل نطفه یکی آنست که هر یک از مزاج ملاقات ومزاج اتحاد چون حادث گردد دیگری با
وی نیز حادث شود در اغلب احوال وچون هر دو مزاج حادث شود وصلاحیت کمال ظهور باشد هر اینه ولادت حاصل
آید که کمال ظهور است وچون ولادت حاصل آید درجهٔ قمر حال درجهٔ طالع مسقط باشد ودرجهٔ قمر مسقط درجهٔ طالع حال که
طالع ولادت است **فصل** مدت صلاحیت هر نطفه برای کمال ظهور یعنی ولادت مختلف است بسبب اختلاف مزاج هر یک از آن

جهت که مزاج بعضی گرم ترست ومزاج بعضی سرد ترست ومزاج بعضی میانه پس مزاج هر کس که گرمتر باشد صلاحیت زود تر یابد
ومدت مکث وی در رحم کمتر باشد ومزاج هر کس که سردتر باشد صلاحیت دیرتر پذیرد ومدت مکث وی در رحم بیشتر باشد ومزاج
هر کس که میانه بود صلاحیت میانه بود ومدت مکث وی میانه باشد ومدت مکث میانه ده دور قمرست در اغلب احوال
ومدت مکث کمتر نه دور ومدت مکث بیشتر سیزده دور واهل شریعت خلاف کرده اند واهل طبیعت را در مدت مکث بیشتر
ومیان ایشان هم خلافست برای آنکه مدت بیشتر نزد اصحاب رای دو سالست ونزد اصحاب حدیث چهار سال واین
خلاف ایشان بسبب مشاهدت نادر افتاده است ونادر را حکم نیست **فصل** چون مدت یک دور قمر بسیر وسط بیست وهفت
روزست وسه ساعت وچهل وچهار دقیقه ومدت ده دور وی دویست وهفتاد وسه روز باشد وپنج ساعت وبیست
دقیقه واین مدت مدت مکث اوسط است واین مدت حکمای اسلام ساعات ودقایق بیفکندند ودویست وهفتاد
وسه روز راست را مکث اوسط نام کردند پس از مکث اوسط پانزده روز بیفکندند وگفتند که این مقدار مدت
سیر قمرست نیمهٔ فلک را وباقی را مکث اصغر نام کردند وآن دویست وپنجاه وهشت روزست وهمان پانزده را بمکث
اوسط افزودند تا دویست وهشتاد وهشت روز شد وآنرا مکث اکبر نام کردند پس از مقتضای این مکثها واز موضع
قمر طالع ولادت بیرون آوردند بدان طریق که درجهٔ طالع را بنهادند بتخمین ودران تخمین غایت احتیاط بجای
آوردند پس بنگریستند در شکل طالع تا قمر کجا بود اگر بر حاق درجهٔ طالع یا درجهٔ مغرب بود حکم کردند که درجهٔ تخمین درست
واگر بر زمین بود بگرفتند بعد وی بدرجهٔ سوا از درجهٔ مغرب وآن بعد را ابعاد و جایی بنهادند ویکی را بر دوازده
قسمت کردند تا روزها از سیر قمر دران بعد حاصل آمد از آن روی که قمر هر روز دوازده درجه رود وچون نیمهٔ فلک را پانزده
روز رود وآنچه از قسمت باقی ماند تضعیف کردند تا ساعات حاصل آمد پس جملهٔ روزها وساعتها را فضل نام کردند
آنگاه بعد دیگر را تضعیف کردند وتضعیف کرده را بر پانزده قسمت کردند وآنچه از قسمت باقی ماند در شصت
زدند وهم بر پانزده قسمت کردند وجمله را ساعات ودقایق تعدیل نام کردند وبر فضل افزودند تا فضل معدل شود

بس فضل معدل را

پس فضل معدل را بر مکث اصغر افزودند تا مکث معدل شود واگر قمر زیر زمین بود بگرفتند بعد از درجهٔ طالع تا قمر وهمین عمل
همان عمل اول بکردند چنان که تعدیل را از فضل کم کردند پس فضل را بر مکث اوسط افزودند تا مکث معدل گشت پس مکث
معدل را در هر دو حال از وقت درجهٔ طالع تخمین کم کردند تا وقت سقوط نطفه حاصل آمد پس بوقت سقوط نطفه
قمر را تقویم کردند اگر درجهٔ تقویم قمر ودرجهٔ طالع تخمین یکی افتاد یا کم پنج درجه تفاوت کرد بران اعتماد کردند واگر دیدند
از آن تفاوت کرد بمراد دل خویش کم وبیش کردند تا بدرجهٔ تخمینی نزدیک افتاد آنگاه گفتند که این درجه نمودارست
واین طریقه مرا هیچ پسندیده نمی افتاد خاصه آنگاه که حسابشان چون درست نیامد بمراد خویش کم وبیش کردندی بدان
سبب که از قانون تحقیق یک دو درست بچند وجه **فصل** وقانون تحقیق آنست که اگر قمر بر حاق درجهٔ طالع تخمینی
بود آن درجه درست باشد بدان سبب که قمر وقت سقوط نطفه هم دران درجه بوده است وطالع سقوط نطفه نیز آن
درجه بوده است وچون پس از حصول صلاحیت ولادت دور قمر با دور طالع فراهم آمده است وقمر بدرجهٔ طالع باز
رسیده است واین همه دلایل قویست چون جمع شده است ولادت بوده است واگر قمر بر حاق درجهٔ مغرب بود درجهٔ
طالع هم درست بود بدان سبب که قمر در قوی تر مرکزهاست از دور خود وآن درجهٔ مقابله است وبدرجهٔ طالع مسقط
باز رسیده بود ودرجهٔ قمر طالع گشته پس از حصول صلاحیت واین همه دلایل قویست چون فراهم آمده است ولادت
بوده است واگر قمر زبر زمین باشد بگیر بعد از درجهٔ قمر تا درجهٔ طالع وآن بعد را بر یک روزه سیر وسط قمر قسمت کن
وآن سیزده درجه است وده دقیقه وسی وپنج ثانیه تا روزها حاصل آید واگر باقی ماند در بیست وچهار ضرب کن
وهم بران قسمت کن تا ساعتها حاصل آید واگر باقی ماند در شصت ضرب کن ونیز بر بیست وچهار قسمت کن تا دقیقها
حاصل آید آنگاه همه را جمله کن وتعدیل مکث نام کن پس تعدیل مکث را از دویست وهفتاد وسه روز وپنج
ساعت وبیست دقیقه که مدت ده دور قمرست کم کن تا مکث معدل حاصل آید واگر قمر در زیر زمین باشد بگیر بعد از
درجهٔ طالع تا درجهٔ قمر وبرین بعد همان عمل بعد اول بکن تا تعدیل مکث حاصل آید پس تعدیل مکث را بران ده دو



می باید کرد باجرام

می باید که بدان اجرام و شعاعات نحوس و سعود و احکام سعادت و نحوست استخراج کرد هرگاه که از آن احکام دو سه حکم یا بیشتر درست آید درجهٔ طالع درست کرده و چون درجهٔ طالع درست گشت احکام آن در حق مولود بر دو وجه استخراج کنند یکی احکام کلی عمر و دیگر احکام جزویات عمر و بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم **صنف اول در احکام کلی عمر** احکام کلی دو نوع است یکی احکام احوال مولود پیش از ولادت و دیگر احکام احوال وی پس از ولادت و بدین سبب این صنف را دو فن کردیم **فن اول در احکام احوال مولود پیش از ولادت** احوال مولود پیش از ولادت احوال خلقت وی است در مدت حمل و هر ماه از مدت حمل منسوب بکوکبی چنانک ماه اول منسوب بزحل و ماه دوم منسوب بمشتری و ماه سوم منسوب بمریخ هم برین ترتیب ماه هشتم بزحل باز رسد و بدین سبب هر کس که در ماه هشتم زاید نزید و اگر در ماه نهم زاید بزید که نوبت بمشتری باز رسد و هر ماه که منسوب بکوکبی اگر آن کوکب در اغلب آن ماه قوی حال بود اثر مزاج آن کوکب در خلقت مولود قوی پدید آید و اگر ضعیف بود ضعیف پدید آید و جهال منجمان میگویند که در ماه اول قوت سردی از زحل بنطفه پیوندد تا بفسرد و برقرار بماند و در ماه دوم قوت نامیه از مشتری برو پیوندد تا بالیدن گیرد ماه سوم قوت غضب از مریخ برو پیوندد و در ماه چهارم قوت حیات از شمس برو پیوندد و در ماه پنجم قوت شهوت از زهره برو پیوندد و در ماه ششم قوت نطق از عطارد برو پیوندد و در ماه هفتم قوت حرکت از قمر برو پیوندد تا در این ماه در جنبش آید و خلقت جنین تمام کرده و چون خلقت جنین تمام گشت در ماه هفتم اگر بزاید بزید و اگر نه در ماه هشتم چون قوت مرگ از زحل برو پیوندد اگر بزاید تا در ماه نهم چون بزاید بزید بدان سبب که قوت مشتری برو پیوسته باشد و این خرافاتیست که این طایفه جهال از مزاجات کواکب با خود ذات کرفتند و اگر نه همه زنان میدانند که چون سه ماه بر نطفه برآید هر اینه در جنبش آید از آن جهت که اتفاق علما طبیعت بر آنست که مدت تمام شدن خلقت جنین نیمی از مدت حرکتست و مدت حرکت یکی است از مدت ولادت پس هرگاه که مدت ولادت شش ماه بود مدت حرکت دو ماه بود و مدت خلقت یک ماه و دیگر برین قیاس کن و هر کسی که استوار ندارد او در سقطهایی که افتد بنگرد تا بچشم

سر ببیند که در کم پنجاه

سر ببیند که در کم پنجاه روز خلقت جنین به تمام میکرده و نطفه بکرند بود

سر ببیند که در کم پنجاه روز خلقت جنین تمام میکرده و احوال خلقت از دلایل سقوط نطفه طالع فکر کند بدان سبب که سقوط نطفه بعد از خلقت است بی شک و دلایل خلقت کوکب مستولیست و قمر و شمس و کوکب مستولی بر درجهٔ طالع و بر موضع قمر و بر جزو اجتماع یا استقبال مقدم بر سقوط نطفه و صاحب برج آن جزوست و صاحب درجه در درجهٔ طالع و قابل تدبیر هر یک و برج طالع و صاحب وی و اگر طالع سقوط نطفه معلوم نباشد آنگاه طالع ولادت را در احکام خلقت بدل وی بکار دارند و این دلایل از طالع ولادت گیرند و بنگرند اگر میان بیشتری از این دلایل اتحاد افتد چنانک مبتز و مستولی و صاحب درجه و صاحب طالع و صاحب برج و جز آن همه یک کوکب باشند خلقت مولود بر صورت و مزاج آن یک کوکب باشد با میل بصورت و مزاج باقی دلایل خاصه صورت و مزاج برج طالع و تشریق کواکب زیادت کند در جمال صورت و قوت کوکب مزاج و تغریب نقصان کند و همچنان ضعف و قوت کواکب و اگر میان دلایل اتحاد نیفتد مزاج باید داد و قوت مزاج و طریق مزاج دادن آنست که کوکب مبتز را مقدم داری در دلالت پس مستولی را پس قمر را اگر صاحب نوبت باشد پس صاحب طالع را و اگر قمر صاحب نوبت نباشد صاحب طالع را مقدم داری پس قمر را پس قابل هر یک را اگر باشد پس صورت و مزاج هر یک ترکیب کنی آنگاه بر اندازهٔ آن ترکیب حکم کنی مثلاً چنانک طالع مولودی افتاد درجهٔ عاشر وی بیست درجهٔ عقرب و مریخ بر حاق درجهٔ عاشر و قمر در ده درجهٔ ثور و عطارد در سه درجهٔ اسد و زهره در هفت درجهٔ اسد و زحل در یازده درجهٔ حوت چون مبتز درین شکل مریخ است و مستولی بر درجهٔ طالع عطارد که صاحب حوت و موضع قمر زهره که صاحب بیت است و قمر بر ثور مرد و مستولی نقل میکند بمریخ پس صورت و مزاج این مولود مریخی باشد با بعضی از مزاج قمری و اندکی از مزاج زهره و وی اگر مولود زحلیست بدان سبب که صاحب طالع زحلست و برج طالع قوی تر خانهای زحل است از آن جهت که زحل ساقط است و قمر بر ثور مرد و مستولی بمریخ میدهد و مریخ مبتز است و قوی حال و قابل تدبیر همه است و با آن همه میل صورت و مزاج زحلی باشد بسبب آنک مولود زحلیست و اگر طالع برج مذکر باشد و بیشتری از این کواکب یا همه و شمس و مریخ و زهره نیز در برج مذکر باشند یا در بیت مذکر یا در درجه مذکر و با این نیز مشرقی باشند مولود مذکر باشد و اگر این مزاج بر عکس بود این مولود مؤنث باشد و اگر نیمی از این دلایل مذکر باشند و نیمی مؤنث مولود خنثی بود و اگر

خاصیت خال و پدران بود که همه نر زایند و بیشتر دلیل مونث بود مولود مخنث آید و اگر آن مزاج بر عکس باشد مولود سعتری
آید خاصه که نیرین و زهره و مریخ در برج مذکر باشند بدان سبب که مدار مباشرت بر زهره و مریخ است و مراعات عطارد در همه
ابواب واجب است بر آنکه او مقوی همه جهات و اگر مریخ بر درجه طالع باشد یا نزدیک بدرجه طالع بود و مولود اثری بود از
خال یا جراحتی یا لونی یا جز آن و اگر بیشتری از دلایل خلقت در حاق ذروه اوج باشد و یا باشند و در برجها از مطالع
اوایل برجها و طالع برج دراز مطالع بود و درجه طالع در اول برج باشد و بیشتر کواکب مشرق بوند مولود بلند بالا باشد
و اگر آن مزاج بر عکس بود مولود کوتاه بالا باشد و اگر میانه بود میانه بالا باشد و اگر دلایل در غایت عرض باشند خاصه
عرض شمال مولود فربه باشد و اگر بی عرض باشند لاغر بود و اگر میانه عرض باشند یا بعضی با عرض باشد و بعضی بی عرض میانه
میانه حال بود و اگر آن غایت عرض شمال بود فربهی ستوده بود و اگر جنوبی بود نکو سیره باشد و اگر بیشتری از آن
دلایل منحوس و ساقط افتد و در برج بهیمی باشند مولود از حیز انسانی در حیز بهیمی افتد خاصه که سعود ساقط باشند و در
نحوس مستولی و اگر اجتماع کواکب باشد در یک برج یا در ده افتد خاصه که اجتماع در یک درجه باشد در جهات متقارب و
اگر سعود در اجتماع قوی و غالب باشند آن نادره محمود بود و اگر مغلوب و ضعیف باشند مذموم بود و چون دلیل
بهیمی قایم گشت بنگر بخداوندان خانهها دلایل اگر همه ساقط باشند از دلایل جانب بهیمی باج آید و اگر همه ناظر باشند
جانب انسانی باج آید و اگر دوازده بهر درجه سر دلیل و سهم سعادت در برج بهیمی افتد و درجه نیر هم جانب بهیمی باج
آید و اگر این همه مزاجها بهیمی که بر شمرده شد بر عکس باشد قوت انسانی مولود کامل بود و اگر عطارد در غایت
نحوست بود و از طالع و موضع قمر و صاحب طالع ساقط باشد و در برج گنگ بود مولود گنگ باشد یا گر یا مرد و اگر
مزاج عطارد بر عکس بود و در خانه مریخ باشد ناظر مریخ و مریخ قوی حال بود مولود زود در سخن آید و فصیح و
عاقل باشد خاصه که عطارد ممازج مشتری نیز باشد و اگر نیرین بر موضع سحابها افتد و منحوس و ساقط کرداند و
در مقابله یکدیگر باشند مولود کور زاید یا کور شود خاصه که قمر در وتد باشد و مرد و نحس پس از و بر آینده یا شمس در وتد

تمام شد دو نحس

باشد و مرد و نحس پیش از او بر آینده و اگر بیشتری از آن دلایل در برج چهار دو جسدین باشند مولود دو عدد یا خویا پیش هم گو
بیشتری از آن دلایل سبک رو باشند مولود سبک حرکت بود و اگر گران رو باشند یا مقیم گران حرکت بود و اگر عطارد از
قمر ساقط بود و یا هر دو از طالع ساقط باشند و زحل در وتد رو باشد و مریخ صاحب نوبت شب مولود را صرع بسیار افتد و صرع طفل را اما
دیوانه شد و اگر روز مریخ در وتد باشد و شب زحل مولود دیوانه بود خاصه که وتد سرطان بود یا حوت یا سنبله **فن دوم در احکام احوال**
مولود پس از ولادت احکام احوال مولود پس از ولادت چهار نوع است یکی احکام تربیت و دیگر احکام اخلاق و سوم احکام
کیفیت عمر و چهارم احکام کیفیت عمر و بدین سبب این فن را چهار ضرب کردیم **ضرب اول در احکام تربیت** مولود در آن وقت که
بزاید بمنزلت میوه غوره باشد در آن وقت که پدید آید بدان سبب که آدمی شریک نبات است در قوتها طبیعی چنانکه بیان کرده ایم
در کتاب اصلاح طبی پس چنانکه بر میوه غوره حکم نشاید کرد بنیکی و بدی صفتهاء میوه تا آنگاه که صفات میوه در وی تمام
شود همچنان بر مولود حکم نشاید کرد بنیکی و بدی آسان تا آنگاه که صفت انسانی در وی تمام شود چون افعال اعضا و نبات دندان
انسان و قوت نطق و بصر و عقل که صفت خاص انسانیت و مدت تمام شدن آن صفت یکدور تحویلی است که نوبت طالع
تحویل سال بطالع اصل باز رسد و آن چهار سال شمسی است و با آن نیز انتهاء طالع از بیت مخالف بگذرد و این بیت چهارم است
و این چهار سال شمسی را مدت تربیت خوانند برای آنکه بسبب تربیت مادر مولود را درین چهار سال آن صفتها تمام گردد و چون
این مقدمه معلوم گشت بدانکه دلایل تربیت دو نوع است خاص و عام اما خاص درجه طالع ولادت است و صاحب طالع و
خداوند مثلثه طالع و اما عام شمس و قمر و شمس مقدم است در دلالت با قمر از آن روی که شمس ینبوع قوت حیوانیت و ولایت
تربیت بر حیات است و قمر بشمس قابلیت از جهت نور و جز آن و باز قمر مقدم است بر شمس از آن روی که ینبوع قوت طبیعی است
و قوت حیوان در حیوانات قایم بقوت طبیعی است و قمر نیز مخصوص است بدلالت مولود از آن روی که مولود مزاج
قمر دارد و سریع تغیرست از حال بحال چون قمر ترجیح یکی با دیگری پدید نباید مگر بدانکه صاحب نوبت بود و چون یکی
صاحب نوبت باشد دیگری شریک وی بود در دلالت و آنچه از هر دو زاید تبع هر دو باشد چون سهم سعادت و جزو اجتماع

یا استقبال مقدم و مانند آن و خداوندان خانهای این کواکب و قابل تدبیرها ایشان و ارباب مثلثات نیرین و طالع تحویل هر سال بر
شرایط آن چون بیشتری این دلایل یا همه مسعود و قوی حال باشند خاصه نیرین و خاصه نیر نوبت و اول ارباب مثلثه و بخت
ناظر باشند خاصه اوتاد مولود دراز عمر باشد و فراخ عیش و تن درست و عزیز میان عشایر یا مردمان بسیار و اگر آن
مزاج بر عکس باشد حال نیز بر عکس بود و اگر میانه حال بود حال هم میانه باشد و اگر وقت ولادت یکی از نیرین خاصه نیر نوبت
بخسوف یا کسوف یا نحوست خداوند ثامن یا رابع که کوکب نحس باشد منحوس گردد خاصه در وتد مولود زود بمیرد
همچنان اگر صاحب طالع یا اول ارباب مثلثه محترق شود یا منحوس گردد بخداوند ثامن یا رابع که نحس باشد زود بمیرد خاصه
که آن خداوند ثامن یا رابع مریخ باشد و در دوم طالع بود که دلیل غذاست و اگر آن خداوند مثلثه کوکب نحس بود بتر
باشد و اگر قمر پس از اجتماع یا استقبال مقدم یا پس از ولادت منحوس گردد ضرر او قوی باشد و اگر مسعود گردد نفع او هم
قوی باشد و اگر بیشتری از دلایل در هبوط باشند یا ساقط و راجع باشند مولود خوار و بی مربی ماند و اگر در شرف و وتد
باشند مولود عزیز و بسیار مربی باشد و اگر اوتاد طالع قایم باشد مولود معتدل مزاج باشد و اگر زایله باشد فاسد
مزاج و اگر درجه طالع یا طالع یا صاحب طالع یا اول ارباب مثلثه یا یکی از دو نیر خاصه صاحب نوبت محصور باشد میان
دو نحس خاصه که نحسان در وتد باشند مولود زود بمیرد و اگر این حصار بدین صفت میان دو سعد باشد مولود
دراز عمر و فراخ روزی و عیش و تن درست بود و اگر پس از ولادت قمر روز سوم در مرکز اول یا روز سفتم در مرکز
دوم مسعود گردد خاصه بسعادت زهره که معین قمرست و مربی طفل و فراخ عیشی شیر مولود فراخ باشد و نیکو
و اگر منحوس گردد خاصه بنحوست مریخ که ضرر او بعمر و طفل قوی ترست بسبب مضادت مزاج شیر مولود بد و اندک
بود **ضرب دوم در احکام اخلاق** اخلاق مولید خوی یا مردمان است و خوی یا مردمان سخت بسیارست و هر یک بر خلاف
دیگریست لکن اصل همه سه قوت است یکی قوت عقلی که منسوبست بعطارد و دیگر قوت غضبی که منسوبست بمریخ
و سوم قوت شهوانی که منسوبست بزهره و فروع بسیارست بسبب ممازجات این هر سه کوکب با یکدیگر و با جز

یکدیگر چنانکه ممازجه

دیگر چنانکه ممازجه عطارد و مشتری اگر مشتری باشد قوت عقلی را بکار روشن دهد و علمها نافع نماید و اگر زحل باشد را بکار گرد دهد
و علمهاء مضر نماید و اگر مریخ باشد را مکر و حیلت دهد و علم نیرنجات نماید و اگر شمس باشد را ملک و امارت دهد و علم سیاست
علم نماید و اگر زهره باشد میل بحسن معاشرت و مناکحت دهد و علم شعر و سرود و رود نماید و اگر قمر باشد را سفر و حرکت دهد
و علم سیاحت و ملاحت نماید و اگر ممازجه دو سه کوکب باشد مزاج همه ترکیب باید کرد و غالب را از مغلوب بشناخت و بنگر
اگر عطارد بذات قوی حال باشد آنکس امام آن علم گردد و اگر ضعیف حال باشد از جمله شاگردان باشد و اگر متوسط حال باشد
از جمله متوسطان باشد و اگر بعرض وتد و مانند آن قوی حال باشد در آن علم مشهور گردد و اگر ضعیف حال باشد جاهل ماند و
اگر مسعود باشد بسعادت سعدین از آن علم منفعتها یابد و اگر منحوس باشد بنحوست نحسین مضرتها یابد و دیگر کواکب
و ممازجت را برین قیاس کن **فصل** دلایل اخلاق دو نوعست عام و خاص و عام دو صنف است یکی کواکب و دیگر بروج اما
کواکب عطارد و زهره و مریخ اند چنانکه یاد کردیم و قمر شریک همه است و اما بروج بسیارست و از آن جمله جوزا و سنبله و میزان
دلیل فکرت اند و عقرب و جدی دلیل غم اند و سنبله و میزان و قوس دلیل عقل اند و ثور و عقرب و حوت دلیل حمق اند
و دلایل خاص هر طالع صاحب طالع است و کوکب مبتز در شکل طالع و مستولی بر درجه طالع و قابل تدبیر قمر و قوی ترین
کواکب مبتزست خاصه که در هیات طالع و مواضع بروج قوی حال باشد چنانکه در وتد عاشر افتد و عاشر خانه او باشد یا شرف
او و پس از آن کوکب مستولی خاصه خداوند طالع باشد پس قابل تدبیر قمر خاصه که قمر را حظی باشد در طالع پس صاحب طالع خاصه
که در برجی باشد که موافق مزاج او بود و قوی حال باشد پس هرگاه که کوکبی در طالع مولودی مبتز باشد مدار خلق آن
مولود بر مزاج آن کوکب باشد و مزاج بیت آن کوکب چنانکه اگر مبتز زحل بود و زحل خداوند نهم و دهم بود و اگر در طالع
مبتز نباشد مدار خلق وی بر مزاج کوکب مستولی بود و بیت او و اگر مستولی نیز نباشد مدار خلق وی بر قابل تدبیر قمر
وی بود و اگر قابل تدبیر قمر هم نباشد آنگاه مدار خلق او بر صاحب طالع باشد و اگر هر چهار باشد دلیل اصل مبتز باشد و شریک وی
مستولی پس قابل تدبیر پس صاحب طالع و چون دلیل خلق باشد شریک یا بی شریک معلوم شد بنگر که آن دلیل و شریک وی از جمله

این سه کوکب عطارد و زهره و مریخ که دلایل عام اند مستند بیانه اگر مستند دلالات ایشان بر خلق مولود بود از وجه خاص بیشتر بود از
وجه عام و اگر نیستند بنگر تا ازین سه کوکب کدام قوی‌ترست در شکل طالع آنکه قوی‌ترست شریک دلیل بخم خاصه که در برجی باشد که
وی و دلالات آن برج هر دو یکی باشد مثلا چنانکه عطارد قوی‌تر بود و در قوس باشد که دلالات او بر عقل است چنانکه دلالت عطارد و هر
کوکب که قوی‌تر باشد ازین سه کوکب مزاج او در خلق مولود ظاهرتر بود و هر که ضعیف‌تر باشد نهان‌تر بود و هر که میانه باشد میانه بود
بدان سبب که هیچ خلقی را ازین سه مزاج چاره نیست و همچنین هر کوکب که ممازجت با دلیل اصل قوی‌تر باشد مزاج او در خلق مولود
ظاهرتر بود و هر که ممازجت او میانه باشد مزاج او میانه بود و همچنین اگر هر دو سه افتد مزاج آنکه قوی‌تر باشد ظاهرتر بود
و مزاج ضعیف‌تر نهان‌تر و مزاج میانه میانه مثلا چنانکه طالع یکی اول سنبله است و مریخ در پانزده درجه جوزا است که عاشرست
و سبب بودن وی در عاشر مبتزست اگرچه او را آنجا هیچ حظی نیست و مشتری در پنج درجه قوس است پس بدان سبب که در خانه
خود است و در وتدست هم مبتزست اگرچه در بتّه وتدهاست و زهره در ده درجه حوت پس بدان سبب که در شرف خودست
و در وتدست هم مبتزست اگرچه در وتد ضعیف است و دیگر کواکب از طالع و مریخ و زهره ساقط اند بدان سبب که در ربع اند
و چون زهره نور مشتری نقل میکند بمریخ و مریخ در بهترین وتدهاست پس مریخ قوی‌تر مبتزست بدان سبب که قابل تدبیر
زهره و مشتری است پس زهره که وتد او قوی‌ترست از وتد مشتری پس مشتری که وتد او ضعیف‌ترست و ازین مزاج مریخ در
خلق مولود ظاهرترست پس مزاج زهره پس مزاج مشتری لکن در خلق مریخ قوی طبع نگردد برا آنکه مریخ بذات قوی حال
نیست و در خلق مشتری و زهره قوی طبع گردد که هر دو قوی حال اند بذات و از خلق زهره اشفاع پیش گیرد که زهره مسعودترست
بوتد و شرف لکن آن اشفاع منقص باشد بترتیب مریخ و پیش ازین یاد کرده ایم که مهارت طبع در کارها از قوت دلایل خلق است و
بلادت طبع از ضعف و منفعت از سعادت و مضرت از نحوست و شهرت از صعود فلک و تدو خمول از زوال و سقوط و حضیض
و عزت از شرف و ذلت از هبوط و اگر سه کوکب ضعیف حال و منحوس و ساقط و زیر زمین باشند چنانکه هیچ یک صلاحیت ابتراز و
استیلا ندارد مولود چون ستوری باشد خاصه که بیشتر کواکب در برج کنگ و بهیمی و درجات باد باشند **فصل** چون مزاجات کلی از

دلایل حالات بحسب خلق

دلایل اخلاق

دلایل اخلاق

دلایل خلق اخلاق یاد کردیم بعضی از جزویات نیز یاد کنیم تا متعلم را هدایت زیادت شود و از جزویات یکی آنست که هرگاه که بیشتری از
کواکب اخلاق در برج منقلب باشند خلق مولود حب ریاست بود و کسب ثنا و مخالفت مردمان و اگر در ذوجسدین خلق مولود
تلون و تفنن باشد در کارها و سبک‌ساری و اگر در ثابت باشند خلق مولود آهستگی و ثبات باشد در کارها و دیگر آنست که اگر بیشتری
از کواکب خلق در برج بهیمی باشند و طالع نیز برج بهیمی بود خلق مولود حب خلوت و ابعاد باشد از مردمان و اگر در برج
انسی باشد خلق وی حب موانست و مخالطت مردمان باشد و دیگر آنست که هرگاه دلایل خلق نحوس مستولی باشند مولود مرد بد
و بوی بهار ناخوش و رایها خطا و کردارها زشت را دوست دارد و اگر سعود مستولی باشند بر عکس بود و دیگر آنست که
اگر عطارد و قمر هر دو از طالع ساقط باشند و منحوس مولود احمق بود خاصه که در برج احماق بوند و اگر با عطارد مریخ یا
زهره باشد برین قیاس کن و دیگر آنست که اگر قوی‌تر دلایل خلق مریخ باشد بشرکت زهره خلق مولود اعلان فسق و فجور
باشد بعنف و صلابت و استعمال اسباب لهو و نشاط برای قهر و قمع طایفه و اگر زهره باشد بشرکت مریخ خلق همان باشد
لکن بلطف و لباقت و اگر عطارد باشد بشرکت زهره خلق وی شاعری و منادمت باشد و اگر زهره باشد بشرکت عطارد
خلق وی معاشرت و مشاربت باشد بلطف و حجت و اگر مریخ باشد بشرکت عطارد خلق وی دروغ باشد بحجت و محاربت بلجاج
و اگر عطارد باشد بشرکت مریخ خلق وی غمز و تزویر و نصرت باشد و این اخلاق بقوت و ضعف دلایل اندر وی ذات و
عرض سعادت و نحوست هر یک باتصال و جز اتصال تفاوت بسیار کند خاصه که ممازجت دو سه کوکب با پیش فراهم آید و بگمان
تفاوت هم کس بسر و دیگر آنست که بطلمیوس میگوید در ثمره که اگر عطارد در یکی از دو برج زحل باشد خاصه در دلو فکرت
مولود در اصول کارها مصیب باشد و خلق وی تفکر و تدبر کارها بود و اگر در یکی از دو برج مریخ باشد خاصه در حمل خلق مولود
زبان آوری و دشنام دادن باشد و دیگر آنست که هم بطلمیوس میگوید که هرگاه خداوند طالع مولود خداوند بیتی دیگر
باشد مولود اعمال آن بیت را بکار دارد و خلق وی حب آن بیت چنانکه خلق سنبله و قوس حب ریاست است و بکار داشتن
اعمال سیاست بدان سبب که خداوند قوس و سنبله و خداوند عاشر مردم یکی است و دیگر برین قیاس کن و دیگر آنست که هم

بطلمیوس میگوید اقتدا بمرکب آن باشد که بر درجه طالع وی طلوع میکند و صناعت وی آن باشد که در درجه طالع وی طلوع میکند و
اهل بابل پیان کرده اند که هر درجه وی و هر وجهی چه چیز طلوع میکند و بیشتری از احکام اهل بابل از روز علاروس است بدان سبب که
بیان کرده ایم و دیگر آنست که هم بطلمیوس میگوید که هرگاه که مریخ در یازدهم طالع مولودی افتد و مریخ را در آن محل حظی باشد خلق
آن مولود چنانست سلطان باشد و دیگر آنست که اگر عطارد در وتد نحسی بود مولود شریر بود خاصه که قمر با او بهم باشد چون نحس حی
بود و بدانکه چون در طالع کوئیل مولودی دلایل خلق مضاد دلایل خلق ولادت افتد و دلایل کوئیل غالب آید مولود خلق اصلی
بگذارد و خلق عارضی گیرد چنانکه اگر پارسا باشد فاسق گردد چون دلایل فسق در طالع کوئیل و برج انتها غالب آید و دیگر برین
قیاس کن و بدانکه چنانکه صناعت نتیجه خلق است دلایل صناعت هم دلایل نتیجه خلق است خاصه در حق آنکس که صناعت خود را
دوست دارد و بران مواظبت نماید **ضرب سوم در احکام کمیت عمر** احکام کمیت عمر را دلایل دو نوع است یکی اصول و دیگر
فروع و بدین سبب این ضرب را دو مقالت کردیم **مقالت اول در اصول کمیت عمر** اصول دلایل دو نوع است یکی دلیل جان و
دیگر دلیل تن که بقا عمر بر دوست و دلیل جان را هیلاج خوانند و دلیل تن را کدخداه خوانند و هیلاج بحق بطریق اصالت
نیر نوبت است و بطریق بدل نیر دیگر بدان سبب که یکی ینبوع قوت حیوانیست و دیگر ینبوع قوت طبیعی که جان بدین دو قوت
قائمست و چون این دو نیر هیلاجی را نشاید آنگاه تعلق بنتایج هر دو کنند و نتایج هر دو سه است یکی سهم سعادت و
دیگر جزو اجتماع مقدم و سوم جزو استقبال مقدم و چون یکی ازین سه نتایج هم هیلاجی را نشاید بضرورت تمسک بدرجه
طالع کنند بدان سبب که پس از نیرین و نتایج ایشان هیچ دلیلی از دلایل جان قوی‌تر از درجه طالع نیست برا آنکه درجه
طالع در میان برج طالع چون جانست در میان قالب تن و ازین جهت تاثیر او در حق مولود قوی‌ترست از تاثیر هر درجه
فلک لکن با این همه آن درجه بعرض طلوع دلیل جانست و نیرین بذات دلیل جان اند بدان سبب که یکی ینبوع قوت حیوانیست
و دیگر ینبوع قوت طبیعی چنانکه یاد کرده ایم و چون دلایلی که هیلاجی را شاید و ترتیب آن و علت ترتیب بیان کردیم اکنون
طریق استخراج هیلاج که مختلف است بیان کنیم **فصل** طریق استخراج هیلاج مختلف است نزد اوایل و سبب اختلاف چهار چیز است

اول روزی و شبی

اول روزی و شبی طالع و دوم محل خانها از طالع و سوم ذکورت و انوثت بروج و ربع و چهارم اجتماعی و استقبالی طالع و مرکز
و بطلمیوس میگوید که در طالع روزی نخست بشمس نگر اگر در طالع باشد یا در دهم یا در یازدهم یا در هفتم یا در نهم هیلاج بود و اگر نه
پس بقمر نگر اگر در یکی ازین پنج خانه باشد یا در سوم و چهارم و پنجم هیلاج بود و اگر نه پس بنگر در طالع اجتماعی نخست بجزو اجتماع پس
بسهم سعادت و در طالع استقبالی نخست بسهم سعادت پس بجزو استقبال اگر در وتد باشد یا در مایل وتد هیلاج باشد و اگر این نیز نباشد
آنگاه هیلاج درجه طالع بود اما در طالع شبی قمر را بجای شمس دارد و شمس را بجای قمر و همین شرط و ترتیب بجای آورد و دوروتیوس از جهت
شمس در طالع روزی اتفاق میکند که درین خانها هیلاج باشد مگر در هفتم اگر در مونث باشد هیلاج نبود و اگر در هشتم باشد و هشتم مذکر بود
هیلاج بود برا آنکه هشتم مایل وتدست و در باقی میگوید که چون شمس در طالع روزی هیلاج نباشد اگر قمر در وتد باشد یا مایل وتد و برج
مونث یا ربع مونث هیلاج بود و اگر قمر نیز هیلاج نباشد آنگاه بنگر در طالع روزی اجتماعی نخست بجزو اجتماع پس بسهم سعادت
و در طالع روزی استقبالی نخست بسهم سعادت پس بجزو استقبال اگر در وتد باشد یا مایل وتد هیلاج بود و در طالع شبی اگر قمر
هم بران صفت باشد که در طالع روزی بود هیلاج باشد و اگر نه بشمس نگر اگر در هفتم باشد یا چهارم یا پنجم هیلاج بود و اگر در طالع باشد یا دوم
در برج مذکر هم هیلاج بود و اگر نه آنگاه بنگر بجزو و سهم بدان ترتیب که یاد کردیم و در طالع شبی و روزی هر دو درجه طالع را مقدم
میدارد بر جزو و سهم بدان شرط که او را کدخداه باشد و این شرط فاسدست برا آنکه هر هیلاج که او را کدخداه نباشد باطل گردد چنانکه
هر جان که او را تن نباشد باطل شود و این تقدیم هم فاسدست برا آنکه تقدیم تقریب است و نیرین و تقریب نتایج نیرین
بنیرین واجب‌تر از تقریب درجه طالع است بدیشان برا آنکه نتایج از جمله اقارب است و درجه طالع از جمله اباعد و بدین سبب
بیشتری از علما آن تقدیم را رد کرده اند و برا آنکه آغاز هر خانه از پنج درجه پیش از درجه وی دارند و اگرنه ممکن نگردد که شمس روز
در طالع باشد و شب در سابع مگر بدین طریق و طایفه گفته اند که شمس در هر برج مذکر و ربع مذکر که باشد هیلاجست مگر سوم و ششم
و دوازدهم و قمر در هر برج مونث یا ربع مونث که باشد هیلاج بود مگر در ششم و نهم و دوازدهم بدان سبب که ششم و دوازدهم
زایل و ساقط اند و سوم ضد فرح شمس است و نهم ضد فرح قمر و چون اقاویل اوایل برشمردیم حقیقت اقاویل هم یاد کنیم

تا شک و شبهت اختلاف اقاویل برخیزد و حقیقت آنست که استخراج هیلاج استخراج معتبرست از نیّرین و نتایج ایشان که دلایل حیات اند تا قوت حیات از هیلاج دانسته شود چنانک قوت اطلاق از معتبر دانسته می آید پس چنانک اگر کوکب معتبر منحوس بود یا بیت در .. وزوش و قوت برج بذکورت و انوثت یا نظر بعضی از کواکب بدو همچنان هیلاج نیّری و نتیجه نیّری هیلاج بنا ... دو وقت یا نظر بعضی از کواکب بدو وان کوکب ناظر را در استخراج کدخدا معتبر دافع تدبیر یا قابل تدبیر خواند و در استخراج هیلاج کدخدا خوانند و معنی هر یک ازین نزدیک است و دلیل بر آنک حقیقت اقاویل و سر مقاله دقیقه که یاد کردیم آنست که چنانک صلاحیت ابتر از کواکب بنحوست احتراق و رجعت و درجهٔ هبوط باطل میکردد همچنان صلاحیت هیلاجی نیز بکسوف و خسوف و محاق و تحت الشعاع باطل میگردد و چنانک بسیاری کواکب معتبر دلیل قوت طالع و سعادت ویست همچنان بسیاری هیلاج دلیل قوت حیات و طول عمر است فصل طریق استخراج کدخداه آنست که بنگری تا از پنج موضع که برج هیلاج راست مستولی کیست بر درجهٔ هیلاج باتصال نظر یا اتصال طبع آن مستولی کدخداه باشد و اتصال نظر برج هم پسندیده است و اگر بدرجه باشد بهتر بود و اتصال طبع جز بدرجه نبود و بعضی برج روا داشته و همه یکان یکان یاد کرده ایم و اگر هیلاج در بیت هوذی باشد کدخداه هم او بود و اگر هیلاج در شرف خود باشد وضد او در بیت ساقط بود کدخداه نیز او باشد و اگر کدخداه محترق باشد کدخدایی را نشاید فصل هر کوکبی را در کدخدایی عمر سه عطیات است کبری و وسطی و صغری و برای کدخدایی دولت چهارست و چهارم را عظمی خوانند و چون کدخداه منحوس باشد خاصه برجعت و تحت الشعاع اگر بر درجهٔ وتدی باشد خاصه درجهٔ طالع و درجهٔ عاشر عطیت کبری دهد و اگر بر درجهٔ مایل باشد خاصه درجهٔ یازدهم عطیت وسطی دهد و اگر بر درجهٔ زایل افتد خاصه درجهٔ نهم عطیت صغری دهد و مدت همه تمام کند و چون متصل باشد بکدخداه یکی از سعدین بهر اتصال که باشد یا یکی از نیّرین یا عطارد مسعود باتصال مودت یا راس بقران در عطیت زیادت کند و قدر زیادت سال صغری است اگر بر درجهٔ وتد باشد و بعد سال صغری ماست اگر بر درجهٔ مایل و تد باشد و بعد سال صغری روز و شب است اگر بر درجهٔ زایل باشد و چون یکی از نحسین یا نیّرین یا عطارد منحوس متصل باشد بکدخداه باتصال عداوت یا ذنب بقران از عطیت کم کند و قدر کمی کردن چندین قدر زیادت کردنست هم بر این شرط و اگر نحس مقارن باشد که در قران اگر هم کدخداه

باشد علم تعیین و اگر هم نحس باشد کدخداه مدت را پس از نقصان تمام نتواند کردن و در میان نوبت هر گاه که تسییر بجای طول رسد قوی مدت منقطع گردد و همچنین اگر کدخداه ضعیف باشد بضعف اعظم از سهم مدت تمام نتواند کردن مگر که قوی باشد بقوتها عظیم اثر و مسعود بود بقران سعدی چون مدت شود و در ان وقت تسییر بسعدی قوی رسد در مدت زیادت شود از عطیت صغری آن سعد بر قدر مزاج وی بقوت و ضعف و اگر آن سعد در غایت قوت بود تمام صغری زیادت کند و اگر در اول قوت بود ثلث صغری و اگر در میانه قوت بود ثلثین صغری او بدین سبب روا است که عطیت را سه نام نهیم تا بهر نامی عطیتی باشناسیم و اول آن نامها عطیت مسعودست و دوم عطیت منحوس و سوم عطیت متوسط و اینست مقدار عطیت هر کوکبی و درین مقدار خلاف بسیارست لکن آنچه دیدیم بر چهار دوم و قوس آورده ایم اینجا ثبت کردیم فصل اگر کدخداه یا کوکب زیادت کننده یا نقصان کننده بر درجه بیتها باشد از طرق که یاد کرده ایم نقصان کند و حصهٔ نقصان هر یک بقدر بعدوی باشد از درجهٔ بیت و عمل بیرون آوردن آن قسط را التقسیط القوی خوانند و آن عمل را طریقها مختلفست و بهتر طریق آنست که اینجا یاد میکنیم و میگوییم اگر کدخداه میان درجهٔ وتدی باشد و میان پنج درجهٔ آخر از بیت و تدبیر بعد وی از درجهٔ وتد و آنرا اول نام کن پس نقصان کن عطیت وسطی را از عطیت کبری و باقی را چهارم نام کن پس کم کن درجهٔ وتد را از مطالع بلد از درجهٔ مایل و تدبیر بر آن مطالع و آنچه حاصل آید دوم نام کن پس اول در چهارم ضرب کن و بر دوم قسمت کن سوم بیرون آید و سوم را از عطیت کبری کم کن که اینست قسط نقصان تا مدت معدل کردد و مثال این مقدار آنست که درجهٔ طالع پنج میزانست مثلا و کدخداه عطارد است در پانزده میزان پس کدخداه میان درجهٔ وتد طالع است و میان پنج درجهٔ آخر از بیت طالع و بدین سبب بگرفتیم بعد عطارد از پنج میزان حاصل آمده ده درجه آنرا اول نام کردیم پس نقصان کردیم سال وسطی عطارد را از سال کبری وی باقی ماند بیست و هشت سال آنرا چهارم نام کردیم پس درجهٔ طالع را از درجهٔ بیت دوم نقصان کردیم بمطالع بلد حاصل آمد سی و شش درجه و چهل و دو دقیقه و آنرا دوم نام کردیم پس اول را در چهارم ضرب کردیم حاصل آمد دویست و هشتاد درجه پس بر دوم قسمت کردیم حاصل آمد سوم و این سوم قسط نقصانست هفت و سفت سال و ده ماه و بیست و پنج روز بنج

پس قسط نقصان را از عطیت کبری عطارد کم کردیم باقی ماند عطیت معدل شصت و هشت سال و شش ماه و پنج روز و اگر کدخداه میان درجهٔ زایل باشد و میان پنج درجهٔ آخر همین عمل کن لکن عطیت صغری را از وسطی کم کن و اگر کدخداه میان درجهٔ زایل باشد و میان پنج درجهٔ آخر ازو همین عمل کن لکن تمامی عطیت صغری را چهارم شمر و قسط نقصان از وی کم کن و اگر کوکب زیادت کننده یا نقصان کننده میان درجهٔ بیتی باشد و میان پنج درجهٔ آخر آن بیت همین عمل کن که در بیت زایل کردی لکن چون آن بیت مایل باشد بدل سال ماه و نگاه دار و چون آن بیت زایل باشد بدل سال روز نگاه دار و این پنج درجهٔ آخر پنج درجه مردودست بدان سبب که حکم بیت خود ندارد و از بیت دیگر است و دلیل بر آنک حکم بیت خود ندارد آنست که اگر کوکبی در وی باشد حکم کنند که در بیت وی نیست در آن بیتست که متصل است بدو و بدین سبب او را از عمل بیرون میدارند و بدانک در استخراج هیلاج و کدخداه و کمیت عمر چندان خلافست که اگر همه یاد کنیم مجلدی شود لکن آنچه معتمدترست و معتول این روزگار یاد کردیم مقالت دوم در فروع دلایل کمیت عمر فروع دلایل سه نوع است اول تسییرات و لوازم آن و دوم انتهاات و توابع آن و سوم طوالع تحویلات و نتایج آن و هر نوعی سه صنفست مسعود و منحوس و متوسط پس فروع دلایل نه صنفست و اگر آن سه نوع عطیت که آنرا مسعود و منحوس و متوسط نام کرده ایم بدین نه صنف اضافت کنیم و مزاج دهیم آن سه نوع بیست و سفت نوع شود و اگر شرح هر یک بتفصیل گوییم سخن دراز شود بحث و از حد این کتاب درگذرد مرا را آنک حد این کتاب ایجاز و اختصارست و شرح موجز در بیان مختصر آنست که اگر بیشتری ازین نه صنف از فروع دلایل مسعود افتد در عطیتی منحوس مدت عمر تمام شود بی نکبت و اگر منحوس افتد قطع کند مدت عمر را و اگر متوسط افتد مدت تمام شود با نکبتها و دیگر برین قیاس کن و بدان که مهم تر نوعی در بیان کمیت عمر از آن سه نوع فروع نوع تسییرات و لوازم آنست بدان سبب که تسییرات دلایل قطع عمر و زیادت عمر است و انتهاات و تحویلات معین و مقوی مزاج تسییر است اگر موافق افتد و دافع و مغیر اگر مخالف افتد و تسییرات چهار ضربست اول تسییر درجهٔ هیلاج و دوم تسییر درجهٔ طالع و سوم تسییر درجهٔ کدخداه و چهارم تسییر درجهٔ صاحب طالع و معظم ترمه درجهٔ هیلاجست پس درجهٔ طالع پس درجهٔ کدخداه پس درجهٔ صاحب طالع و لوازم تسییرات هم چهار ضربست اول جرم

سعد و نحس و دوم شعاع سعد و نحس و سوم حد سعد و نحس و چهارم درجهٔ سعادت و نحوست فصل از لوازم تسییرات جرم نحس و شعاع نحس و حد نحس و درجهٔ نحوست را قواطع خوانند بدان سبب که عمر را قطع کنند برسیدن تسییرات نزد ایشان خاصه که معین و مقوی باشد از انتهاات و تحویلات و عطیت عمر منحوس باشد یا نکبتی دهند ماند قطع اگر دافع و مغیر کی باشد از انتهاات و تحویلات و جرم سعد و شعاع سعد و حد سعد و درجهٔ سعادت را زواید خوانند بدان سبب که در عمر زیادت کنند برسیدن تسییرات نزد ایشان خاصه که معین و مقوی باشد از انتهاات و تحویلات و عطیت عمر مسعود باشد یا سعادتی دهند ماند زیادت اگر دافع و مغیری باشد از انتهاات و تحویلات و قوی تر مقوی و مغیری کو هست صاحب حدست و کوکبی که شعاع وی یا جرم وی در ان حد باشد و صاحب حد را قاسم خوانند و آن کوکب را شریک قاسم و هر دو را مدبر نیز خوانند و غالب آنست که درین موضع که چون مدبر یاد میکنند بر اطلاق از آن شریک قاسم را می خواهند و قوت مدبر در ان قوت زیادت باشد که انتقال تدبیر باشد از حد سعدی بدیگری یا از حد نحسی بدیگری و مدبر سعد معین زیادتست و دافع قطع و مدبر نحس معین قطع است و دافع زیادت و قواطع شصت و یکست و از آن شصت و یک شانزده جرم ثابته است و اول آن حامل راس غول است دوم راس غول و سوم ثریا و چهارم دبران و پنجم راس جبار و ششم منکب الیمن جبار و هفتم وسط معلف و هشتم تمام ... اسد و نهم قلب اسد ملکی و دهم صغیره و یازدهم قلب عقرب و دوازدهم تابع شوله و سیزدهم نسر الطایر و چهاردهم سماکی که برعین رامح است و پانزدهم رکبهٔ یمنی دجاجه و شانزدهم منکب ایمن فرس مجنح و پنج از آن جرم سیاره اصل است اول جرم زحل و دوم جرم مریخ و سوم جرم شمس و چهارم جرم قمر و پنجم جرم عطارد منحوس و پانزده از آن شعاع این پنج ستاره است بدان سبب که هر یک را سه شعاع قاطع است دو تربیع و یک مقابله و یکی از آن درجهٔ انتقالست از حد نحسی بنحسی و یکی دیگر درجهٔ انتقالست بحدی که در ان حد مریخ اصل است یا مریخ کدخداه و یکی دیگر از آن هم درجهٔ انتقالست از حد سعدی بحد سعدی در تدبیر نحسی و سه درجهٔ اجتماع مقدم است یا استقبال مقدم و از آن ده سه یکی درجهٔ جوزهرست و دوم درجهٔ تربیع و سه درجهٔ دیگر از آن مخصوص است بتسییر صاحب طالع و آن درجهٔ غاربیت و رابع و ثامن و شش درجه از آن مخصوص است بتسییر نیّرین و آن

درجهٔ هبوط مریخ است و دو درجهٔ دو عقدهٔ اصل است و دو عقدهٔ حال و سه درجه مخصوص است بصاحب طالع یکی درجهٔ هبوط کیوان و دو درجهٔ دو عقدهٔ وی و همچنان معین سه درجه که خداوند مخصوص است بوی و سه درجهٔ دیگر از آن مخصوص بهیلاج و آن درجهٔ سه سهم است اول آنکه بگیری روز از زحل تا مریخ و شب از مریخ تا زحل و بر درجهٔ طالع افزایی و دوم آنکه بگیری روز از زحل تا خداوند خانهٔ اجتماع یا استقبال مقدم و شب مخالف و بر درجهٔ طالع افزایی و سوم آنکه بگیری روز از مریخ تا قمر و شب مخالف و بر درجهٔ طالع افزایی و یکی از آن درجهٔ آخر برجست و آن هم مخصوص است بهیلاج **فصل** بدانکه بعضی گفته اند که درجهٔ طالع قاطع است قمر را که هیلاج باشد چنانکه قمر قاطعست درجهٔ طالع را لکن بیان شرط که درجهٔ طالع منحوس باشد بعقدهٔ جوزهر یا بعد نحسی یا شعاع نحسی یا جرم نحسی از سیاره و ثابته و بدانکه جزو اجتماع و استقبال مقدم و هر دو تربیع ایشان قطع نکنند مگر که منحوس باشند و بدانکه شمس و قمر اگر در خانهٔ خود باشند یا شرف خود باشند یا در درجهٔ شرف خود قطع نکنند و هر قاطع که در حد سعدی باشد یا بیت سعدی یا منتظر سعدی هم قطع نکنند خاصه که مقبول باشند از سعد و بدانکه ثابته قطع نکند بلکه سعادتی بزرگ دیده مگر که عطیت اصلی با آخر رسیده باشد و عطیت نایده نزدیک باشد که در آید چنانکه بطلیموس میگوید **لا تقطع بالتسییر وحده بدون نفاد عطایا الالادیة** و بدانکه چون ذوذوابه در طالع طفلی که یکماهه باشد طلوع کند قاطع آید و بدانکه درجهٔ ذنب و درجهٔ رابع بر سهم قطع کنند یا زحل بسبب موافقت ظلمت و ارضیت و دخنت و بدانکه چون تسییر بدرجهٔ رابع رسد و قطع دفع شود داره بنود از جنس و مانند آن و بدانکه زحل شمس را و درجهٔ طالع نهاری را قاطع ترست و مریخ قمر را و سهم سعادت شبی را قاطع تر و بدانکه قطع شمس بذنب و در جهار غارب و رابع و سبوطوی و در جهار سحابیات و منکب جوزا و سهم اول قوی ترست از دیگر قواطع خاصه بمنکب جوزا و سهم اول و قطع قمر بمریخ و جوزهر و سهم اول و عطارد منحوس و دو تربیع و مقابلهٔ وی و درجهٔ سبوطوی و چهار ثابته که ایشان از قلوب خوانند و سحابیات و نجم النثابه قوی ترست خاصه سهم اول و نجم النثابه و قطع جزو بدرجهٔ ثامن و مجموع حدود نحس و جوزهر و قلب اسد قوی ترست خاصه بقلب اسد و قطع درجهٔ طالع بدرجهٔ قمر و بدرجهٔ ثامن و سحابیات قوی ترست خاصه بمریخ که منحوس باشد و قطع سهم سعادت بقواطع نیز قوی ترست و بعضی از اوایل روایت میکنند که سهم سعادت

قاطع است درجهٔ طالع

قاطع است درجهٔ طالع را و درجهٔ طالع قاطع است سهم سعادت را و آن روایت باطل است و بدانکه چون هیلاج میان سابع و عاشر افتد تسییر او در درجهٔ سابع و ثامن باز گونه مانند بطالع نظیر **فصل** سهم و مقتضای این مقدمه که یاد کردیم در تولید عمر مسعود نود و دو است و از آن نوزده شش ثابته است یکی فکه شمالی که او را زنانی خوانند و مزاج سعدین دارد و دوم اکلیل که مزاج مشتری دارد و سوم طرف رجل یمنی قیطورس که هم مزاج سعدین دارد و چهارم نسر واقع و پنجم فم حوت جنوبی و ششم ذنب الدجاجه و این هر سه مزاج زهره و عطارد دارند و اثر ایشان در زیادت کم باشد و ده از آن در جهار زهره و مشتری اصل است و شعاع دو تثلیث و دو تسدیس و دو وتد پس هر دو و یکی از آن درجهٔ انتقالات از خط سعدی بسعدی در تدبیر سعدی و یکی دیگر درجهٔ سهم سعادت است و یکی دیگر درجهٔ عاشر بهت که مسعود باشد و چون بحقیقت بنگری زیادت این زوایدی قطع است بدان سبب که چون قطع را دفع کند عمر را زیادت کرده باشد **ضرب چهارم در احکام کیفیت عمر** احکام کیفیت عمر دو نوعست مجمل و مفصل دلایل طالع و لادت و اوتاد دنیا و صاحب طالع و صاحب عاشر و نیرین و سهم سعادت چون او تاد از نحوس پاک باشد و بسعود آراسته بجرم یا شعاع خاصه وتد طالع و وتد عاشر و صاحب طالع و نیرین و صاحب عاشر قوی حال باشند بقوت تمام اعظم اثر خاصه قوت بیت و شرف خاصه صاحب طالع و نیر نوبت مولود در بیشتر عمر تن درست و قوی حال و خوش دل و متنعم و محترم باشد خاصه که صاحب طالع و قمر از یک سعد باز میگردند و بدیگری می پیوندند بدان سبب که انصراف دلیل اوایل عمرست و اتصال دلیل اواخر عمر و مزاجی که میان اتصال و انصراف افتد دلیل میانهٔ عمر و اگر این مزاجها همه بر عکس باشد مولود در بیشتر عمر ناتوان و ضعیف حال و مشغول دل و رنجور تن و خوار باشد و اگر این مزاج میانه حال بود حال مولود نیز میانه بود و بطلیموس میگوید که بزرگتر سعادت مولود آنست که ثابته که در قدر اول باشد یا قدر دوم بدرجهٔ طالع افتد یا درجهٔ عاشر یا درجهٔ حادی عشر یا درجهٔ صاحب طالع یا درجهٔ سهم سعادت یا درجهٔ نیر خاصه که نیر نوبت بود لکن عاقبت تباه کند خاصه که نحس باشد و سعادت دیگر آنست که طالع ولادت و وتدی افتد از اوتاد برج قران یا طالع قران یا طالع دولتی یا طالع مملکتی خاصه که آن وتد وتد طالع باشد یا وتد عاشر خاصه که درجه هر دو یکی افتد همه سعادتی بزرگ بود و اگر آن وتد وتد دولتی یا مملکتی باشد آن مولود بزرگی از بزرگان آن دولت باشد و آن مملکت گردد خاصه که مولود از اتباع

ساقط

ایشان باشد و اگر طالع او یا طالع اوتاد ایشان بود خدمتکار ایشان گردد و اگر زایل باشد دشمن و اگر ایشان گردد و بی قطع قدر باشد در جهان ایشان و سعادت دیگر آنست که سهم سعادت و دولت و مملکت بر درجهٔ طالع مولودی افتد یا درجهٔ عاشر وی آن مولود از آن دولت و مملکت سعادتی بزرگ یابد و سعادت دیگر آنست که صاحب طالع یا نیر نوبت در دستوریت خود باشد و پیشتر بیان کرده ایم دستوریت چهار نوعست و سعادت دیگر بودن سهم سعادتست در وتد خاصه وتد عاشر و در احکام سعادت مولود استعانت باید خواست از احکام ابنا ملوک که در اتصالات دولتها یاد کرده ایم و اما دلایل مفصل دوازده خانه است و قوی تر خانها طالع و معظم احکام طالع اینست که یاد کردیم بدان سبب که طالع دلیل تن است و جان و دل و زندگانی و جای ولادت و نیز گفته اند که طالع و صاحب طالع دلیل اول عمرست و عاشر و صاحب وی دلیل میانهٔ عمر و سابع و صاحب سابع دلیل آخر عمر و رابع و صاحب رابع دلیل مرگ و بدانکه ارباب مثلثات طالع را اثری عظیمست در سعادت و نحوست که قوی حال و ضعیف حال باشند و هر کدام که ناظر باشند یکدیگر را فراغت و درازی عمرست و بر عکس میدان **فصل** خانهٔ دوم منسوبست بمال و معاش و معین و غذا و سبب کسب مال و دلایل این اسباب همین خانه است و خداوند وی و سهم سعادت و خداوند وی و مشتری و سهم مال و خداوند وی و خداوند مثلثهٔ نیر نوبت و مثلثهٔ بیت مال و مثلثهٔ مشتری و مثلثهٔ سهم سعادت و سهم جد و خداوند وی و قوی تر دلایل خانهٔ دوم است پس خداوند وی پس سعادت پس ارباب مثلثهٔ نیر نوبت پس مشتری پس سهم مال پس خداوند سهم مال پس خداوند سهم سعادت پس خداوند مثلثهٔ وی پس خداوند مثلثهٔ بیت مال پس خداوند سهم جد اگر این دلایل همه یا بیشتری قوی حال و مسعود باشند خاصه آنچه قوت او بیشترست دلیل بود بر کمال سعادت و فراغت مولود از جهت این اسباب و اگر همه یا بیشتر ضعیف حال و منحوس باشند دلیل باشد بر کمال شقاوت و رنجوری مولود از جهت این اسباب و اگر میانه حال باشند دلیل بود که حال این اسباب میانه باشد و مراعات رتبت دلایل در قوت و ضعف واجبست برای آنکه خداوند دوم اگر قوی حال باشد بقوت تمام دلیل اثر سعادت او بسیار بیشتر از آن باشد که خداوند سهم مال قوی حال باشد بقوت تمام عظیم اثر شود در ابواب این مراعات واجبست و بدانکه اگر خداوند دوم در طالع باشد یا بخداوند طالع پیوندد بنظر یا بنقل نور کسب مال آسان بود خاصه که مقبول باشد و آن اتصال مودت بود و اگر خداوند طالع

در دوم باشد

در دوم باشد یا بخداوند دوم پیوندد کسب بحرص و رنج باشد خاصه که مقبول نباشد و آن اتصال عداوت بود و اگر سعدی در دوم بود مال جمع کند و بخیل و رزد و اگر نحسی باشد مال تفرقه کند و مبذر و رزد و اگر سعدی بموضع سهم سعادت بود مال بسیار جمع کند خاصه که در وتد باشد و خاصه که آن سعد مشتری بود و اگر صاحب طالع یا صاحب دوم متصل باشد بنیر نوبت مال حاصل آید یا برکت و اگر سهم سعادت در دوم باشد یا در دهم یا یازدهم مال زود حاصل آید و اگر صاحب ساعت در دوم بود مال بسیار حاصل آید و اگر خداوند دوم بخداوند یازدهم متصل باشد از طالع امید یا مال وفا شود با سعت معیشت و اگر دوازده بر طالع در دوم باشد مال حاصل آید و بدان درجه حصول مال از مزاج کوکب مستولی بر درجهٔ دوم نگرند و از مزاج قابل تدبیر صاحب بیت مال و از آن خانه که قابل تدبیر در وی باشد و از مزاج خداوند خانهٔ سهم سعادت و اگر زحل و مشتری بتثلیث سهم سعادت باشند و مزاج زحل در آن نظر قوی تر بود حصول مالی از میراث باشد یا از جایی که امید ندارد و اگر نحسین در یازدهم سهم سعادت باشند یا یازدهم نیر حصول مال از ظلم باشد و اگر سهم غیب در دوم باشد یا بجانب عطارد حصول مال از کارهای عجیب باشد **فصل** خانهٔ سوم منسوبست به برادران و خواهران و خویشان و دوستان و دایگان و سفر نزدیک و دین و علم اندک و از خویشان مهتران مولود آنکه نرینه باشند منسوب اند بشمس و زحل و آنکه کهتر اند منسوب اند بعطارد و مادینه آنکه مهتر اند منسوب اند بقمر و آنکه کهتر اند منسوب اند بزهره و آنکه میانه زاد باشند از نرینه و مادینه منسوب اند بمریخ و مشتری و دلایل این اسباب این خانه است و صاحب وی و سهم اخوت و صاحب وی و این کواکب خاصه عطارد و قمر بسبب کثرت حرکات ایشان اگر این دلایل همه یا بیشتری قوی حال و مسعود باشند خاصه آنچه دلالت ایشان قوی ترست که پیشتر یاد کردیم دلیل بود آن بر کمال سعادت و فراغت مولود از این اسباب و اگر همه یا بیشتری ضعیف حال و منحوس باشند دلیل بود بر کمال شقاوت و رنجوری مولود از این اسباب و اگر میانه حال باشد دلیل بود که حال این اسباب میانه باشد و اگر خداوند سوم متصل باشد بخداوند طالع بمودت دلیل موافقت خویشان است و بعداوت دلیل مخالفت و اگر یکی در خانهٔ دیگری باشد یا پیکدیگر متصل بوند دلیلست که برادری یا خواهری یا خویشی باشد و اگر مزاج بیشتری از این دلایل کدورت باشد بذات یا بعوض برادر پیش از خواهر باشد و بر عکس میدان و اگر طالع اسد باشد یا ثور و قمر در طالع بود برادران اندک باشد و اگر قمر متصل باشد بمریخ هم برادران اندک باشد و اگر سوم برج آبی باشد دلیل

بسیار پیوسته و اگر سهم اقرباء منحوس باشد در برجی عقیم دلیل اندک و فساد ست **فصل** خانهٔ چهارم منسوبست بمادر و پدر و ملک و زمین و پدر و پیر و خانه و ضیاع و عاقبت کارها و حال مرگ و دلیل این اسباب این خانه است و خداوندی و سهم سعادت و برج علوم و دلیل پدر در روز
شمس است و در شب زحل و دلیل مادر در روز زهره است و در شب قمر و دلیل خانه و ملک و ضیاع در شب و روز زحل است و دلیل عاقبت
کارها خداوند چهارم و قابل تدبیر وی و صاحب بیت وی چون این دلایل همه یا بیشتری قوی حال و مسعود باشند دلیل بود بر سعادت
و فراغت مولود از این اسباب و چون ضعیف حال و منحوس باشند دلیل بود بر شقاوت مولود از این اسباب اگر دلیل مادر و پدر و صاحب
طالع یکدیگر ناظر باشند بمودت دلیل موافقت است میان مولود و ایشان و بودن هر یک در خانهٔ دیگری دلیل حصول اتفاق
و موافقت و اگر آن نظر عداوت باشد دلیل مخالفت است و اگر دلیل مادر و پدر یکدیگر را ناظر باشند دراز عمر باشند و اگر آن نظر موافق
بود موافق بوند و اگر عداوت باشد مخالف باشند و اگر شمس ناظر باشد بزحل با نظر سعدی بهم پدر دراز عمر بود و اگر قمر ناظر باشد بزهره
و مشتری مادر دراز عمر بود و حال عم و خال از ششم نگرند و حال جد از هفتم و حال زن پدر از دهم و دیگر برین قیاس کن و بدان
بحقیقت که اگر دلایل این خانها قوی حال باشند حال این طایفه در حق مولود نیکو باشد نه در حق ایشان و اگر ضعیف حال باشند
بد باشد و اعتقاد مکن که قوت و ضعف این دلایل در طالع مولود دلیل سعادت و نحوست ذات ایشان باشد چنانک بیشترکی
از اسلامیان آورده اند که آن محالست و دلیل درازی و کوتاهی عمر ایشان که یاد کرده شده است آن هم بسبب حال مولود است
که مولود یکی را از ایشان دراز بیند و دیگری را کوتاه و بدانک اگر هر یک از صاحب طالع و صاحب رابع در خانهٔ دیگری یا میان ایشان ممازجت
بود یا نظر قمر دلیل حصول ضیعت و خانه بود و اگر کوکبی دیگر میان ایشان در آید سبب حصول از مزاج آن کوکب بود و اگر
صاحب رابع با سهم سعادت در دوم باشد و سعد بود حصول مال از ضیعت بود و اگر چهارم برج آبی بود و کوکب آبی برو
مستولی باشد آب ضیعت بسیار باشد و دیگر از این قیاس کن **فصل** خانهٔ پنجم منسوبست بفرزندان و ذخایر اسلاف و غلهٔ ضیعت و اسباب
شادی و دلیل این همه این خانه است و خداوندی وی و سهم هر یک و رب مثلثهٔ پنجم و شمس و زهره و قمر و عطارد و اگر این دلایل همه
یا بیشتری قوی حال باشند و مسعود دلیل بود بر سعادت و فراغت مولود از این اسباب و اگر ضعیف حال و منحوس باشند دلیل بود

برشقاوت و بدبختی

برشقاوت و بدبختی و اگر صاحب طالع و صاحب پنجم هر یک در خانهٔ دیگری باشند یا میان ایشان ممازجت بود یا نظر تثلیث دلیل حصول
ولد بود و اگر آن ممازجت بمودت و قبول باشد دلیل موافقت و مقبولست و بر عکس میدان و اگر بیت پنجم برج بسیار فرزند بود
بسیار باشد و دیگر برین قیاس کن اگر خداوند مثلثهٔ مشتری در برج بسیار فرزند بود فرزند بسیار باشد و اگر مزاج بیشتر دلایل پنجم
ذکورت باشد فرزند مذکر بود و اگر انوثت باشد مونث و اگر سهم ولد بموضع شمس بود مذکر باشد و اگر بموضع قمر بود مونث **فصل**
خانهٔ ششم منسوبست به بیماری و بنده و ستور و دلایل این اسباب این خانه است و صاحب وی و کدخدای وی و سهم هر یک و خداوند سهما
اگر این دلایل همه یا بیشتری قوی حال و مسعود باشند دلیل بود بر سعادت و فراغت مولود از این اسباب و اگر ضعیف حال باشند دلیل بود بر شقاوت
و بدبختی و اگر هر یک از صاحب طالع و صاحب ششم در خانهٔ یکدیگر باشند یا میان ایشان ممازجت بود دلیل بود بر حصول این اسباب خاصه
بر حصول بیماری اگر صاحب ششم نحس بود و اگر نیری بر درجهٔ سحابی باشد یا شبه سحابی افق خاصه وقت استقبال دلیل کوریست و نحس
دلیل چشم راستست و قمر دلیل چشم چپ و سحابی و شبه سحابی همه ناند یکی ثریا و دوم معلف و سوم موخر اسد و چهارم ما بین
عینی العقرب و پنجم منیر العقرب و ششم حمة العقرب و هفتم نشابة الرامی و هشتم شوکة الجدی و نهم مصب الماء الدلو و بیشتری از این
دو دور نیست از منطقه و با شمس و قمر فراهم نیایند مگر در طلوع و غروب و میان آسمان و اگر نیری ساقط باشد و مقارن نحسی دلیل آفت
چشم بود و اگر قمر بزحل منحوس بود و فاقد نور دلیل سفیدی چشم باشد و کسوف و خسوف و محاق دلیل کوریست و استقبال
قمر در ششم با نحوست نحس دلیل آفت بصرست و بودن سهم سعادت و سهم غیب و اثناعشریت طالع با لخسین دلیل آفت
بصرست و سقوط عطارد و نحوست وی بقران نحسی خاصه بمریخ دلیل فساد عقلست و بودن نحسی در دوم دلیل آفت
بصرست و قران عطارد و ذنب در حمل دلیل فساد عقل است و بودن سهم غیب با عطارد در رابع دلیل فساد عقلست و اگر فراق
عطارد با نحوست مریخ دلیل فساد عقلست و بودن زحل و مریخ و عطارد و قمر در اوتاد دلیل جنونست و قران زحل با سهم
سعادت یا سهم غیب بنظر عطارد دلیل فساد عقلست قران عطارد و قمر یا قران عطارد و مریخ در عقرب چون طالع بود دلیل فساد
عقلست مقابلهٔ النحسین از طالع و سابع دلیل فساد عقلست و قران مریخ و ذنب در عاشر دلیل درد شکم و خون رفتن است و نحسی

وجه[illegible]

مشتری در همه مزاجها باشد و طالعست و اگر سهمی که شب و روز از قمر گیری تا مریخ پس مرد برجهٔ طالع افزایی در خانهٔ عطارد باشد و عطارد در
وتد و برج مذکر بود دلیل لواطت باشد و اگر زهره در خانهٔ نحسی باشد که آن خانه وتد این سهم بود یا چهارم یا ششم طالع بود با نظر
نحسی خاصه مریخ دلیل لواطت بود و اگر زهره در خانهٔ نحسی باشد و ممازج او و تحت الشعاع دلیل لواطت بود و اگر خداوند طالع در
طالع بود منحوس مولود پیش خود را بکار دارد و زن بود یا مرد و اگر زهره در ششم باشد و قمر در دوازدهم در طالع مرد دلیل مخنثی
بود و در طالع زن دلیل خلاف خاصه که زهره بنحسی منحوس بود و اگر دلایل ذکورت در طالع زن بسیار باشد و زهره منحوس بود
خاصه بمزاج مریخ با سقوط مشتری و بودن نحس در وتد با مزاج عطارد دلیل سحاقیست و همچنین مزاج با سیادی دلایل
انوثت در طالع مرد دلیل مخنثی است و اگر زهره و مریخ سرد و قوی حال باشند و ممازج یکدیگر با نظر مشتری دلیل بسیاری
نکاح است و کثرت مباشرت بدان سبب که مشتری دلیل امر طبیعی و دینی است و زحل دلیل خارج طبیعت و دین است **فصل**
خانهٔ هشتم منسوبست بمرگ و اسباب مرگ و میراث و درویشی و شدت حاجت و خوف و دلیل این اسباب این خانه است و خدا
وی و قابل تدبیر وی و سهم هر یک از این اسباب و خداوند نوبت سهم و هر دو نحس اگر این دلایل همه یا بیشتری قوی حال و مسعود
باشند و هر دو نحس در وتد بوند دلیل بود بر سعادت و فراغت مولود از این اسباب و اگر بر عکس باشند حکم بر عکس بود و اگر
خداوند هشتم یا مستولی بر درجهٔ هشتم سعدی بود مخالف مولود بیشتر از نیکان بود و اگر نحسی باشد بیشتر از بدان بود و اگر
نحس بود چون سعدی بهشتم ناظر باشد مضرت آن مخالف دفع کند و اگر نحسی در هشتم یا در دوم باشد مرگی ناستوده دهد
و سبب مرگ از مزاج آن نحس باشد و اگر سعدی باشد مرگ ستوده دهد و اگر میان صاحب ثامن و صاحب ثانی اتصال باشد یا یکی در
خانهٔ دیگری باشد و هر دو مسعود و قوی حال باشند خاصه صاحب ثانی مولود مرزوق باشد از میراث و اگر بر عکس باشد محروم
بود و اگر خداوند طالع بقران مریخ باشد در اسد و مریخ را در طالع هیچ حظی نبود و در هشتم سعدی نباشد مولود باتش سوخته
گردد و اگر مریخ بر درجهٔ راس غول باشد و تسییر هیلاج بقاطع رسد و سعدی بدان قاطع ناظر نباشد و در هشتم نیز هیچ
سعدی نبود و نیر نوبت بعداوت مریخ باشد سبب مرگ کردن زدن بود و اگر نیر نوبت در عاشر باشد بر دارش کشند و اگر

بکه در برج بیمهٔ دلیل آفت بخصوص آن برج است چنانک اگر سعد باشد دلیل صحت و دلیل آفت است خاصه که آن سعد زهره بود و اگر در وقت استقبال
هر دو نحس پس از قمر بر آینده بود یا پیش از شمس مرد و چشم بشود و اگر قمر و عطارد از یکدیگر ساقط باشند و یکی از طالع ساقط بود
و زحل در طالع روزی و مریخ در شبی در وتد باشد دلیل صرعست و اگر زحل در شبی و مریخ در روزی در وتد باشد و طالع سرطان یا اسد
یا حوت بود دلیل دیوانگی باشد **فصل** خانهٔ هفتم منسوبست بزنان و شوی و خصم و شریک و دلایل این اسباب این خانه است و خداوند
وی و سهم هر یک و کوکب هر یک چون زهره کوکب زنان و شوی و مریخ کوکب خصومت و عطارد کوکب شرکت و دلیل شوی شمس است
چنانک دلیل زن زهره است و دلیل مجامعت ممازجت زهره و مریخ است و تزویج مرد و دلیل ذکورت و تغیب مرد و
دلیل انوثت اگر این دلایل همه یا بیشتری قوی حال و مسعود باشند دلیل بود بر سعادت و فراغت مولود از این اسباب و اگر ضعیف
حال و منحوس باشند دلیل بود بر شقاوت و بدبختی و بعضی گفته اند که هفتم اگر ضعیف حال و منحوس باشد خصم ضعیف حال
و بدبخت بود و آن خطاست نه بینی که اگر نحسی در هفتم افتد همیشه از خصمان رنجور باشد بدان سبب که این خانها دلایل حال
مولود است نه دلایل حال جز او و اگر خداوند طالع و خداوند هفتم هر یکی در خانهٔ دیگری باشند یا میان ایشان ممازجتی بود دلیل بود
بر حصول این اسباب و اگر آن ممازجت بمودت و قبول باشد دلیل موافقت و رغبت بود و اگر بر عکس باشد بر عکس بود و اگر
خداوند هفتم در وتد باشد دلیل شهرت این طایفه بود و اگر مسعود باشد دلیل توانگری و اگر بر عکس باشد حکم بر عکس بود و اگر در
برج ذو جسدین باشد یا قابل تدبیر وی پیش از یکی باشد هر یک از زوج و خصم و شریک زیادت از یکی باشند و در طالع مرد اگر قمر میان
اجتماع و استقبال باشد در جوانی زن کند یا زن جوان کند و اگر میان استقبال و اجتماع باشد بر عکس بود و اگر در طالع زن شمس
زیر زمین باشد در جوانی شوی کند یا شوی جوان کند و اگر نیر در آخر برج باشد دلیل تزویج پیر است یا در پیری و اگر زهره بد حال
حال باشد بجنس یا جزان خاصه در خانهٔ عطارد با سقوط عطارد و مشتری و ممازجت مریخ دلیل لواطت است و اگر نیری در حد
عطارد باشد ممازج مریخ دلیل لواطت است و اگر مریخ در خانهٔ عطارد باشد و عطارد در خانهٔ مریخ دلیل لواطت است خاصه که بعداوت
یکدیگر را باشند و اگر زهره و عطارد هر یکی در حد دیگری یا شرف دیگری باشند با نظر نحس خاصه مریخ دلیل لواطت است و سقوط

مشتری در همه مزاجها

کخمان منظور بکار باشند از جوز او حوت دست و پایش بیرون کند و اگر زحل در عاشر باشد و قمر نوبت مقابل وی و چهارم برج خاکی بود
مرگ به هدم باشد و اگر چهارم آبی بود به سبب غرق باشد و اگر بر صورت آدمی باشد خفه و حرب باشد و اگر این مزاجها سعدی ...
مرگ را این اسباب دفع کند اگر چه این اسباب یا باشد و نیز گفته اند که اگر طالع سنبله باشد و قمر در عاشر بود مولود را بد ...
قاطع بتیر دلیل قوت بسبب مرگ چنانکه قاطع بتیر زحل باشد سبب مرگ از جمله اسباب زحلی بود و دیگر برین قیاس کن و بدانکه
عقرب و حمل و درجه هبوط کوکب و ذنب و درجه نیز را خاصیت است در آنکه تن بسبب مرگ و بریدن اندام را حاجت
در بریدن اندامها خاصه که سهم مرگ برین درجها افتد و درین برجها اگر مریخ بعداوت طالع و قمر باشد مرگش در بیابانی بود و اگر
زحل در چهارم باشد و قمر در دهم و عطارد در هفتم مرگش از عوغا بود و اگر نحوس در هشتم باشد و هم بسیار بود مرگش از اسباب مختلف
بود و اگر خداوند هشتم خداوند طالع بود و منحوس باشد نحسی که در هشتم باشد یا در وتدی مولود خود را بکشد و اگر قران نحسین
و عطارد و قمر در یک درجه باشد مرگ بد یابد خاصه که سعود ساقط باشند و اگر سعدی ناظر باشد درین همه مزاجها فساد را باز
دارد و سهم مرگ از درجه قمر گیرند شب و روز تا درجه هشتم و بر درجه زحل افزایند اگر بر درجه راس غول افتد سبب مرگ کردن
زدن بود و اگر در برج بریده اندام بود سبب قطع اندام بود و اگر منحوس باشد نحسی در برجی انسی آدمی او را بکشد خاصه که عطارد
ناظر بود **فصل** خانه نهم منسوبست بسفر و دین و خواب دیدن و علم و وفا و دلایل این اسباب این خانه است و خداوند
وی و قابل تدبیر وی و سهم هر یک ازین اسباب و کوکب هر یک چنانکه قمر و مریخ کوکب سفراند و مشتری و عطارد کوکب علم
و دین و خواب و وفا اند اگر این دلایل همه یا بیشتری قوی حال و مسعود باشند دلیل بود که مولود از جهت این اسباب سعادت
و فراغت یابند و اگر برعکس باشد میدان و اگر صاحب طالع و صاحب تاسع هر یک در خانه دیگری باشند یا میان ایشان اتصالی
تمام باشد این اسباب حاصل آید و مولود سفر بسیار کند و از علم و دین بهره یابد خاصه که اتصال مودت و قبول باشد و برعکس میدان
و اگر صاحب تاسع متصل باشد بصاحب رابع سفر کم کند و اگر صاحب طالع و قمر هر دو در زایل و تد سفر کند خاصه که مریخ در و تد باشد
و اگر سوم روز ولادت قمر بعداوت مریخ باشد یا بعداوت عطارد منحوس خاصه مریخ مولود بیشتر عمر در غربت گذارند خاصه که قمر نیز

عمل سهم موت

در خانه غربت بود



حال باشد بهتر بود و اگر با این مزاج قمر بعداوت زحل باشد مولود ...

در خانه مریخ بود و اگر مریخ با این مزاج بدحال باشد مولود در حرب رنجها بیند و اگر نیکو حال باشد بهتر بود و اگر با این مزاج قمر بعداوت
زحل باشد مولود را بخت بد بود ... افتد و اگر قمر با صاحب بیت وی در هفتم باشد مولود سفر دوست دارد و اگر در نهم یا هفتم ...
حمل باشد سفر دوست دارد کند و اگر در دهم باشد و دهم قوس بود هم سفر دوست کند و اگر سعادت بر برج زحل باشد و بر برج مریخ
دور سفر کند و اگر هر دو نحس در نهم باشند هم سفر دوست کند و اگر عرض قمر جنوبی باشد سفر بسیار کند و اگر صاحب طالع و صاحب
بیت نیرین از بیت خود ساقط باشند سفر کند و اگر نحسی در نهم باشد یا صاحب نهم منحوس باشد در دین یا در علم بد اعتقاد باشد یا بد عبادت
و اگر آن نحس مریخ باشد موسوس بود و اگر با مریخ مشتری نیز باشد منافق باشد و اگر مریخ و مشتری مقارن باشند و هم در قران مشتری با
بود نفاق وی پوشیده ماند و اگر مریخ را باشد آشکارا شود و بدانکه بعد از طالع که نیرین یا قمر آنجا باشند دلیل ناحیت سفر است چنانکه
اگر در ربع شرقی باشد سفر وی در ناحیت شرق باشد و دیگر برین قیاس کن و ناحیت کوکب مستولی بر درجه نهم هم ناحیت سفر است و اگر
مشتری در نهم باشد یا صاحب نهم مسعود باشد و مشتری بی مزاج مریخ یا زحل مولود متدین و متعبد باشد و اگر بجای مشتری زهره باشد و زهره
قوی حال بود و پاک از نحوس خاصه از مریخ همین حکم باشد و اگر با آن مزاج مشتری ممازج عطارد باشد و عطارد قوی حال و ناظر بود بطالع خاصه که ...
آنجا در برج انسی باشد مولود عالم بود خاصه که آن برج برج فرح یا سنبله و ممازجت قمر با عطارد و مشتری و خداوند طالع و نهم
سوم این مزاج را قوی کند و قابل تدبیر صاحب نهم دلیل است بر سبب سفر چنانکه اگر قابل تدبیر خداوند دوم باشد سبب سفر طلب مال
بود و دیگر برین قیاس کن و مزاج رد و قبول و مودت و عداوت نگاه دار و اگر راس در نهم باشد روز و شب در سوم طلب مشتری
شمس و عطارد مشهور گردد به علم و علم **فصل** خانه دهم منسوبست بعمل و جاه و ذکر و سلطان و ریاست و دلیل این اسباب
این خانه است و خداوند این خانه و قابل تدبیر وی و شمس و قمر و زهره و عطارد و مریخ و کوکب مبتز و مستولی و درجه عاشر
و سهم هر سببی و خداوند بیت هر سهمی اگر این همه یا بیشتری قوی حال و مسعود باشند دلیل بود بر سعادت و فراغت مولود از این
اسباب و اگر برعکس باشد حکم برعکس بود و اگر صاحب طالع و صاحب عاشر هر یک در خانه دیگری باشند و آن نوعیست از ستودت
تا میان ایشان اتصال بود دلیل بود بر حصول این اسباب و مزاج سعود و نحس و رد و قبول و مودت و عداوت در حکم نگاه دار که

با هفتم یا چهارم باشد ...

چند بار یاد کرده ایم و مثال این باب آنست که عاشر طالع دلو است و زحل در وی مستقیم در حلب خویش بود و صاعد در فلک اوج و متبوع و در حد
شمالی و صاحب طالع زهره متصل بزحل از میزان شرف زحل مولود دهقانی مشهور و مذکور گردد یا پیشوای خاندان قدیم یا پیشوای اهل
و محاسب باشد و اگر عاشر سرطان بود و زحل در وی بود راجع و عرض جنوبی و یا بط در حد مریخ و فلک هم زهره متصل بزحل از حمل مولود
کل باشد یا حمال یا گورکن یا مانند آن و قوی ترین دلایل کوکب مبتز است چنانکه در فصل اخلاق یاد کرده ایم از آن جهت که عمل و صنعت
مولود از مزاج کواکب مبتز باشد خاصه که مبتز در عاشر باشد که کوکبی که در بیتی باشد او را در آن بیت اثر قویست چنانکه اگر مبتز زحل باشد
عمل و صناعت مولود از کارها زحلی بود و از اسباب آن خانه که زحل خداوند ویست و دیگر برین قیاس کن و مشارکت مستولی
و صاحب عاشر و صاحب طالع و قوت و ضعف هر یک در مکان خود و ممازجت یک با دیگر و سقوط یکی از دیگری و ارتفاع
نگاه دار تا حکم راست آید چنانکه در فصل اخلاق یاد کرده ایم بدان سبب که صناعت و عمل از اخلاق زاید و اگر در طالع مبتز و مستولی
باشد و بیشتر کوکب ضعیف حال و ساقط باشند از یکدیگر و از طالع نیز مولود کاهل و بی کار باشد در بیشتر عمر و اگر زحل در عاشر باشد
ضعیف حال و بوبال یا هبوط یا رجعت یا مانند آن همه دلیل کاهلی و بی کاریست و اگر بجای زحل مریخ باشد بیکاری دید بسبب
پریشانی روزگار و اگر مریخ تحت الشعاع باشد مولود دزد باشد یا غماز یا جاسوس و اگر در عاشر باشد میلش بغمازی بیشتر از آن باشد
که بدزدی بدان سبب که ضعیف تر بود کار خسیس تر کند و اگر سعدی در عاشر باشد دلیل حرص است بر دوام کار خاصه که سعدی
قوی حال باشد و بخواهد که ساعتی بی کار باشد و استعانت خواستن درین فصل از فصل طالع و فصل اخلاق و فصل ابا و ملوک
در احکام دولت واجبست که دلایل هر یک بدیگری نزدیک است **فصل** خانه یازدهم منسوبست بامید و سعادت و دوستان
و عشق و مال عمل و اسباب زینت و دلایل این اسباب این خانه است و خداوند وی و قابل تدبیر وی و سهم هر سببی و کوکب هر یک
چون زهره که کوکب عشق و زینت است و مشتری که کوکب صداقت و امانت و هر دو که کواکب سعادت اند چون این دلایل
همه یا بیشتری قوی حال و مسعود باشند دلیل بود بر سعادت و فراغت مولود از این اسباب و اگر برعکس باشند کار برعکس بود
و جنس معشوق و صدیق از مزاج قابل تدبیر و خداوند یازدهم و از قابل تدبیر زهره نیز و از خداوند بیت هر یک نیز و حال

صدیق و معشوق

صدیق و معشوق از بودن قابل تدبیر هر دو در وتد و مایل و زایل و شرف و هبوط و بیت وبال و مانند آن نگاه دارد و اگر در وتد باشند
باشند دلیل اشراف و اگر در زایل و هبوط باشند دلیل خسیسانست و اگر صاحب طالع و صاحب یازدهم هر یک در خانه دیگری باشند
یا میان ایشان اتصال بود صدیق و معشوق و امید بسیار بود و کیفیت حال هر یک از مزاج سعدی و نحسی و رد و قبول و ضعف
و قوت و مودت و عداوت و سقوط و نظر روشن گردد چنانکه بارها گفتیم **فصل** خانه دوازدهم منسوبست بخوف و
شقاوت و دشمن و حبس و غربت و غرامت و مواشی و دلایل این اسباب این خانه است و خداوند وی و قابل تدبیر و سهم
هر یک ازین اسباب و هر دو نحس چون هر دو نحس در فرح باشند و باقی دلایل قوی حال و مسعود دلیل بود بر سعادت و فراغت
مولود ازین اسباب و اگر برعکس باشد حکم برعکس بود و عامه منجمان گفته اند که سعادت دوازدهم و صاحب وی دلیل قوت و
غلبه دشمنانست بدان دلیل که اگر زحل در دوازدهم باشد دشمنان را قوی کند و این قول خطاست بدان سبب که سعادت و
نحوست دلایل هر خانه که هست دلیل راحت و رنجوری مولود است از آن خانه نه دلیل راحت و رنجوری جز مولود که هر کسی را طالعی
که حکم وی از آن طالع وی بگیرند نه از طالع دیگری و اما بودن زحل در دوازدهم از آن روی سعادت مولود است که بسبب سعادت
آنست که سعود ناظر باشند بطالع بنظر مودت و نحوس ساقط و زایل باشند از طالع و این مزاج را فرح نام کردند بدان سبب که
فرح مولود در آنست و پیتهار ناظر بطالع بنظر مودت چهار است اول یازدهم که فرح مشتریست و دوم نهم که فرح شمس است و
سوم پنجم که فرح زهره است و چهارم سوم که فرح قمر است و پیتهار ساقط و زایل دو است اول دوازدهم که فرح زحل است
و دوم ششم که فرح مریخ است پس چون زحل در دوازدهم باشد هر آینه دشمن بسیار انگیزد از آن جهت که آن خانه بد و منحوس
گردد لکن مولود بیقع و قهر دشمنان شادمان باشد برای آنکه آن بیت فرح مولود است از زحل و فرح آن بیت از آن باشد که دشمن مقموع
و مقهور گردد و چند بار گفتیم که هر گاه که میان صاحب بیتی و صاحب طالع اتصال باشد یا یکی در خانه دیگری بود اسباب آن بیت حاصل آید
و در حکم نیک بد مزاج سعود و نحس و رد و قبول و ضعف و قوت و مودت و عداوت و سقوط و نظر نگاه باید داشت و اگر
خداوند دوازدهم در برج چهارپای باشد بنظر سعود مولود را چهارپای بسیار باشد و اگر صاحب طالع در دوازدهم باشد مسعود و قوی حال

علت فرح کواکب

مولود را دشمن و چهارپای بسیار بود و بوالملک دوازدهم نیز دلیل چهارپایست چنانک ششم از ان جهت که هر دو خانه که برابر یکدیگر اند از مزاج یکدیگر نصیبی دارند و بوسعید عبد الجلیل میگوید که این حکم را بسیار آزمودم همه راست آمد و قیاس همین واجب کند بدان سبب که خداوند طالع دوم خانه که باشد مولود را سر و کار با سباب آن خانه باشد اگر خداوند طالع در ان خانه مسعود و قوی حال باشد از ان اسباب منفعت بیند

فصل بدانک حال صداقت و عداوت و منفعت و مضرت میان دو شخص معین از طالع ولادت هر دو بدانند اگر طالع هر دو یک برج باشد یکدیگر را دوست دارند خاصه که درجه هر دو یکی باشد و اگر خداوند طالع هر دو یک کوکب باشد هم دلیل دوستی است و اگر طالع یکی هفتم دیگری باشد یکدیگر را دشمن بوند و اگر میان ایشان زناشویی باشد زناشویی میان ایشان پایدار بود و اگر طالع هر یک برج دوازدهم دیگری باشد هم دلیل دشمنی است و اگر بتثلیث یا بتسدیس باشد دلیل دوستی است و اگر خداوند طالع هر دو بدین دو صفت باشد حکم برین وجه باشد و اگر برج طالع هر دو طالع معوج باشند یا مستقیم هر دو در عداوت و مودت یکسان باشند و اگر یکی معوج باشد و دیگری مستقیم معوج مطیع و منقاد باشد مستقیم را و صفت عداوت و مودت کواکب را درین حکم اثری عظیم است چنانک یاد کرده ایم و قوی تر اصلی درین باب اتصال نیرین است اگر میان قمر هر دو یا شمس هر دو اتصال مودت باشد میان هر دو دوستی باشد و اگر میان شمس هر دو یا قمر هر دو اتصال عداوت باشد میان هر دو دشمنادگی باشد و اگر میان شمس یکی و قمر دیگری این اتصال باشد این اثر نیز باشد لکن ضعیفتر و چنانک میان اتصالات تفاوت بسیارست و ظاهرست همچنان میان عداوتها و مودتها تفاوت و ظهور بدان اندازه باشد و اگر سعد هر یک در خانه سعد دیگری افتد هر یک را از دیگری منفعت بسیار باشد خاصه که هر دو سعد که در هر دو طالع بدین صفت باشد و واجب نیست که زهره یکی در برج زهره دیگری باشد یا مشتری یکی در برج مشتری دیگری باشد بلک اتفاق آنست که سعد یکی در خانه سعد دیگری باشد و اگر بجای دو سعد دو نحس باشد هر یک را از دیگری مضرت بسیار باشد و اگر سعد زید در برج نحس عمرو باشد زید را از عمرو بد آید و عمرو را از زید نیک

فصل و بدانک اگر طالع زید هفتم طالع شوی وی باشد یا طالع خدمتکار ششم طالع مخدوم باشد یا طالع مخدوم عاشر طالع خدمتکار باشد یا طالع دوستی یازدهم یا سوم دیگری باشد صحبت میان ایشان دایم گردد خاصه که خداوند هر دو طالع یکدیگر را ناظر باشند و حال موافقت و مخالفت و مودت و عداوت و منفعت و مضرت یکی از دیگری

یکی از دیگری یا قبول و رد بدانها یاد کردیم و اگر طالع خادم عاشر طالع مخدوم بود یا صاحب طالع خادم در عاشر طالع مخدوم بود و یا طالع مخدوم ششم طالع خادم بود این خادم دعوی مخدومی کند از روی معنی و مخدوم را امر و نهی فرماید و اگر دو تن شریک باشند در کاری دلیل آن کار در طالع هر دو بنگرد در طالع هر کس که دلیل کار قوی تر باشد او متبوع گردد در ان کار و دیگری بر تبع او باشد مثلا چنانک دو کس شریک اند در دبیری و دلیل دبیری عطارد است عطارد هر کس که قوی تر باشد در طالع وی او متبوع گردد و دیگر برین قیاس کن از حال پدر و پسر و فرزند و جز ان

فصل و بدانک وقت آغاز بیماری مولود اگر مخالف طالع ولادت و طالع تحویل و برج انتهای وی افتد بیماری قوی گردد و اگر قمر منحوس باشد بکوکب اصلی هم بیماری قوی گردد خاصه که آن نحس بعدا اصل خود باشد یا در موضع اصل باشد و اگر قمر مسعود باشد بسعد اصلی بیماری سهل گردد خاصه که آن سعد بمودت اصل یا بموضع اصل باشد یا که مزاج علت موافق مزاج سعد باشد آنگاه علت قوی گردد و وقت بحران بیماری وقت رسیدن قمرست بمراکز خود بطالع فلک مستقیم و نیکی و بدی بحران از سعادت و نحوست قمرست در مراکز و اگر مزاج آن نحس که قمر بدو منحوس میگردد مضاد مزاج علت باشد علت سهل گردد و بحران نیکو باشد لیکن علامت بحران نیک مایل باشد و بدین سبب است که ضرر زحل در حق بیماران مشرق و ضرر مریخ در حق بیماران مغرب کمترست و سعادت مشتری در حق بیماران شمال و سعادت زهره در حق بیماران جنوب بیشترست و هم بدین سبب است که تریاق نحس آفت دیده و تعذیب علت

صنف دوم در احکام جزوی مولود احکام جزوی را بنا بر چهار اصلست اول طالع تحویل و لوازم آن و دوم برج انتها و توابع آن و سوم کواکب نوبت و مقاصد آن و چهارم تسییر درجات و مواضع آن و این چهار اصل در علم علوی برای استخراج احکام بمنزلت چهار عنصرست در علم سفلی برای ترکیب اجسام و چنانک از ممازجت این چهار عنصر با یکدیگر در عالم مرکبات بسیار حاصل آید و هر مرکبی را آن مزاج افتد که دیگری را نباشد همچنان از مشاکلت آن چهار اصل با یکدیگر در ان عالم امزاجات بسیار حاصل آید و هر مزاجی را آن حکم افتد که دیگری را نباشد و چنانک این مرکبات اجناس اند چون معدن و نبات و حیوان و هر جنسی را انواع است چنانک جنس حیوان را امیدا انواع آدمی است و گاو و خر و مانند آن و هر نوعی را اصنافست چنانک نوع آدمی را مثلا اصناف ترک و هندو و رومست و مانند آن و هر صنفی جزویست چنانک صنف روم

مثلا جزویست مردمست و زن و پیر و جوان و مانند آن و هر جزوی را اشخاص است چنانک جزو مرد را امثال اشخاص زید است و عمرو و بکر و مانند آن پس همچنان امزاجات اجناس اند و هر جنسی را انواع است و هر نوعی را اصنافست و هر صنفی را جزویست و هر جزوی را اجزاست و چون هیچ طبیب تمامت اشخاص یکی جزو را از جمله اجزا با یک صنف از اصناف یک نوع از انواع یک جنس از اجناس مرکبات این چهار عنصر درنتواند یافت البته اگرچه حاضر و محسوس است و با آن هر طبیب که هست در علم مقبول است و بخطا معذور از ان روی که تمامی امزاجها درنتواند یافت پس اگر منجم تمامت اجزاء یک جزو را از جمله اجزا با یک صنف از اصناف یک نوع از انواع یک جنس از اجناس امزاجات آن چهار اصل درنتواند یافت که غایب اند و محسوس نیستند و با آن هر منجم که هست در علم مقبول باشد و بخطا معذور آن واجب تر باشد و چون جزویات طب که مشاهد است در نمی توان یافت اگر جزویات نجوم را در نتوان یافت که غایب اند آن بحق تر و دلیلتر بود و چون این مقدمه معلوم گشت نتیجه این مقدمه آنست که چون تمامت جزویات را دریافت نیست بدان سبب که بی نهایت است باید که منجم در احکام اعتماد بر دلایل کلی کند چنانک بطلمیوس چند جای گفته است و وصیت کرده و هر کس که اعتماد بر دلایل جزوی کرده است چون ماشاءالله و بومعشر و غلام زحل و مانند ایشان از متاخران پای از حد علم نجوم بیرون نهادست و وصیت بطلمیوس را فرو گذاشته که آنکس که نادر افتادست در احکام از ان روی که مطبوع زادست بر علم نجوم برای آنک مطبوع را در حکم بر ثوانی نجوم که نیک دور است از حقیقت نجوم و آن اهلیست که منجم را نیست در حکم بر نفس نجوم که حقیقت نجوم است چنانک بطلمیوس میگوید

النفس التطیر عسی یحکم علی ثوانی النجوم و یکون اصابتها منها اکثر من اصابة کثیر ممن یحکم علی النجوم انفسها و مطبوع چون نادرست نادر را حکم نیست و چون از مقدمه و نتیجه این صنف فارغ آمدیم این صنف را دو فن کردیم فن اول در دلایل احکام جزوی و فن دوم در استخراج احکام و اینست

فن اول در دلایل احکام جزوی دلایل احکام جزوی چهار اصل است چنانک بیان کرده ایم و بدین سبب این فن را چهار ضرب کردیم و پیش از انک بتمهید دلایل جزوی و استخراج احکام آن مشغول گردیم از جهت مولود باید که در احکام کلی تامل کنی و بنگری که آن مولود را عمر مانده است یا نه اگر عمرش مانده بود شروع کردن در احکام جزوی بیهوده

وایست م زاول

در طالع تحویل و لوازم آن

وقت ولادت

و اینست **ضرب اول در طالع تحویل و لوازم آن** طالع تحویل طالع آن وقتیست که آفتاب در شهر مولود هم بدان دقیقه باز رسد که در وقت ولادت بوده است و تحویل کند حکم مولود را از طالع سال گذشته بطالع سال پیش آینده و استخراج آن طالع را طریقهاست در زیجها و حاصل طریقها آنست که بر مطالع درجه طالع سال پیشین بلد هشتاد و هفت درجه و سی و شش دقیقه برصد تابانی و همین مبلغ را با چهارده ثانیه دیگر بر صد بطلموس زیادت کنی و جمله را هم در جدول مطالع بلد مقوس کنی طالع سال دیگر حاصل آید و اگر طالع سال پیشتر معلوم نباشد این مبلغ را در عدد سالهای گذشته مولود ضرب کنی و بر دور قسمت کنی و باقی قسمت را اگر مانده بر مطالع طالع ولادت افزایی پس قوس کنی طالع سال پیش آینده حاصل آید و اگر از قسمت چیزی باقی نماند طالع تحویل طالع ولادت باشد و بدانک لوازم طالع تحویل ده نوع است اول باید که صاحب طالع یکی است یا دو و محل طالع تحویل از طالع ولادت و دولت و قران و سال عالم چیست و دوم تقویم کواکب سیاره و تامل کردن در ضعف و قوت هر یک از انواع چنانک بر شمرده ایم و در محل هر یک از طالع و نسبت هر یک بدیگری و محل هر یک از طالع ولادت و کواکب ولادت و در مطرح شعاع هر یک و در اتصال هر یک بدیگری یا اتصال همه بکواکب ولادت و سوم تقویم کواکب ثابته و تامل در افتادن معظم آن بدرجه طالع و عاشر و نیرین و سهم سعادت و صاحب طالع و صاحب عاشر و جز آن و چهارم استخراج سهام چون سعادت و سهم غیب و سهم هر کوکبی و هر خانه و تامل در محل ایشان از طالع و ضعف و قوت خداوندان خانهای ایشان و پنجم استخراج ارباب مثلثه طالع و نیرین و تامل در ضعف و قوت و محل هر یک و ششم استخراج صاحب حد و وجه و دریجان و دوازده بهره و نه بهره و سفتبهره درجه طالع و تامل در ضعف و قوت و محل هر یک و هفتم استخراج مبتز بر کخدا و طالع و تامل در قابل تدبیر و خداوند بیت و صدق و هشتم استخراج مستولی بر درجه طالع و عاشر و دیگر خانها و تامل در قوت و ضعف و محل هر یک و نهم تامل در درجات طالع و دیگر اوتاد و نیرین و سهم سعادت و مبتز و مستولی که آن در جهات سعادتست یا در جهات آباد یا مظلم یا نیره یا فتیه و دهم استخراج طالع و جزو اجتماع یا استقبال مقدم بر طالع تحویل و تامل در موافقت و مخالفت وی و طالع تحویل را و بدانک هر گاه که شمس بر حمل آن دقیقه رسد که وقت ولادت بوده است بدان دقیقه دران برج اول ماه مولود نو شود و چون ماه نو شود طالع ماه بیرون آید با هر ده لوازم و حکم خاص آن ماه از ان

طالع نگرند چنانکه حکم عام سال از طالع سال **ضرب دوم در برج انتها و توابع آن** برج انتها آن برج است که نوبت سال بدو رسد
از طالع ولادت برای حکم و درجه وی در اول هم چند درجه طالع ولادت بود برای آنکه سال اول ولادت حکم از طالع ولادت کنند و سال
دوم از دوم طالع بدان شرط که درجه وی همچند درجه طالع باشد همچنین درجه دوم و سال سوم از سوم هم برین ترتیب و همچنین
تا سال سیزدهم که نوبت بطالع باز رسد و همچنین سال بیست و پنجم و سی و هفتم و چهل و نهم و شصت و یکم بطالع باز رسد و هم این ترتیب
نگاه میدارند تا آخر عمر و خداوند برج انتها را سالخداه خوانند اهل فرس و در وی اعتقادی عظیم دارند اما توابع انتها سه
نوع است اول تسییر انتهاء سالی که هر روز مقدار چهار دقیقه رود و پنجاه و شش ثانیه تا یکسال شمسی سی درجه سوای تمام برجی بتمام برود و
بنوبت سال دیگر برج دیگر رسد هم بدان درجه و دوم تسییر انتهاء ماهی است که هر روز مقدار یک درجه و چهار دقیقه رود تا یکسال
شمسی سیزده برج برود و سال دیگر نوبت هم بدان برج و هم بدان درجه رسد که انتهاء سال رسد و سوم تسییر انتهاء روزی است که هر
روز مقدار سیزده درجه و پنجاه و سه دقیقه رود تا یکسال شمسی سیزده دور بکند و سال دیگر نوبت هم بدان برج و هم بدان درجه
باز رسد که انتهاء سالی و ماهی رسد و هر ماه شمسی یکدور و چیزی برود تا اول ماه دیگر هم بدان برج و هم بدان درجه رسد که انتهاء ماهی
رسیده باشد و چنانکه حکم سال از برج انتهاء اول نگرند و خداوندی حکم ماه از برج انتهاء دوم و خداوندی نگرند و حکم روز از
برج انتهاء سوم و خداوندی نگرند و چنانکه روز بتبع ماه است و ماه تبع سال انتهاء سوم تبع دوم است و دوم تبع اول بدان
سبب که اول انتهاء مطلق است و دوم انتهاء انتهاست و سوم انتهاء انتهاء انتهاست و حکم این ضعیف تر میباشد از هیچ جزوی
ترتیب و اواخر چون دیدند در لفت اوایل که تسییر بوسط سیر آفتاب نیز می فرمودند و بر حقیقت آن وقوف نیافتند متردد شدند
و قرار ایشان بران بود که بتسییر درجه طالع سالست بدان سبب که از تسییر برج انتها فارغ آمده بودند و چون را ایشان
بران قرار گرفته است آنرا بکار میدارند چنانکه می بینیم و این را خطاست چنانکه بطلمیوس باز می نماید و میگوید که درجه طالع سال
را مقدار یازده برج تسییر راشد یکسال تا سال دیگر که نو شود بدرجه طالع وی باز رسیده باشد برای آنکه هر سال مقدار سه برج مطلعی زیادت
میشود چون یازده برج تسییر راشد سال وی یازده ماه باشد و هر ماهی بیست و چهار روز بود و مقدار یک روزی چنانکه درین کلمه

بیان کنیم

انتهاء سنوی مرروزه
د نو
انتهاء شهری مرروزه
د د
انتهاء یومی مرروزه
د نج

بیان میکنم مقدار ماه انتهایی و مقدار ماه طالع را و میگوید **زمان انتقال البرج فی التحویل من جهة الانتهاء ثمانیة و عشرون یوما**
و سبع ساعات و ثمانی عشر دقیقة من ساعات التقریب و من جهة الطالع فی الافق اربعة و عشرون یوما و ثلث یوم بالتقریب
و چون درجه طالع سال را یازده برج تسییر راشد و وسط سیر شمس هر دوازده برج برود پس تسییر درجه طالع سال بوسط سیر
شمس خطاست و چون این را خطاست و قول اوایل درست است پس مرا راه صواب آن می نماید و الله اعلم که بعضی از اوایل تسییر
ماهی از برج انتها بوسط سیر شمس میرانند که آن بصواب نزدیکترست از ان روی که بقول ایشان برج انتهاء دوباره رانده میشود
و بقول دیگران دو بار رانده میشود و دو باره شرط نیست و در بعضی از کتب معتمد آورده اند که درجه عاشر تحویل را بوسط
سیر شمس تسییر کند بفلک مستقیم و حال عاشر از وی نگرند و اگر عاشر طالع سال عالم بود حال ملوک از وی نگرند و این قول
معتمدست **ضرب سوم در کواکب نوبت و مقاصد آن** کواکب نوبت سه نوع است اول صاحب نوبت و دوم صاحب فردار
اما صاحب نوبت صاحب سن مولودست بدان سبب که عمر مولود از جهت پرورش و کاهش طبیعت سه قسمت است
و هر قسمتی را سنی خوانند و در هر سنی حال مولود از وی خلق و خلق بر مزاج کوکبی است و آن کوکب صاحب نوبت آن سن است
چنانکه در سن طفولیت که سن آغاز بالیدن است حال مولود بر مزاج قمرست و قمر صاحب نوبت وی است پس در سن
کودکی که سن میانه بالیدن است حال وی بر مزاج عطاردست و عطارد صاحب نوبت است پس در سن جوانی که سن آخر بالیدن است
حال وی بر مزاج زهره است و زهره صاحب نوبت وی است پس در سن وقوف که سن کمال خلقت است حال وی بر مزاج شمس است
و شمس صاحب نوبت وی است پس در سن کهولت که سن آغاز کاهیدن است حال وی بر مزاج مریخ است و مریخ صاحب نوبت وی است
پس در سن شیخوخت که سن میانه کاهیدن است حال وی بر مزاج مشتری است و مشتری صاحب نوبت وی است پس در سن
خرفی که سن آخر کاهیدن است و حرکت حال وی بر مزاج زحل است و زحل صاحب نوبت وی است و چنانکه عمر طبیعی هر مولودی
متفاوت است بسبب تفاوت قوت و ضعف طبیعت هر یک همچنان مدت نوبت ایشان هر یک متفاوت است بسبب تفاوت
بضرورت و چون منجمان اسلام از حقیقت طبیعت هیچ خبر نداشتند نوبت هر کوکبی سال صغری وی نهادند لکن بعضی را

از آن بر قمر بر داشتند چون تفاوت فاحش ظاهر نمود و آن سال صغری زهره و شمس و مریخ و مشتری و بعضی را که تفاوت فاحش نبود
یک ظاهرست از قرار دیگر داشتند بی هیچ حجتی و آن سال صغری قمر و عطارد و زحل بود و مقصود از صاحب نوبت حکم آنست
و حکم وی آنست که هر کوکب که وقت ولادت قوی حال و مسعود باشد مولود در نوبت وی قوی طبیعت و قادر فعل باشد و هر کوکب که
ضعیف حال و منحوس باشد مولود در نوبت وی ضعیف طبیعت و عاجز باشد **فصل** اما صاحب دور کوکبی است که نوبت سال بدو رسد از حکم
سال بوی رسد از صاحب طالع ولادت نزد روم و از صاحب ساعت ولادت نزد بابل و بابل را در صاحب ساعت اعتقادی عظیم است
و آنرا از اسرار نجوم میدارند و مثال آنست که حکم سال ولادت از صاحب طالع کنند روم و از صاحب ساعت بابل و حکم سال دوم از کوکب دوم
که زیر وی است در فلک و حکم سال سوم از کوکب سوم هم برین ترتیب تا سال هشتم بصاحب طالع یا صاحب ساعت باز رسد و همچنین پانزدهم
و سال بیست و دوم و بیست و نهم هم برین ترتیب بصاحب طالع باز می رسد تا آخر عمر نزد روم و بصاحب ساعت نزد بابل و مقصود از
صاحب دور حکم سالست و حکم سال آنست که اگر آن کوکب در آن سال و در وقت ولادت قوی حال باشد و صاحب طالع باشد یا صاحب
عاشر یا صاحب حادی عشر مولود در آن سال سعادتها بیند خاصه که بذات خود سعد باشد و اگر آن کوکب در آن سال و در وقت ولادت
ضعیف باشد و صاحب ثامن بود یا صاحب ثانی عشر یا صاحب سادس مولود در آن سال نحوستها بیند خاصه که بذات خود نحس بود و اگر
در یک وقت قوی حال باشد و در دیگری ضعیف حال یا در هر دو وقت میانه حال بود حال مولود در آن سال میانه بود خاصه که بذات نحس بود
و بنظر سعد و چنانکه هر سال که انتها بطالع باز رسد دلیل سعادت بود و اگر هر دو فراهم آیند چنانکه در سال هشتاد و پنجم از دلیل زیادت
سعادت بود **فصل** و اما صاحب فردار آنست که هفتاد و پنج سال از عمر قسمت کنی مختلف بر هفت کوکب چنانکه ده سال شمس را دهی و
نه قمر را و یازده زحل را و سیزده عطارد را پس در مولود نهاری نخست نوبت شمس را دهی و پس زهره را پس عطارد را پس دیگران را
بر ترتیب افلاک و در مولود شبی نخست نوبت قمر را دهی پس زحل را هم برین ترتیب افلاک و صاحب نوبت را صاحب فردار خوانی از آنکه
مدت نوبت او را هفت قسمت کنی راست و قسم اول او را دهی و شش قسم دیگر شش کوکب دیگر را هم بر ترتیب افلاک و هر یک از آن شش
کوکب را در آن وقت که قسم بدو رسد شریک صاحب فردار خوانی و مثال آنست که مولودیست لیلی در سی و پنج سال کوکب صاحب فردار او

فردارات
قمر شمس زهره عطارد زحل
مریخ مشتری زحل

مریخ است و شریک وی زهره بدان سبب که از سی و پنج سال نه سال قمر را باشد و یازده سال زحل را بود و دوازده مشتری را و سیزده سال از فردار مریخ
وقتی باشد و چون مدت فردار مریخ هفت سالست سال اول هم او را باشد و سال دوم شمس را و سال سوم زهره را و دیگر برین قیاس کن
و چون هفتاد و پنج سال تمام شود از نو باز سه سال دیگر راس را باشد و دو سال دیگر ذنب را بی شرکت کس و اکثر استخراج فردار از استخراج فردار
اوایل است و گمان آنست که در قدیم عمر ایشان همین مقدار بوده است که امروز هست برای آنکه استخراج فردار از جهت مدت عمرست
و از آن روی که اهل فارس را در فردار اعتقادی عظیم است گمان آنست که استخراج وی از احکام اهل فارس است و مقصود
از صاحب فردار حکم نوبت وی است و حکم نوبت وی هم بران مزاج است که حکم نوبت صاحب دور و صاحب نوبت با جماع جمع مزاج
مزاج شریک چنانکه اگر صاحب فردار مشتری باشد بشرکت مریخ خلق مولود از راستی میل بنفاق کند و خلق وی از صحت میل بگرمی
کند و عیش وی از فراغت میل بخوساک کند و جاه وی از صحبت بزرگان دین و دنیا میل با اهل سلاح و فتنه کند و دیگر برین
قیاس کن و نگاه دار حال قوت و ضعف صاحب فردار و شریک وی هر دو در هر دو وقت که آن اصلی عظیم است در سعادت
و نحوست **ضرب سوم (چهارم) در تسییر درجات و مواضع آن** تسییر درجات آنست که هر سال یک درجه برانی برای احکام بدرجات مطالع نه بدرجات
بروج و شرح عمل آن در کتاب حسابی مذکور و مشهورست مرفیا که شرح تسییر سهام نیکو نکرده اند و شارحان کتاب ثمره مصری
و اصفهانی هر دو کس از حقیقت آنچه بطلمیوس میگوید برای تسییر سهام در ثمره نیک دور افتاده اند و آن سبب ضلالت متعلمان است
و برای آنکه متعلم این ذکر رانده شد بضرورت نه برای گفت آن دو عالم بزرگ خاصه مصری رحمة الله علیهما و ما چون بیان آن
کلی در شرح ثمره که آنرا تابع الثمره نام کرده ایم بگفته ایم اینجا یاد نمیکنیم برای آن سبب که این کتاب احکامی است نه کتاب حسابی
و در احکام تسییرات شرط آنست که هر سال شمسی تسییر درجات دوازده خانه و هفت کوکب و تمامی سهام برانی بدان سبب که هر یک دلیل کاری
بزرگست از کارها خلق و خلق مولود و ظاهر و باطن و جاه و مال و معاش و معاد و جز آن چنانکه هر یک بشرح یاد کرده ایم
بطلمیوس میگوید که تسییر درجه طالع دلیل حال شخص مولودست در صحت و مرض و تسییر درجه قمر دلیل حال جاه شخص و حال طبیعت
مولودست در قوت و ضعف و تسییر درجه عاشر دلیل حال شغل و عمل است و تسییر درجه شمس دلیل حال جاه و سلطنت و تسییر درجه

سهم سعادت

سهم سعادت دلیل مال و معاش است و اما مواضع تسییرات پنج نوع است اول اجرام سیاره اصلی دوم شعاع آن سیاره و سوم اجرام ثابت
و چهارم درجات بیوت و جوزهرین و قران علویین و پنجم حدود کواکب و هر نوعی را ازین پنج نوع شرح داده ایم در مقالت دوم ...
عمر پس هرگاه که تسییر به سعدی رسد و معنی باید در سعادت از برج انتها و طالع تحویل و صاحب دو برج داده و مانند آن هر آینه سعادت
آید در اسبابی که به مبدأ تسییر منسوبست و اگر این قراجها با حامی بر عکس افتد کار بر عکس باشد و اگر متساوی بود میان سعادت و نحوست کار میانه
بود و بهر وقت استقامت خواستن از دلایل اصلی و اخیلیت و بیان آنکه هر کوکب که تسییر بدان حد رسد آن حد را قسمت خوانند و صاحب
حد را قاسم و اگر آن حد را تسییر درجه طالع باشد آن صاحب حد را بختیار خوانند و هر کوکب از کواکب اصلی و حالی که جرم او یا شعاع او در درجات
قسمت باشد چون آن کوکب را نسبت کنی با قاسم او را شریک قاسم خوانی در تدبیر تسییر و اگر او را با تسییر نسبت کنی مدبر خوانی هر چند مدبر اصل
قاسم است و بدانکه بدل شدن قاسم و مدبر را اثر قوی است اگر هر دو یکبار بدل شوند و هر دو سعد باشند و بدل هر دو سعدی دیگر افتد
سعادتی بزرگ حاصل آید در اسبابی که به مبدأ تسییر منسوب بود و اگر این قراجها بر عکس بود نحوستی عظیم حاصل آید و هر چه درین دو میان
باشد سعادت و نحوست آن بر قدر کثرت و قلت سعد و نحس بود چنانک تدبیر از نحسی به سعدی افتد و قسمت از سعدی به نحسی مثلا یا هر دو بر
عکس باشد یا تدبیر از سعدی به سعدی افتد و قسمت از نحسی به نحسی یا هر دو بر عکس باشد یا قاسم بدل کردد در صنفی ازین صنفها و مدبر بدل نگردد
یا مدبر بدل کردد و قاسم نگردد یا مدبر نباشد اصلا و قاسم بر یکی ازین صنفها بدل کردد حکم هر یک بر حسب مزاج بدل شوندی باید کرد ...

فصل و اهل سند از غایت اعتقاد که در نیمهرها دارند نیمهرها را در تسییرات و جز آن بجای حدود بکار میدارند و هر نیمهری را از نیمهر
بطالع بلد بگیرند و هر درجه مطالعی را سالی شمرند پس آن درجات مطلعی را سه قسم کنند و قسم اول خداوند آن نیمهر را دهند و قسم دوم و سیوم
دو کوکب دیگر را بطریق دیجان آنگاه حکم مدت هر قسمی از مزاج خداوندی بیکسند و حال ضعف و قوت و سعادت و نحوست وی نگاه
میدارند در حکم و آن را ... می شمرند **فن دوم در استخراج احکام جزوی** احکام جزوی سه نوع است اول احکام سال و دوم احکام
ماه و سوم احکام روز و بدین سبب این فن را سه حزب کردیم **حزب اول در استخراج احکام سال** طریق استخراج احکام سال آنست که
نخست در طالع تحویل او در آن ده لوازم تامل کن چنانک فرموده ایم و مقدار سعادت و نحوست هر خانه و هر کوکب و هر سهمی بیرون آری بعد

چنانکه در مقالت

فصول ... که تسییر ...

چنانکه در مقالت ممزوج کواکب بیان کرده ایم آنگاه جملهٔ عدد سعادت را با جملهٔ عدد نحوست برابر کن و دران دو طریق نگاه داری یکی آنست
و صواب نزدیکتر است و دیگری دشوارست و صواب نزدیکترست و طریق آسان آنست که جمله کمتر از بیشتر برگیری باقی نگاه داری اگر
باقی عدد سعادت باشد حکم سعادت کنی بر قدر عدد باقی و اگر نحوست باشد حکم نحوست کنی هم بران قدر و کیفیت مزاج در هر دو حالت
نگاه داری تا بدانی که حکم از جهت چه سبب می باید کرد و آن حکم جز مجمل نباشد و اگر خواهی که این مجمل را مفصل کنی سعادت و نحوست
هر خانه از دوازده خانه عدد می کن و کم از بیش میبر و باقی مانده از عدد سعادت یا نحوست نگاه میدار و بر قدر کمیت آن عدد و
کیفیت مزاج وی حکم می کن بران جمله که بیان نموده ایم در احکام دوازده خانه طالع ولادت و آنچه حاصل آید از حکم هر خانه ثبت می کن
تا تمامت ثبت شود آنگاه حکم دوازده خانه طالع ولادت از کواکب اصلی و حالی بکن هم بران جمله آنچه حاصل آید از حکم هر خانه ثبت
کن پس ثبت حکم هر خانه از طالع تحویل با حکم هر خانه از طالع ولادت برابر کن اگر هر دو موافق باشد حکم آسان بود و اگر مخالف باشد
مقدار مخالف هم بعدد بیرون آر چنانک بیان کرده ایم و کم از بیش برو و بر قدر کمیت باقی و کیفیت مزاج وی حکم کن بسعادت
اگر عدد باقی عدد سعادت باشد و بنحوست اگر عدد باقی عدد نحوست بود پس مزاج ده شکل طالع تحویل را با شکل طالع ولادت
چنانک بنگری که طالع تحویل کدام خانه است از خانهای طالع ولادت اگر از خانهای سعادت است چون طالع و عاشر و حادی عشر
و مانند آن در حکم سعادت بیفزای بر قدر کمیت سعادت هر خانه برانک سعادت هر خانه متفاوتست و اگر از خانهای نحوست
است چون خانه ششم و دوازدهم و هشتم و چهارم در حکم نحوست بیفزای هم بران قدر و اگر از دیگر خانهاست بیفزای در سعادت
و نه در نحوست مگر که آن خانه در طالع ولادت مسعود بوده است یا منحوس بجرم و شعاع کواکب یا خداوندی مسعود یا منحوس
بوده است بقوت و ضعف آنگاه واجب آید افزودن در سعادت و نحوست بر قدر کمیت عدد و بر حسب کیفیت مزاج و اگر
سعودی یا از آن هر یک در وتد دیگر افتاده است و نحوس ساقط شده است در حکم سعادت بیفزای و اگر نحوسی یا از آن هر یک
در وتد دیگر افتاده است و سعود ساقط شده است در حکم نحوست بیفزای و اگر سعود هر یک بمودت سعود دیگر است در حکم
سعادت بیفزای و اگر نحوس هر یک بعداوت نحوس دیگر است در حکم نحوست بیفزای و اگر سعودی متصل است بنحوسی دیگر و

غالبست در حکم سعادت بیفزای و اگر نحوس غالبست در نحوست بیفزای و اگر سهام هر یک از شکل دیگری مسعودست ... در
سعادت بیفزای و اگر منحوس است در نحوست بیفزای بر قدر کمیت عدد و بر حسب کیفیت مزاج و اما طریق دشوار آنست که ...
را بشمری از رنگی سفید مثلا چون سفیدهٔ نقاشان و جملهٔ عدد نحوست را بشمری از رنگی سیاه مثلا چون نفس ... و ... مقدار
عدد هر یکی در رنگی از آن رنگ بگیری پس چون هر دو را بهم آمیزی هر آینه رنگی دیگر زاید که نه سفید محض باشد و نه سیاه محض اگر چه هر یک
نسبت دارد و هم بسفیدی آن رنگ مثال حال مولود باشد در سعادت و نحوست که نه سعادت محض بود و نه نحوست محض لکن هم بسعادت
نسبت دارد و هم بنحوست بر قدر نسبت آن رنگ پس هم بران قدر حکم کن بر حال مولود که از سعادت مختلط بنحوست و نحوست ممزوج
بسعادت و کیفیت مزاج دران نگاه دار دران چنانک بنگری که هر یک از آن سعادت و نحوست از کدام بیت حاصل آمده است و از
کدام کوکب و برچه وجه حاصل آمده است از وجوه قوت و ضعف و جز آن چنانک در قانون احکام و بیان تمزیج یاد کرده ایم والله اعلم

فصل چون احکام سال بدین دو طریق استخراج کردی میان دو طریق استخراج کوکبی را نگاه دار در استخراج آن برج انتها بدان سبب
که تا احکام سال از هر چهار اصل که بر شمرده ایم استخراج نکنی و استخراج هر چهار یکدیگر را مزاج ندهی حکم درست بیرون نیاید و استخراج از برج
انتها آسان ترچیزی هر چند که بجست دلایل او در شکل او حکم نباید راند پس شکل او را با شکل هر دو طالع اصل و طالع تحویل مزاج
باید داد چنانک بیان کرده ایم و حکم دلایل او در شکل او از کواکب اصلی باید کرد و چنان شمرد که بیت انتها بیت طالع است و در
شکل کواکب و سهام اصلی بنهاد و حکم دوازده خانه بیرون آورد پس بنگریست که برج انتها کدام خانه است از خانهای طالع ولادت
و طالع تحویل و آن خانه در هر دو طالع خانهٔ سعادت است یا خانهٔ نحوست یا خانهٔ ساقط و سعود و نحوس هر یک در وتدی افتاده است
یا ساقط است و دیگر برین قیاس کن چنانک یاد کردیم و بران قیاس حکم بران در هر دو طریق بر ذهنی صافی و جهد کافی
و اعتماد بر الهام الهی کن چنانک بطلمیوس بیان نموده است **فصل** و اما احکام کواکب نوبت و احکام تسییر درجات یاد
کرده ایم لکن باید که احکام آن دو اصل را با احکام این سه شکل برابر کنی که هر سه یا بیشتری موافق افتد در سعادت یا نحوست یا ساقط
حکم سال بر اطلاق آنست و اگر همه مخالف افتند مقدار مخالفت هر یک بران وجه که بیان کرده ایم بیرون آر پس بران دو طریق مزاج ده

و استقامت ...

و استقامت خواه بطالع تحویل و خواه بطالع استقبال مقدم بر طالع تحویل و قبل آن مزاج آن طالع کدام مزاج را موافقت کند اعتماد بیشتر بران
کن و بدانکه هر گاه که کوکبی بموضع اصل ... رسد اگر سعد باشد سعادتی پدید آید از اسباب آن خانه که در وی بوده است
بر آن سبب که قران ... باشد در آن خانه از یکی سعد اصلی و دیگر سعد حال و اگر نحس باشد نحوستی پدید آید از اسباب آن خانه
... در آن خانه و اگر ناظر شود بمودت موضع اصل خود سببی از اسباب آن خانه بر انگیزد و مراد خواهد کوکب سعد
باشد و اگر ناظر بود بعداوت آن سبب نه بمراد انگیزد خاصه که نحس باشد و اگر سعدی از سعود حال متصل کردد بسعدی از سعود
اصل بمودت سعادتی پدید آید و اگر نحسی متصل کردد بعداوت نحوست پدید آید آن سعادت و نحوست از مزاج خانه کوکب حال صاحب
آن باشد اتفاق نهد و بر مزاج آن خانه که کوکب اصل در وی قرار گیرد و بدانکه بیشتر همت مولود در آن سال مصروف باشد با سباب
خانه که انتها آنجا رسد یا طالع تحویل آن خانه باشد و اگر مزاج ... در شکل طالع تحویل یا مزاج مستولی بر درجه طالع یا درجه انتها افتد
همان اسباب را اقتضا کند مولود عادت اصلی بگذارد و استعمال آن اسباب را عادت گیرد بر آنکه این چهار مزاج دلیل همت
مولودست در سال و قوی تر همه مبتزست پس مستولی بر انتها پس تحویل و هر خانه که صاحب وی صاحب طالع تحویل باشد یا صاحب
برج انتها مولود را در آن سال با سباب آن خانه میل قوی باشد و اگر درجه طالع تحویل یا عاشر وی درجه قران اصغر یا طالع مملکتی
یا دولتی افتد که مولود در آن مملکت و دولت باشد یا سهم سعادت آن مملکت و دولت افتد مولود در آن سال سعادت بزرگ یابد
اگر دیگر دلایل موافقت کند **حزب دوم در استخراج احکام ماه** هر گاه که شمس در برجی باشد آن درجه و دقیقه رسد که در وقت ولادت
بوده است در برج اول ماه مولود نو شود و چون ماه نو شود طالع ماه بیرون آر با آن ده دلایل لازمه که بر شمرده ایم در احکام
... و همچنان انتها ماه از برج انتها و از طالع تحویل هر چند که ماه طالع تحویل هر بیست و چهار روز چیزی بر شود چنانک یاد کرده ایم
و موافق ماه انتها باشد و برین سه اصل هر ماه همان عمل بکن که بران چهار اصل سال کردی برای استخراج احکام هر یک جداگانه و
پس مزاج ده همه را با یکدیگر تا بر چه وجه قرار گیرد آنگاه آن وجه قرار را مزاج ده با قرار مزاج احکام سال و برای آنچه از مزاج دادن
هر دو قرار حاصل آید حکم کن و در آن عمل بیشتر اعتماد بر قاسم و مدبر تسییر هر دو انتها کن خاصه انتها برج و بر مجانبت کواکب

ضرب سوم در استخراج احکام روز طایفه‌ای گویند چنانکه طالع مرد بیرون آورده‌اند از بیرون آفتاب بمثل دقیقه‌ای آفتاب
در آن دقیقه بوده است وقت ولادت چنانکه مثلا آفتاب در ده درجه و پانزده دقیقه بوده است از برج وقت ولادت چون
پانزده دقیقه در جه رسد طالع آن وقت بیرون آرند و از طالع روز خواستند و آن اتفاق یک دوره است و حق آنست که در
اعتقاد بر طالع ماه کنی و بر اتصالات قمر بکواکب اصلی و حال و بر اتصالات روز و قایم و مدبر این اتصالات و چون مراعات این دلایل
بر یک حکم قرار بگیر در آن حکم با حکم کلی ماه برابر کن اگر موافق یکدیگر افتد حکم راست بیرون آید و اگر مخالف افتد مزاج دیگر
در فراهم دادن حکم کلی ماه را مقدم دار که حکم روزی جزوی محض است و جزوی محض بیشتر خطا افتد چنانکه باز نموده‌ایم و اکثر
آنستی که طباع مردمان این روزگار تنگ ناورست از کتاب مطول مرتب را از این مقدمات احکام سال و ماه و روز شروع
نمودیم که تنگ محتاج است متعلم چنین مقال بمثال مشروح والله ولی التیسیر **نوع چهارم در احکام مسایل** مسایل دو گونه است
یکی مسایل ضمیر و دیگر مسایل دینی و بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم صنف اول در استخراج ضمیر و صنف دوم در استخراج
فی وابنیه **صنف اول در استخراج ضمیر** بنا را استخراج ضمیر بر سه اصل است اول صحت ضمیر از آن جهت که سایل باید که شب و
روز باندیشه آن کار بسر برده ضمیر کرده است و آن اندیشه منقطع نکرده تا آن وقت که از منجم بپرسد و دوم آنکه منجم باید
که طالع وقت سوال در حال بیرون آرد مرچه درست‌تر بی توقف و سوم آنکه صاحب آن طالع باید که مسعود افتد و اگر صاحب طالع او نحو
وی منحوس بود منجم خطا بسیار کند و ضمیر بیرون نتواند آوردن چنانکه بطلیموس میگوید **ما اکثر ما یکون خطاء المنجم
اذا کان السابع وصاحبه منحوسین** بدان سبب که طالع دلیل سایل است و سابع دلیل منجم که مشترکست و از این جهت
واجبست که در حال سوال بیمار از طبیب بنگرند که سابع طالع وقت مسعود است یا منحوس اگر منحوس بود طبیب خطا کند که مسئول
است پس قول آن طبیب بباید گذاشت و قول دیگری گرفت چنانکه هم بطلیموس میگوید در ثمره **اذا کان السابع وصاحبه
منحوسین لعلیل فاستبدل طبیبه** و این کلمه دلیلست بر آنکه حاجت سایل بمنجم از جهت ضمیر باید که همچنان باشد که حاجت
بیمار از جهت علت بطبیب تا ضمیر درست کرد از آن روی که سایل شب و روز در غم ضمیر بوده باشد چنانکه بیمار شب

ورو زدر غم علت بود

جای سایل را ز جهت است که علت بیمار را ز جهت سایل است

و روز در غم علت بوده برای آنکه ضمیر بیمار بجان

جان سایل است چنانکه علت بیماری تن بیمار است و مر ضمیر که بر این وجه نباشد

وقت سوال آن ضمیر درست نبوده و مر این معنی

منجمان گویند سایل را که شب با ضمیر باش و طایفه‌ای که از این سر خبر ندارند کفت

منجمان استهزا کرده‌اند چنانکه استادی بوریحان میکند در تفهیم **فصل** چون سایلی سوال کند و طالع وقت در حال درست بیرون

آورده بنگرد اگر در آن طالع کوکبی مستولی است و قمر متصل است بصاحب طالع و صاحب طالع را قابل تدبیر صحت بذات یا بنقل

که آن سوال درست است و اگر از این دلایل هیچ چیز نیست آن سوال درست نیست و عرض سایل امتحان منجم است و اگر بعضی یافته

شود و بعضی نه ضمیر بعضی درست و بعضی نادرست یا سوال سایل از ضمیر کسی دیگر است که دلش بدو نگرانست **فصل** دلایل ضمیر

از کواکب ده است اول مستولی و دوم قابل تدبیر مستولی و سوم قابل تدبیر صاحب طالع و چهارم قابل تدبیر قمر و پنجم دافع تدبیر صاحب

طالع و ششم مستولی بر درجه طالع و هفتم قابل تدبیر مستولی و هشتم کوکبی که در طالع باشد و نهم قابل تدبیر وی و دهم صاحب بیت

قمر و هر کوکب که پیشتر یاد کرده شد قوت او بیشترست و از این پیشها بر جهایی که این کواکب خداوندان آنند و آن برجها که

خانها این کواکب اند نیز خاصه بینی که جای صاحب طالع است و اگر قابل تدبیر قمر یا قمر ممازج صاحب طالع باشد مقدم بود و قابل

تدبیر طالع و اگر قمر و صاحب طالع هر دو در مستولی برابر باشند قمر مقدم باشد بر صاحب طالع و اگر قمر در مکان خود مقبول بود و

قابل تدبیر وی مسعود بر همه مقدم باشد آنکه ناظر باشد بطالع و بخانه خود و بدانکه شمس را و سهم سعادت را هم از جمله دلایل

شمرند بدان سبب که در همه احکام نیرین را و تابع نیرین را اثری قویست و صاحب ساعت را اثری عظیمست در دلایل ضمیر

بخشی و رتبت او در اثر برابر رتبت قمرست خاصه که صاحب یوم نیز باشد و دوازده بهر طالع را هم اثری هست و بدانکه هر دلیلی از

دلایل بر چیزی دلیل بود از اجناس و اسباب و اغراض ضمیر چنانکه مستولی و قابل تدبیر و صاحب طالع و قابل تدبیر صاحب طالع و

قابل تدبیر قمر و مستولی و کوکبی که در طالع باشد و صاحب ساعت و محل مرتب از طالع بر اجناس ضمیر دلیل بوند و بیتهایی که این

کواکب خداوندان آنند و دافع تدبیر صاحب طالع و دوازده بهر طالع و مکان صاحب بر اسباب ضمیر دلیل بود و قابل تدبیر

مستولی و قابل تدبیر مستولی و قابل تدبیر کوکب طالع و صاحب بیت قمر بر اغراض ضمیر دلالت کنند و این مقدمه بمثال روشن گردد

و مثال آنست که طالع سایلی که وی در شهر غزنین حرسها الله بود برج سرطان پانزده درجه و شمس در اول حمل بر درجه عاشر

شکل کشیده است پس دلیل جنس ضمیر شمس است و بیت عاشر و شمس مر جاه و ریاست را دلیل کند و عاشر بر شغل و عمل پس ضمیر سایل از این جنس

بنجم و چون شمس خداوند دوم است از طالع و دوم دلیل مال و معیشت یا معاشر است پس ضمیر سایل طلب از معیشت یا معاشر است و اگر

قابل تدبیر شمس مریخ باشد غرض ضمیر سایل شجاعت بود از جهت غلبه و قهر اعدا و اگر مشتری باشد غرض ثبات از جهت عدل و انصاف

مردمان و اگر زحل باشد غرض ثبات از جهت ثبات و بقا خاندان قدیم و بر آوردن بناها و پایداری خاندان و اگر ... باشد

غایت عرض جاه و ریاست ثبات و اگر دلایل ضمیر در کوکب افتد چون میان ایشان موافقت باشد استخراج ضمیر آسان گردد چنانکه

در طالع مشتری باشد و قابل تدبیر قمر و قابل تدبیر صاحب طالع همه آن مشتری بود و اگر میان مخالف بود آن کوکب که مقدمست دلیل جنس

ضمیر باشد و دیگران دلیل اوصاف و احوال جنس بدان سبب که متقدم دلیل است بر اطلاق و دیگران شریکان اند و اگر اختلاف

در حد تناقض و تضاد بود چنانکه استدلال ممکن نگردد استعانت خواه بطالع اجتماع یا استقبال مقدم بر وقت تا کدام جانب را

ترجیح نهد اعتقاد بر آن جانب کن و چنان دان که آن طالع طالع سایل است **فصل** مر بیتی از دوازده بیت طالع دلیل بود در

سوال بدانکه دلیلست در ولادت و بر زیادت از آن نیز و آن زیادت آنست که طالع دلیل آغاز کار هاست و ظهور آن و زیادت جاه و

و افسون و دوم دلیل داد و ستدست و باز آمدن غایب و جهت جستن باد و سوم دلیل اسرار و اخبارست و عبادت خانها و

چهارم دلیل چیزهای کهن است و نهانی چون گنج و جای دزدی و دزدیده و دبیرستان کودکان و حبس و زندان و پنجم دلیل خبر و رسول

و هدیه و رشوتهاست و جایهای دور دست و بدست آوردن مال گذشتگان و دعوت و ششم دلیل چیزی حیرت و کار رنان

خادمان و تهمت و حسد و چربک و دروغ و گریخته و فسق و جور و زندان و هفتم دلیل غایبست و دزد و جنگ و گنج و مفقود

مسافر و گدا و ارزانی نرخها و کم شده و گریخته و خرید و فروخت و هشتم دلیل چیزی تلف شونده است و دیرینه و معین خصم و

کردن وحق و کساد افزایان و نهم دلیل کار گذشته است و کارهای شگفت و خبر رسول و راه و خواب دیدن و دهم دلیل حال صاحب ولایت

است و شهرت بکارها و چیزی نو و شراب و زدن پدر و یازدهم دلیل مال و الیست و صادق و الی معین وی و رشوت و دوستی بزرگان

و چیزی بکلو و ...

و چیزی نیکو و نو و دوازدهم دلیل کارهای گذشته است و رنج و ... بیماران و کسب حیلت و بدگمانی و حقد و مکر و خسارت و حبس

وجوه ضمیر ... اکر

فصل و چون ضمیر بیرون آورده شد پرسند که عرض حاصل آید و حاجت تمام شود یا نه از آن سه کوکب نگر اول قمر و دوم

صاحب طالع و سوم صاحب حاجت و صاحب حاجت صاحب بیت غرض است و غرض صاحب بیت مولود و بیت چنانکه یاد کرده‌ایم پس هر

کدام که یکی از این سه کوکب را قوت شهادت تمام شود حاجت تمام گردد و هر گاه که کمتر تمام باشد کم تمام حاصل آید و تمامت قوت قمر

شهادت هفت نوع است اول قبول وی در مکان خود و دوم اتصال وی بشمس و شمس در وتد قوی و سوم اتصال وی بصاحب طالع

وتد و چهارم اتصال وی بسعدی از وتد در بیت سعدی و پنجم اتصال وی بکوکبی مقبول و ششم اتصال وی از خانه خود یا شرف

خود بسعدی در وتد و هفتم اتصال وی بصاحب طالع در طالع یا از طالع و آنچه کم تمام است و بمنزلت نیمه است ده نوع است

اول اتصال وی است بسعدی که او را قبول نکند در وتد و دوم اتصال وی است بکوکبی در بیت کوکب و سوم اتصال وی است در

بیت خود یا شرف خود بکوکبی در زایل و چهارم اتصال وی بصاحب حاجت و پنجم اتصال وی بکوکبی در بیت حاجت و ششم بودن وی

در بیت حاجت و نهم بودن خداوند خانه وی در وتد و دهم اتصال وی بشمس هر اسد یا حمل اگر در زایل و تدبیر اما تمامت قوت

صاحب طالع هم هفت نوع است اول قبول وی در مکان خود و دوم اتصال وی بصاحب حاجت و سوم اتصال وی بسعدی از وتد در

بیت آن سعد و چهارم اتصال وی در بیت خود یا شرف خود بکوکبی در وتد و پنجم اتصال وی بکوکبی سعد در بیت حاجت یا

قبول اتصال و ششم اتصال وی بسعدی در طالع و هفتم اتصال وی بسعدی از بیت خود یا شرف خود و آنچه کم تمام است و

بمنزلت نیمه است شش نوع است اول اتصال سعدی از وتد و دوم اتصال وی از بیت خود یا شرف بکوکبی در زایل و سوم اتصال

وی در بیت حاجت بسعدی و چهارم بودن وی در بیت حاجت و پنجم بودن خداوند خانه وی در وتد و ششم بودن وی

در وتد و اما تمامت قوت صاحب حاجت دو نوع است اول اتصال وی بصاحب طالع و دوم اتصال وی بسعدی در طالع

و آنچه کم تمامت و بمنزلت نیمه است چهار نوع است اول قبول وی در مکان خود و دوم نقل نور و جمع میان صاحب

طالع و قمر و سوم اتصال سعدی از بیت حاجت بدو و چهارم بودن وی در طالع و بدانکه برج ثابت بمنزلت و تدست و منقلب

در طالع باوی دیگر مقبول و ... اتصال بکوکبی در طالع و ششم بودن وی

بدلالت دلیل‌ها و ذوجسدین بدلالت دلایل و اتصال دو نوعست بذات و بعرض و بعرض دو صنف است بنقل نور و جمع نور و کوکب که تزاوج
او بر آمدن حاجت دارد او را کوکب حاجت خوانند و او شریک صاحب حاجت باشد و سهم حاجت و خداوند وی برابریست صاحب و خداوند
ویست و اگر صاحب طالع و صاحب حاجت یک کوکب باشد حاجت قوی‌تر بود و شهادت مؤکدتر و جامع و ناقل نور دلیل اقبال تدبیر است و
صاحب رابع طالع از آن جهت که دلیل عاقبت است دلالت از اقبال تدبیر و صاحب بیت دلیل از آن جهت که هر دو نیز دلیل عاقبت اند و اگر
دلیل ساقط بود صاحب بیت رابع مقدم باشد و اگر دلیل صاحب طالع بود قوت صاحب رابع زیادت بود و در جمله بدانکه این حاجات
همه دلیل حاصل آمدن غرض است و روا شدن حاجت تمام یا بعضی یا بیشتری بدان شرط که این همه کواکب قابل تدبیر همه منحوس
نباشند بعداوت و نحوس یا برجعت یا بهبوط یا باحتراق یا بسقوط و مانند آن و اگر منحوس باشند و شهادت در بد استیلا افتد
غرض حاصل نیاید و اگر کوکب بی شهادت بود نه امید باشد و نه حصول غرض و اگر کوکب از جهت صاحب طالع یا صاحب حاجت باشد
که کوکب نحس بود چون بشهادت بود حاجت روا شود بجهت پشیمانی آرد و همچنین اگر بیت طالع یا بیت حاجت هبوط یا وبال
یکی از این کواکب باشد یا یکی از این کواکب در این بیتها منحوس گردد هم پشیمانی آرد و اگر کوکب قابل تدبیر پس از قبول تدبیر باشد پس از آن
جهت که امید استوار کرده بر روا شدن حاجت روا شود چون بیرون آوردی که حاجت روا خواهد شد تمام یا بعضی یا بیشتر اگر
پرسند که وقت روا شدن کی باشد از آن اصل نگر که بارها یاد کردیم و گفته که هرگاه که میان دو دلیل از دلایل وجود چیزی
اتصال افتد بذات یا بعرض یا اتحادی افتد در دلالت یا ملاقاتی بجسم یا بمراسمی بتسییر یا بانتها یا یک دلیل مقدم را قوت زیادت
شود خاصه که هر کی باشد از هر اگر دور و هر دو یا دور و هر دو تمام کند مر اینه آن چیز ظاهر گردد یا سببی از اسباب ظهور وی تازه شود
و مقدم بر دلایل استخراج ضمیر هست پس دیگران بر آن ترتیب که برشمرده ایم و مقدم بر دلایل حصول غرض وی هست
پس صاحب طالع پس صاحب حاجت بر آن صفت که یاد کرده ایم و چون میان هر دو نوع از دلایل مباینتی هست بباید که شرایط آن اصل
که یاد کرده ایم در هر دو نوع از دلایل نگاه داری پس هر وقت که شرطی از آن شرایط در نوعی از آن دلایل حاصل آید حکم کنی که وقت
روا شدن حاجت آن وقت است و هرگاه که شرط قوی‌تر بود یا شرایط بود خاصه در دلایل غرض اعتماد بیشتر و معلوم داری که عمل

تسییرات و انتهاات

چنانکه اندازه هر یک مختلف است برای اندکه مدت

هر یک مختلف است

تسییرات و انتهاات و در دلایل احکام هر یک مختلف است لکن مدت […] چنانکه اندازه هر یک مختلف است اما باید که مداومت
از تسییرات و انتهاات در احکام الوف یکی از سالست و در احکام ضمیر یک روز از آن
[…] اندازه الوف یک دراز مدت […] اندازه ضمیر یک کوتاه مدت و بدین سبب و جهت در استخراج مدت هر کلی نقصی از
اندازه کار آن حکم از روی احوال و جنس و آن قانون و دلایل وی از روی مراجعت تمامی تا قدر تسییرات و انتهاات بود فوق آن
ساخته آید و اما غایت مدت ضمیر باقی عمر سایل است و اما قانون دلایل آنست که بنگری که کوکب غرض ضمیر و حرکات کواکب و
مواضع کواکب از جهت بروج و از جهت بیوت و از جهت افلاک دراز مدت است یا کوتاه مدت چنانکه در احکام دوتها یاد کردم
اگر همه دراز مدت باشد مقدار مدت تسییر و انتها سالها باشد و اگر همه کوتاه مدت شود روزها شود و اگر بعضی دراز مدت باشد و بعضی
کوتاه مدت ماهها بود و بیشتری از علما بر آنند که طالع در مدت ضمیر دلیل ساعتست و عاشر دلیل روز و سابع دلیل ماه و رابع
دلیل سال و بروج ثابت دلیل سالست و منقلب دلیل روز و ذوجسدین اول از ذوجسدین دلیل ماه و نیمه آخرین دلیل ماه لیکن مضاعف
و اگر کوکب راجع وعده کند وفا آنگاه کند که مستقیم شود و اگر وعده در هبوط باشد وفا در شرف حاصل آید و اگر وعده در حال
ضعف باشد وفا در حال قوت بود و اگر وعده در زایل باشد وفا در وتد بود و اگر وعده در وتد عاشر باشد وفا در حادی عشر حاصل
آید و وعده سعد بیشتر راست آید و وعده نحس بیشتر دروغ خاصه وعده مریخ **فصل** سوال بیشتر از حال دزد دیده و گم شده
و گریخته و غایب کنند و چون حال این هر چهار از هفتم نگرند پس هفتم بیت غرض و حاجت است و خداوندی صاحب
حاجت است و چون دزدی از مریخ است و گم شدن و گریختن و غایب گشتن از مزاج زحل پس زحل و مریخ هر دو کوکب
حاجت اند و عطارد منحوس و هفتم و کوکبی که در هفتم باشد یا در دوازدهم یا در طالع و صاحب هفتم و کوکب […] در دوم و قابل
تدبیر قمر همه دلیل دزد است و دهم دلیل سلطان که دزد از وی ترسد و طالع و خداوندی و کوکبی که قمر از وی باز گشته باشد
دلیل خداوند مال دزدیده است و چهارم و خداوندی و موضع دوم دلیل آن جایست که دزدیده در وست و دوم
و خداوندی و دهم و کوکبی که در وی باشد و خداوند بیت قمر و مشتری و نیرین همه دلیل مال دزدیده است و اگر خداوند دوم

[illegible marginal note]

و خداوند هفتم […]

و هفتم مقارن باشند مال در دست دزد بود و اگر خداوند دوم با خداوند هفتم در طالع بود یا هر دو کوکب که قمر از ایشان باز گشته باشد […]
در یک برج باشند و قمر در خانه خود باشد ناظر بطالع دلیلست که دزد هم از اهل خانه بود و اگر نیرین و کوکبی که دلیل […] دزد است در
خطی باشد از طالع بود یا ناظر باشند بطالع یا بصاحب وی دلیل است که دزد آشناست و بدانکه کوکب دزد خداوند هر خانه که باشد
دزد از اهل آن خانه بود خاصه که کوکب نیز شریک وی باشد چنانکه اگر کوکب دزد خداوند پنجم باشد و با عطارد بهم در […]
بود بدان سبب که پنجم و عطارد هر دو دلیل فرزندست و دیگر برین قیاس کن و بدانکه از مزاجها که دلیل است بر یافتن
دزد و دزدیده و گم شده و گریخته یکی اتصال است چون صاحب طالع و صاحب سابع بود و دیگر اتصال صاحب طالع است
بکوکبی که در وتد بود خاصه در عاشر و دیگر فساد صاحب سابع است خاصه که صاحب طالع بر و ناظر باشد و دیگر نقل نور
قمرست از صاحب طالع بصاحب سابع و دیگر نظر قمرست بشمس خاصه که در وتد بود و خاصه که سهم سعادت در وتد بود
لکن نظر عداوت نباشد […] و دیگر ممازجت سهم سعادتست با نیرین و صاحب طالع و دیگر احتراق خداوند هفتم است
با اتصال بصاحب طالع و دیگر نظر آفتابست بذات یا بنقل بصاحب طالع و دیگر رد نور صاحب سابع است یا نظر شمس
بر و دیگر بودن صاحب دوم است در طالع و دیگر اتصال صاحب طالع است بصاحب دوم و هر دو مسعود باشند و دیگر
بودن سهم سعادتست در دوم و دیگر بودن خداوند طالعست و خداوند دوم در دوم سهم سعادت یا در یازدهم و دیگر
و دیگر بودن مشتریست در دوم با نظر نیرین و دیگر سعادت هر یک است از نیرین و صاحب طالع و صاحب دوم و صاحب
سهم سعادت و صاحب بیت قمر و مشتری در موضع سهم سعادت و دیگر اتصالست میان خداوند طالع و خداوند دوم
بذات یا بنقل خاصه که بنقل باشد و اما از مزاجهایی که دلیل است بر نایافتن یکی آنست که قمر در عین اجتماع باشد یا متصل
بود باجتماع و دیگر کوکب نیرین است و خداوند هر دو و خداوند سهم سعادت و دیگر کوکب دوم است و خداوند
دوم و سهم سعادت و دیگر کوکب قمرست خاصه و کوکب طالع و صاحب طالع و اگر صاحب دوم منحوس باشد و تحت الشعاع
و متصل بخداوند طالع دلیل است که دزد را یابد و مال بشود و اگر میان خداوند هفتم و نهم و سوم اتصال بود یا خداوند هفتم

در نهم و سوم و هفتم باشد

هم نهم و سوم و هفتم باشد و در سفر باشد یا قصد سفر دارد و اگر در وتد است در شهر است

[…] و از مزاجهایی که دلیل است بر باز آمدن گریخته
[…] صاحب طالع […] بوقت گریختن […] کوکب راجع و اتصال قمر بکوکب راجع و کوکب قمر و اتصال صاحب سابع وقت […]
[…] و دیگر اتصالست میان خداوند هفتم و خداوند طالع و میان کوکبی که قمر از وی باز گشته باشد و
[…] بود و دیگر آنست که خداوند طالع و عاشر یک کوکب بود و در یکی از این دو موضع باشد و دیگر بودن خداوند
طالعست در طالع و چنین گفته اند که کوکب قمر و خداوند هفتم خاصه با احتراق دلیل تباهی حال آنست و گرفتار شدن وی
پیش از یافتن و اگر میان خداوند طالع اتصالی نباشد […] و ناحیت گم شده و گریخته و دزدیده ناحیت […] قمرست اگر قمر در طالع
باشد آن ناحیت مشرق باشد و اگر عاشر باشد جنوب است و اگر در هفتم بود مغرب است و اگر در چهارم بود شمالیست و اگر میان دو وتد
بود میان دو ناحیت باشد و اگر قمر و صاحب سابع در طالع باشند گریخته و دزدیده نزدیکست و اگر در نهم بوند دورست و اگر
در هفتم باشند دورترست و اگر در چهارم باشند در غایت دوریست **فصل** اگر خبری رسد بنگر که در شکل طالع و در ممازجت
عطارد و قمر که دلیل راستی بیشترست یا دلیل دروغ بر آن اندازه حکم کن و از دلیلها راستی مشتریست و خانهاروی و اوتاد و شمس
و دلایل بروج مشتری و تشریق کواکب و سعادت عطارد و نیرین و سعادت اثنا عشریه بیت طالع و از دلیلها دروغ مریخ است
و زحل و بروج معوج و ساقط از طالع و عقرب و جدی و ذنب و تغریب کواکب و کوکب نیرین و کوکب عطارد و کوکب اثنا عشریه
طالع و حال رفتن قمر و اگر صاحب طالع و صاحب نهم هر دو ناظر باشند بشمس خبر از عجایب ملوک بود و راست و اگر قمر پیوندد خبر از
[…] بود راستست و دیگر برین قیاس کن و بودن سهم خبر با دلایل راستی دلیل راستی است و بر عکس میان و سهم خبر از خداوند هفتم
[…] قمر و از درجه عطارد افکند **فصل دوم در استخراج ضمیر** ضمیر پنهان کردن چیزی است و پرسیدن حال وی از منجم بر امتحان
و اگر نه آنستی که بطلمیوس خبر میدهد در ثمره از حال آن چیز بر طریق رمز ما درین معنی سخن نگفتیمی بدان سبب که صلاحیت استخراج ندارد
از دو وجه یکی از آن وجه که جزوی محض است و دیگر از آن جهت که دل سایل بدان چیز نگاه یافت و سایل بر آن چیز اندیشه مند و غمناک
نیست و اگر غمناک بودی چنانک از جهت ضمیر بود متأثر بودی باسباب غم در حال سوال و تأثیر غم تأثیر قویست و تأثیر قوی

واتصال قمر بصاحب طالع وقابل تدبیر صاحب طالع چنانکه یاد کرده ایم در ...

بی موثری قوی باشد و موثر قوی مبتزت و ... صاحب ...

و بدین سبب میگوییم اگر منجم در طالع جنینی یکی ازین سه دلایل ... نشاید که سخن گوید و اگر ... حال جوهر جنینی از مبتز گیرد پس ...

پس از طالع و صاحب وی پس از طالع و صاحب وی پس از قابل تدبیر هر یک بدان سبب که دلایل جوهر جنینی ...

یا سهم یا ماسدان اینست و اگر یکی ازین کواکب بطالع ناظر باشد چون جوهر جنینی از جنس جوهر طالع باشد و اگر نباشد از جنس جوهر

تدبیر وی بود و اگر قابل ندارد از جنس جوهر بیت وی بود و صاحب ساعت دلیل لون جنینی است و موضع قمر از آفتاب و از

زمین دلیل کهنی و نوی جنینی است اگر قمر زیر زمین باشد و پس از استقبال بود کهنه است و اگر زبر زمین باشد و پیش از استقبال

بود نو است و صاحب سهم سعادت دلیل شکل جنینی است و هر یک ازین ... صاحب حد درجه چهارم و صاحب حد درجه دهم و

صاحب حد قمر دلیل طبع جنینی است که گرم است یا سرد یا تر یا خشک یا مانند آن و جوهر و لون و شکل و قدم و حداثت و

طبع هر کوکب و هر برج که بدان حاجت افتد در قانون احکام یاد کرده ایم بشرح **نوع پنجم در اختیارات** اختیار کردن مزاج

آسمانیست برای آغاز کار زمینی تا حکم آن کار بر وفق مزاج حاصل آید اگر آن کار در وقت آن مزاج آغاز کرده شود و بدین

سبب واجبست که نخست در اسباب زمینی آن کار نگاه کنی تا بدانی که آن کار از جمله ممکنات است یا مستحیلات اگر از جمله ممکنات

باشد آنگاه از دلایل آسمانی اختیار کنی و دلایل آسمانی برای اختیار دو نوع است کلی و جزوی و بدین سبب این نوع را دو صنف

کردیم **صنف اول در دلایل کلی اختیار** دلایل کلی اختیار هفت نوع است اول سعادت قمر و صاحب بیت وی و دوم سعادت

طالع و صاحب وی و سوم سعادت بیت غرض و صاحب وی و چهارم سعادت کوکب قابل تدبیر وی و پنجم پاک داشتن

اوتاد از نحوس و ششم برات شمس و سهم سعادت از نحوس و هفتم استقامت اوتاد و باید که این هفت اصل در همه اختیارات

نگاه داشته شود از دو جهت یکی از جهت وقت اختیار و دیگر از جهت طالع صاحب اختیار بدان سبب که مثال اختیار و صاحب

اختیار در علم نجوم مثال شربت و بیمار در علم طب پس چنانکه شربت اگرچه در نفس خود سخت نیکو باشد چون مزاج بیمار

نشاید هیچ سود ندارد بیمار او همچنان اختیار اگرچه در نفس خود سخت مسعود باشد چون طالع صاحب اختیار را نشاید هیچ

سعادت نیز

١١٨

سعادت شد چه صاحب اختیار را پس بدین سبب باید که طالع اختیار را از بیتها نحوست طالع صاحب اختیار نباشد چون هشتم و دوازدهم

و ششم و چهارم و هفتم و صاحب طالع اختیار صاحب وبال و هبوط او نباشد خاصه که بخس بود و بیت طالع اختیار و بیت غرض

و اوتاد نحوس طالع وی نباشد و سعود هر یک بعداوت نحوس دیگر منحوس نباشد و نحوس هر یک بعداوت نحوس دیگر ایمن نباشد بلکه سعود

هر یک بمودت سعود دیگری ... و طالع اختیار از بیتهای سعادت طالع وی باشد چون بیت طالع و دهم و یازدهم و پنجم و نهم

سیم و بیت این طالع و بیت ... و بیت این غرض و اوتاد بسعود آراسته بود و صاحب هر یک سعادت دیگری مسعود و این مراعات چنانک

در طالع ولادت صاحب اختیار نگاه می باید داشت اگر در طالع تحویل وی نیز نگاه داشته شود سعادت زیادت گردد و بدین سبب

است که دو کس بیک اختیار مسعود آغاز ... یکی را نیک آید که مزاج اختیار بوجود این شرایط موافق طالع او بوده است و

دیگری را بد آید که مزاج اختیار بضد آن شرایط منافق طالع او بوده است چنانک دو کس که یک بیماری دارند یک شربت خورند

یکی را سود دارد که موافق مزاج او بوده است و دیگری را زیان دارد که مخالف مزاج او بوده است و از قوانین کلی در اختیارات یکی

آنست که کارهای عظیم را کواکب علوی باید و بروج ارباعی علوی و کارهای حقیر را کواکب سفلی باید و بروج ارباعی سفلی و کارهایی را که بنوبت کنند

بروج ارباعی ذوجسدین و کارهای ملوک را کواکب علوی باید و نیرین و بروج ارباعی بروج آتشی است و صنعتهای بروج آبی و دیگر آنست

که در اختیار کردن پس از نگاه داشتن شرایط کلی و جزوی شرط خاصیت صاحب اختیار نگاه داری چنانک اگر اختیار برای سلطان کنی

سعادت شمس و سعادت عاشر و سعادت صاحب عاشر نگاه داری که این دلایل مخصوص است بسلطان و دیگر برین قیاس کن و اگر

اختیار از جهت کاری کنی که نگاه داشتن ملک باید که میان طالع اختیار و طالع ملک همان مزاج نگاه داری که میان طالع اختیار و

طالع ولادت صاحب اختیار ضروری یاد کرده ایم نه تملک و نه تعالم کار و طالع وقت تولد کار دلیل حال عاملست با ملک و

طالع جلوس عامل در دیوان دلیل حال عاملست با اتباع عمل و دیگر آنکه مزاج مفرد آنست که نحوس را در اختیارات هم بدان انواع

بکار باید داشت که دارو یا دان مزاج زهر دارند در شربتها بکار دارند برای آنکه بعضی از شربتها یا بیشتری که از انواع ... منفعت

نکند و مودت نحوس و عداوت سعود در اثر قوی بنیت خاصه در سعادت و اگر نحسی بتسویه در وتدی افتد چون بر قبت بتثلیث یا تسدیس

طالع بود یا کی نیت بلکه مختارست چون در اختیاری

طالع ... پاکی نیت بل که ... سادت چیست در ... اختیاری باید که نحس قوی حال نباشد و دیگر آنکه قمر در طالع مذموم است در همه اختیارات

اختیار ها مگر در بیع و شرا چون مسعود بود و چون ... سعادت قمر ممکن نگردد سعدی را ببرج طالع باید کرد یا ببرج عاشر یا ببرج بیت مقصود

ممازجت قمر بدو کوکب که مقصود است در اختیار ممکن ... نگردد قمر را بتوان ثابت ... کوکب دارد و دیگر آنست که هر کاری

که هر کاری که مر صنعت کرده شود آنرا اختیار نیست بدان سبب که عادت شده است و عادت طبیعت دوم است و کارهای طبیعی را

نیست **صنف دوم در دلایل جزوی اختیار** اختیار جزوی بحسب ارادت و مرجع همه بدلایل کلی است و بدین سبب است که هر

کسی که دلایل کلی بشرط نگاه دارد از دلایل جزوی مستغنی گردد و مراد آنکه دلایل خاصیت اختیار هاست و خاصیت اختیارها

در اقوال کلی بطریق اشارت گفته شده است و عاقل را اشارتی بس است لکن برای شرح و بسط خاصیت اختیارها

که بیشتر بکار دارند یاد کنیم تا متعلم را هدایت زیادت شود بعون الله و حسن توفیقه **یکی اختیار سفرست** خاصیت این اختیار

آنست که طالع که دلیل مسافرست و نهم که دلیل سفرست و هفتم که دلیل مقصدست و ششم که دلیل قوام مقصدست ... و دهم

چهارم و قمر که کوکب سفرست همه مسعود باشند و مه از نحوس خاصه از عداوت مریخ که دلیل قطع طریق سفرست و بهتر آن باشد که مریخ در فرح ...

و قوی حال ناضر بکم کند و طالع و موضع قمر باید که برج منقلب باشد تا سفر دراز نشود و دیر نماند و برج خاکی باشد در سفر خشک و برج آبی در

سفر دریا و حذر زحل در سفر دریا بیشترست باید که سهم در فرح باشد و قوی حال و آغاز سفر وقت حرکت است از مسکن **و دوم اختیار**

در آمدن بشهرست خاصیت در آمدن بشهر آنست که چهارم که دلیل مسکن است و خداوند وی و دوم که دلیل معاش است در مسکن

و خداوند وی سعد و مسعود باشند و زحل که کوکب مسکن است در فرح باشد قوی حال و سهم سعادت در طالع بود یا در عاشر ... و بند

دوم زبر زمین باشد و قمر اگر زبر زمین نباشد متصل بود بکوکبی زبر زمین و طالع و موضع قمر باید که برجی ثابت باشد و خاکی اگر غرض

در آمدن ثبات است **و سوم بیعت ملک و جلوس مملکت** خاصیت ملک و جلوس ملک آنست که عاشر و صاحب وی و قابل تدبیر صاحب

بیت وی و شمس همه مسعود باشند و سهم سعادت در عاشر بود و مشتری که دلیل صدق بیعت نیز قوی حال و مسعود بود و قمر در خانه

مشتری و طالع برج ملکی باشد خاصه اسد و اگر نه طالع عقرب باشد چنانک عاشر اسد افتد **و چهارم برداشتن حاجت بزرگان** خاصیت

وی آنست که

١١٩

وی آنست که صاحب طالع مقبول باشد از صاحب عاشر و از کوکبی که دلیل آن بزرگ باشد چون شمس که دلیل سلطانست

و مشتری که دلیل وزیر است و دیگر برین قیاس کن و باید که سهم سعادت در عاشر بود و سعدی در یازدهم خاصه مشتری و میان

صاحب طالع و صاحب یازدهم و نیرین خاصه نیر نوبت قبول اتصال باشد بمودت و اگر این ... حاجت بقصه نوشتن باشد سعادت عطارد باید

و اتصال مودت او بصاحب طالع و صاحب عاشر با قبول و سعادت ... طالع و خداوند وی دلیل مقصد از بانظر مودت ...

صاحب وی دلیل زیادت سعادت است ... علم و تعلم ... خاصیت وی آنست که طالع و موضع قمر باید که برج انسی باشد و بهتر آن

برج جوزا و سنبلات خاصه که سنبله که بیت و شرف عطاردست و عطارد در برج انسی بود ناظر بطالع و قمر در غایت قوت

و سعادت باشد و بهتر آن که عطارد در طالع باشد در فرح و بیت مودت قمر و نهم و صاحب وی و مشتری که دلیل علم اند همه مسعود

باشند و اگر تعلیم سلاح و سواری بود قوت مریخ و مودت بباید و دیگر برین قیاس کن و چاره نیست از نظر زحل بمودت

قوت وی که دلیل فکرت و رنج کشیدنست و تعلم **و ششم عقد و نکاح** خاصیت وی قوت زهره است و سعادت هفتم و خداوند

وی که دلیل زن و زوجیت است و قوت شمس و طالع و خداوند وی که دلیل مردست و نظر مودت با قبول میان صاحب

طالع و صاحب سابع یا نظر مشتری بدیشان و بزهره که دلیل سعادتهاست و عفت و سعادت قابل تدبیر هفتم و طالع و سابع و قمر

و خداوند بیت هر یک واجبست که دلیل معاشرت و عاقبت است و پسر مرجان میگوید که قمر در اسد باید یا در ثور و اگر زن کامله

باشد در ذوجسدین بهتر بود و بیشتری برآنند که برج ثابت مکروهست خاصه دلو و منقلب نیز مکر میزان که محمودست و پسر مرجان

میگوید که موضع قمر و طالع تزویج باید که ثور باشد و نیمه اول جوزا و تمامت میزان و وجه اول عقرب و دو وجه آخر جدی و اما اسد نیکو

لکن جزو مال را بد و سنبله کامله را نیکست و دوشیزه را بدست و قوس عوذ عوذ ... با نیکوست ... دلو

زنست و باقی همه بدست **و هفتم دیدار زن و شوی** خاصیت وی سعادت زهره است با مودت مریخ و موضع قمر و طالع باید که

ثور باشد یا جوزا یا اسد یا سنبله و میزان بدست **و هشتم آغاز حرب** خاصیت وی استعلا صاحب طالع است بر صاحب سابع و بودن

وی در برجی ثابت یا ذوجسدین در طالع یا دهم یا یازدهم و بودن صاحب سابع در طالع یا در دوازدهم ناظر بکوکبی ساقط نامقبول



اگر چهارم ذو جسدین باشد خانه دو منزل شود یا بیش و اگر زهره و قمر آنجا باشد با مودت زحل در خانه آب روان
خاصه که استعلا قمر را باشد و اگر زحل را بود آب ستاده بود یا چاه باشد و اگر سهم سعادت در چهارم باشد مبارک و میمون
و دیگر برین قیاس کن و بدانک چون بدین جای رسیدیم کتاب بپایان رسید بحمد الله و منه
تمام شد کتابت این کتاب بعون عنایت ملک وهاب بدست فقیر حقیر
محتاج برحمت ملک ولی خطائی حسینی منجم کیلانی عفی ذنوبه
و ستر عیوبه در روز سه شنبه شانزدهم ماه
شوال ختم بالخیر و الاقبال او شهور
سنه خمس و ثمانین و ثمانمایة
در حوالی قسطنطنیه
حمیت عن البلیة

